بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم صل علی محمد و آل محمد

سوره مبارکه قصص (جلسه اول)	جلسه خانوادگی - استاد اخوت ۹۶/۰۷/۲۶

برای سلامتی خودتان و برای اینکه دعاهایمان مستجاب شود، صلواتی بفرستید.

سه سوره‌ی شعراء، نمل و قصص دارای موضوع محوری مشترک هستند. موضوع محوری آنها ایمان است. تفاوت و تمایز ایمان‌های این سه سوره را مطرح کردیم. طعم ایمان‌های این سه سوره متفاوت است.

سه مدل ایمان داریم: نوع اول ناظر به گذشته است. مثلا کسی در معامله‌ای شکست سختی خورده است یا تصادف کرده است و این اتفاق‌ها باعث عبرت برای او شده‌اند. الان وقتی به او می گوییم در معامله مراقب باش! می گوید: راست می‌گویی و احتیاط می‌کند. ایمان پیدا می‌کند چون یک عبرتی دیده است. طعم ایمان به گذشته یک مقدار ترش یا شور است! خوشمزه است اما شور است. یعنی اعتماد می‌کند و این اعتمادش سابقه دارد و نیز سابقه‌اش فراز و فرود دارد. هزینه کرده است یا هزینه‌های دیگران را دیده است. بعضی‌ها حتما باید ماشین خودشان خراب شود تا عبرت بگیرند. اما بعضی‌ها همین که می‌بینند ماشین دیگران خراب شده است، عبرت می گیرند و ماشین خودشان را به تعمیرگاه می‌برند تا مشکلی پیدا نکنند.

ایمان ناظر به آینده حس آرامش و دلگرمی دارد. چشم‌انداز و افق دارد. مانند ایمان ما به امام زمان(عجل الله تعالی فرجه الشریف). ایمان ما به آینده‌ای که روشن است و انقلاب جهانی‌ای که اتفاق خواهد افتاد. این ایمان حس آرامش دارد و طعم آن خنک است. کسی که دعای عهد می‌خواند و می گوید مطمئن هستم حتی اگر قبل از ظهور بمیرم، با شما هستم و دوباره از قبر بیرون می‌آیم و کمک‌تان می کنم. این ایمان ناظر به آینده است.

ایمان سوم، ایمان ناظر به حال است که در آن توجه و ذکر است. این ایمان مواجهه‌ای است. مثلا یک فرد مؤمن با یک مصیبت مواجه می‌شود اما آرامشش را از دست نمی‌دهد و سریع تصمیم می گیرد. اعتماد دارد که خدا هست.

یک حس خوشی به او دست می‌دهد که شیرین‌ترین احساس زندگی نیز مربوط به این نوع ایمان است که در سوره مبارکه قصص مطرح شده‌است.

بسم الله الرحمن الرحیم

طسم(۱)

این سوره به ما یاد می‌دهد که چگونه در هر لحظه‌ای ایمان در ما جاری بشود. اینکه خدا می‌گوید: تفکر کنید منظورش چیست؟ من چه کار کنم خداوند به من می‌گوید یعقلون، یومنون؟ چه حالتی داشته باشم به من می‌گوید یومنون؟ این‌ها خیلی مهم هستند. اهمیت این‌ها از این جهت است که می‌توان فهمید ایمان‌مان روز به روز قوی‌تر یا ضعیف‌تر می‌شود. برخی می‌گویند ما قدیم‌ها که روضه می‌رفتیم خیلی بیشتر گریه می‌کردیم یا اینکه وقتی متنی را می‌خواندیم، بیشتر احساساتی می‌شدیم. آیا ایمان به گریه و احساساتی شدن است؟..

ایمان چه شاخصه‌هایی دارد؟ ایمان ما هر روز بیشتر می‌شود یا کمتر؟ باید ایمان شاخص داشته باشد. سوره قصص می‌خواهد شاخصه‌های ایمان را به ما نشان دهد. گویی سوره از ایمان عکس گرفته است و می‌خواهد ایمان را به ما نشان بدهد. برای مثال مادر حضرت موسی (علیه السلام) ایمانِ ممثّل است. آیا حال ما شبیه این مادر است؟ چقدر حال ما شبیه این مادر است؟ مادر حضرت موسی (علیه السلام) شاخص ایمانِ لحظه به لحظه است.

این موضوع سوره را جالب می‌کند.

تِلْکَ آیاتُ الْکِتابِ الْمُبینِ(۲)

نَتْلُوا عَلَیْکَ مِنْ نَبَإِ مُوسی وَ فِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ یُؤْمِنُون(۳)

داستان فرعون و موسی (علیه السلام) را مطرح می‌کند. یک انسان باید خیلی پر خیر و برکت باشد که تولدش هم شاخص ایمان باشد. تولد حضرت موسی (علیه السلام) شبیه امیرالمومنین (علیه السلام) است. امیرالمومنین (علیه السلام) وقتی که بدنیا آمدند دیوار کعبه شکافت و حضرت در کعبه بدنیا آمدند. وقتی بررسی می‌کنیم می‌بینیم که حضرت در زمان خودش یک پله وزنه ایمان را بالا برد. امیرالمومنین (علیه السلام) باب الایمان است. هر کس می-خواهد ایمان بیاورد باید از دربش وارد شود که درب آن نیز امیرالمومنین (علیه السلام) است. چون ایشان از کودکی

تا بزرگسالی، برای ایمان شاخص‌سازی می کنند. مدل شاخص سازی را از حضرت موسی (علیه السلام) و تولد ایشان می‌فهمیم. حضرت موسی (علیه السلام) متولد می‌شود و بعد از بلوغ، علیه فرعون مبارزه می کند. از همان نوجوانی حزب تشکیل دادند و دار و دسته داشتند. ازدواج ایشان یک داستان است، برگشت‌شان یک داستان و حکومت‌شان هم یک داستان. زندگی حضرت موسی (علیه السلام) را بخش بندی می کند و و به ما می گوید آیا ایمان داریم یا خیر. سوره برای ما ترسیم می کند اگر شرایط شما مانند شرایط مادر حضرت موسی (علیه السلام) است و یا در آن فضا هستید، شاخص ایمان شما چیست و اگر شرایط شما مانند شرایط حضرت موسی (علیه السلام) و مقابله با فرعون و استبداد و استکبار است، شاخص ایمانتان چیست. برای مثال اگر در شرایط ازدواج هستید و حتی یک ریال هم پول ندارید، می‌توانید مانند حضرت موسی (علیه السلام) توکل بر خدا کنید. اگر به بلوغ لبی و عبودیت رسیده‌اید و می‌خواهید با استکبار مقابله کنید، ایمانش مانند مقابله حضرت موسی (علیه السلام) با فرعون می‌شود.

نَتْلُوا عَلَيْكَ مِنْ نَبَإِ مُوسى وَ فِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ..

در قرآن درباره حضرت موسی (علیه السلام) خیلی صحبت شده است. چون شرایط حضرت موسی (علیه السلام) با شرایط پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خیلی شبیه بوده است. همان‌طور که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) جامعه مکی و مدنی داشته است، حضرت موسی (علیه السلام) هم داشته‌اند.

همان‌طور که حضرت موسی (علیه السلام) وصیّ داشته، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم وصیّ داشته است. همان‌طور که قوم حضرت موسی (علیه السلام) به گوساله پرستی روی آورده‌اند، قوم پیامبر هم به انحرافاتی روی آورده‌اند. شباهت‌های بین قوم حضرت موسی (علیه السلام) و قوم عرب در زمان خودش خیلی زیاد است. شباهت امیرالمومنین (علیه السلام) و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و موسی (علیه السلام) و هارون (علیه السلام) هم زیاد است. مثلا در روایت داریم که تو نسبت به من مثل هارون برای موسی (علیه السلام) هستی..، که این روایت منزلت در حد تواتر است. در واقع ما در قرآن، علی‌خوانی می کنیم! می‌توانیم بجای امّ موسی(علیه السلام)، امّ علی(علیه السلام) بگذاریم. البته بعضی جاها برای پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است چون پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و حضرت علی (علیه السلام) نفس واحده هستند.

نَتْلُوا عَلَيْكَ مِنْ نَبَإِ مُوسى وَ فِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُون(۳)

إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِي الْأَرْض(۴)

«لقوم یومنون» یعنی گروهی که ایمان در آن‌ها جاری است. متوجه یک منبع محکم هستند و به آن اعتماد می‌کنند و تصدیقش می‌کنند و باورها و رفتارها را بواسطه آن منبع در خودشان جاری می‌کنند. این ایمان مضارع آمده است که ناظر به ایمان حال است. ایمان وقتی به مدل صفت می‌آید ناظر به هر سه ایمان گذشته و حال و آینده می‌تواند باشد.

سوال: ایمان دارند یا اگر بشنوند ایمان می‌آورند؟

– انسان‌ها در مقابل حرف حق دو دسته هستند. یک عده اگر بشنوند، قبول می‌کنند و عده‌ای اگر بشنوند یا نشنوند، سواء علیهم! اینجا خدا می‌گوید من این را برای کسانی نمی‌گویم که ایمان آورده‌اند بلکه برای کسانی می‌گویم که اگر بشنوند ایمان می‌آورند. این مضارع بودن یعنی مخاطب قرآن تنها افرادی که ایمان آورده‌اند نیست. بلکه افرادی است که اگر حرف حق را بشنوند، می پذیرند.

سوال: جایگاه حق کجا می‌شود؟

– حق آن توجهی است که به محل محکم می‌کند. آن حق یا به شکل حکم (باید و نباید) است یا به شکل قانون است. یا به شکل الهام می‌آید یا به شکل کتابت.

سوال: پس در مواجهه‌ها، باید توجه به حق اتفاق بیفتد تا ایمان شکل بگیرد؟

– بله ذات ایمان ذکر است. نزول ذکر یعنی یاد خدا و به این خاطر نتیجه‌اش اطمینان است. وقتی آدم به خدا متوجه می‌شود، اعتماد می‌کند. مثلا می‌گوید خدا می‌دهد. حرکت کن و جلو برو، خدا تامین می‌کند. می‌رود جلو و خدا هم تامین می‌کند. ذات ایمان تصدیق به محل محکمی است که در رفتارها و باورها اعتماد و توکل می‌آورد. یعنی انسان بتواند بر اساس نیرویی، کاری انجام بدهد.

مثل اینکه پدر شما می‌گوید من خانه‌ی شما را تامین می‌کنم و تا وقتی شغل پیدا کنی من هر ماه مقداری به تو می‌دهم، تو ازدواج کن. ما به حرف پدر اعتماد می‌کنیم اما به حرف خدا اعتماد نداریم! به بانک بیشتر اعتماد می‌کنیم تا خدا.. با خود می‌گوییم ممکن است خدا ما را نبیند..!

امیرالمومنین (علیه السلام) خیلی از قانون‌های ایمان را گفته است:

«مَنْ أَصْلَحَ مَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اللَّهِ أَصْلَحَ اللَّهُ مَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ النَّاسِ..»؛ هر کس بین خودش و خدا را اصلاح کند، خدا بین او و مردم را اصلاح می کند.

شما بین خودت و خدا را درست کن، خدا بین شما و مردم را اصلاح می‌کند. مثلا من با مادرم ارتباطم خوب نیست. با همسرم خوب نیست. باید بروم بین خودم و خدا را اصلاح کنم.

شما عبودیت را درست کن، به خدا بگو خدایا من این گناه را کنار می‌گذارم و این کار واجب را انجام می‌دهم.. آن موقع اصلاح بین شما و دیگران اتفاق افتاده است.

«..مَنْ كَانَ لَهُ مِنْ نَفْسِهِ وَاعِظٌ كَانَ عَلَيْهِ مِنَ اللَّهِ حَافِظٌ..» من چگونه خودم را حفظ کنم؟ روایت می‌گوید..

«..وَ مَنْ أَصْلَحَ أَمْرَ آخِرَتِهِ أَصْلَحَ اللَّهُ لَهُ أَمْرَ دُنْيَاهُ»[1]: هرکس کار آخرتش را اصلاح کند خدا کار دنیایش را اصلاح می‌کند.

شما از همین امشب بگویید خدایا من تلاشم را بر اصلاح آخرت می‌گذارم و دنیایم را تو تامین کن. هیچ دغدغه‌ای برای دنیا ندارم اما دغدغه آخرت پیدا می‌کنم. در روایت هست که اگر کسی طالب علم باشد، خداوند به مقدار کفافش به او روزی می‌رساند. اهل‌بیت(علیهم السلام) از جانب خدا چک سفید امضاء کرده‌اند. خدا گفته است که برو درس بخوان، ما هم می‌رویم. اگر کسی گفت دنبال مال دنیا نمی‌خواهی بروی؟ می‌گوییم امام صادق (علیه السلام) فرموده‌اند که اگر این کار را انجام بدهیریال دنیا هم حل می‌شود. ما هم می‌رویم دنبال علم و می‌دانیم که دنیا هم تامین می‌شود.. می‌گوید: بگیر نگیر دارد. ممکن است برای شما بشود و برای ما نشود.. . ما هم می‌گوییم که با خدا شوخی نکن!

سوال: این ایمان به غیب است. واعظ بودن من این است که من خودم، خودم را واعظ وضع می‌کنم یا اینکه خدا یک واعظی بالاتر از خود من وضع می‌کند؟

- هر دو هست. اگر کسی این روایت را نداند و اصلاح امر اخرت بکند، خداوند طبق مقرارتی که نمی‌داند، امر دنیایش را اصلاح می‌کند. چون این قانون است. چه برسد که کسی این روایت را بداند و بر اساس قصدی این کار را بکند. اگر کسی قصد کند که خدایا من از امروز قصد کردم به هیچ وجه برای دنیا کار نکنم، بخاطر پول کار

---

[1] نهج البلاغه، حکمت۸۶

نکنم، کار چون وظیفه من است انجام می‌دهم اما آخرت را قصد می کنم.. و حتما یک نیت الهی پشت کارش باشد، (اگر این کار را برای بدست آوردن دنیا نکند) باز هم کار دنیایش تأمین می‌شود. دلیلش این است که وضع تکوینی عالم طوری چیده شده که اگر کسی در مسیر حقایق پیش برود، مسیر برایش باز می‌شود، دنیا هم باز می‌شود. دنیا برایش بی اعتبار می‌شود و خیلی از مسائلی که برای دیگران مطرح است، دیگر برای او مطرح نیست. انسان‌ها بخاطر اینکه حقایق را نمی‌دانند، در دنیا ذلیلانه زندگی می کنند تا یک روزی ذلیل نشوند! فقیرانه زندگی می کنند تا یک روزی فقیر نشوند! طبع دنیا این است. حرص یعنی این. اما اگر کسی اهل حقایق باشد می گوید همین یک نان را داریم امشب. این را می‌خوریم تا ببینیم چه می‌شود. با همین یک نان خوش است. نمی‌تواند ناخوش باشد. دنیا برای اهل حقایق، محل خوشی است. اما برای اهل غیرحقایق حتی در خوشی، جای ناراحتی است. چون وقتی خوشی تمام می‌شود، ناراحت است که چرا تمام شد!

«إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ[۲]» هم از همین قوانین است. یاری خدا در قرآن به معنای یاری نبی خدا و امام است، به معنی یاری ولیّ الهی است. شرط‌های قرآن، محل ایمان سنجی است.

إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِی الْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَها شِيَعاً يَسْتَضْعِفُ طائِفَةً مِنْهُم(۴)

این آیات بیان می کنند که شرایطی که مادر حضرت موسی(علیه السلام) و حضرت موسی (علیه السلام) در آن قرار داشتند، شرایط سختی بود. بچه ها را ذبح می کردند. این آیات خشونت را ترسیم می کنند.

يُذَبِّحُ أَبْناءَهُمْ وَ يَسْتَحْيِي نِساءَهُم إِنَّهُ كانَ مِنَ الْمُفْسِدِين(۴)

وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِين(۵)

در مورد این آیه در تفاسیر موارد مختلفی بیان کرده‌اند. برخی گفته‌اند این آیه دلالت بر این دارد که مردها را به بردگی می گرفتند و حیای نساء را از بین می‌بردند. مانند همین کاری که الان غرب انجام می‌دهد. مردها را از مردانگی و زن‌ها را از زنانگی می‌اندازد. اشاره می کند که فرعون امروز عالم کارش علوّ در زمین است و با این رویکرد به جنس مذکر و مونث، مردم را در استضعاف نگه می‌دارد.

البته دقیق‌تر این است که بگوییم استحیاء یعنی زنده نگه داشتن و بردگی.

---

[۲] سوره محمد، آیه ۷

مثلا در بعضی شهرها که تعداد زیادی از مردها معتاد هستند و زود از دنیا می‌روند، زن‌های این شهر می‌گویند که ما زندگی نمی‌کنیم و تنها از روی اضطرار زنده هستیم.. نمی‌دانیم چرا زنده هستیم! خود را در حداقل زندگی نگه می‌دارند. این حداقل زندگی، مسائل مادی می‌تواند باشد یا معنوی.

جنس کار و نسل مبلغ را از بین بردن و زن را در حداقل حیات نگه داشتن. دلیلش هم واضح است. وقتی زنی مرد و سرپرست نداشته باشد به طور طبیعی از تکوین خودش خارج می‌شود. زنی که باید کار کند و بچه‌داری، در سه سمت کار انجام می‌دهد و به سختی روزگارش را سپری می‌کند. در شهرهای مرزی بخصوص سیستان و بلوچستان که می‌رویم، می‌بینیم بلوچستان ما ۴۰ هزار یتیم دارد که اغلب به خاطر این است که مردهای خانواده یا قاچاقچی بودند و اعدام شده‌اند یا اینکه خودشان به علت اعتیاد مرده‌اند. شما فکر کنید یک استان ۴۰ هزار یتیم داشته باشد! به اضافه ای اینکه نیروی مبلغ را هم از بین ببرند، در این وضعیت زن چاره‌ای به جز بردگی نخواهد داشت. ان‌شاءالله همگی کمر همت ببندیم و وارد جهاد بشویم. خیلی راحت می‌شود این کار را انجام داد. ما فکر می‌کردم سخت است اما فهمیدیم که راحت است! اگر تک تک مسجدهای تهران را فعال کنیم، تمام محرومیت‌ها از بین می‌روند. تعداد مسجدها خوب است فقط یکی باید این‌ها را لینک کند. هر مسجد یک محل را تبادل داشته باشد، داد و ستد کند، نیروی کارآمد داشته باشد و قوام محل باشد.

مشکل این است که ما تصمیم نگرفتیم که اصلاح کنیم. منتظر هستیم دولت مردها این کار را انجام بدهند. در صورتیکه در هیچ جای دنیا اصلاح از دولت مردها نیست. اصلاح برای مردم است. قرآن گفته است که «إِنَّ اللَّهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ»[۳] نگفته است «بحاکم».

مردم باید حرکت کنند. مسجدها را یک نفر ساماندهی کند. ده مسجد را می‌شود به صورت پایلوت با ده محله محروم مرتبط کرد. بعد از یکی دو سال می‌بینیم کل شهر فضایش عوض می‌شود. با اینکه کسانی که مسجد می‌آیند، قشر پولدار و مرفه نیستند اما همین قشر مؤمن می‌توانند مشکلات را برطرف کنند.

انبیاء نسل داشته‌اند و در نسل‌هایشان انسان‌های موحد بوده‌اند. حتی در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) عشیره پیامبر موحد بوده‌اند و به شیوه ابراهیمی زندگی می‌کردند و هیچ وقت بت‌پرست نبوده‌اند. این قوم هیچ وقت به شرک آلوده نشدند. با اینکه نبی در میانشان نبوده و در دوره فطرت بوده‌اند.

---

[۳] سوره رعد، آیه ۱۱

یکی از قانون‌های ایمان این است که وقتی شما در جامعه بی‌عدالتی و ظلم می‌بینید، باید علیه ظلم قیام کنید. نه علیه حکومت، علیه ظلم! چه کار باید انجام بدهید؟ باید ببینید در کجاها «یُذَبِّحُونَ أَبْناءَکُمْ وَ یَسْتَحْیُونَ نِساءَکُمْ»[4] انجام می‌شود. جاهایی که «شِیَعا» کردن هست را شناسایی کنید و برطرف کنید. انسان نباید سرش را درلاک زندگی خودش فرو کند و فقط زندگی و رفاه و معنویت خودش را ببیند. اسم این‌ها ایمان نیست، اسمش بی‌تفاوتی است. در حالت‌های بی‌تفاوتی ایمان جاری نمی‌شود. انسان باید چشمش باز باشد.

وَنُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوارِثِینَ(۵)

این آیه نشان می‌دهد که خود مستضعفین باید قیام کنند و استضعاف را از درون خودشان برطرف کنند. ما همیشه منتظریم که یکی از بیرون بیاید و استضعاف را از بین ببرد. همه به هم نگاه می‌کنند. در صورتی که از خانه خود ما شروع می‌شود. ما دو سال پیش به سیستان و بلوچستان رفتیم. آیا از ما دعوت کرده بودند؟ خیر. مگر حتما باید کسی دعوت کند؟ مگر شما پول دارید؟ خیر. پول هم نداریم اما آدم‌های پولدار می شناسیم. می‌توانیم آدم‌های پولدار را با این‌ها مرتبط کنیم. اول به بلوچستان رفتیم و دیدیم که زابل ۲۰۰ الی ۳۰۰ محله قرآنی دارد که حدودا کمتر از ۱۰۰تای آنها فعال بود که هر کدام با ماهی هفتصد هزار الی یک میلیون تومان مکان و حقوق معلمش و همه کارهایش راه می‌افتد. با خودمان فکر کردیم که ما استاندار هستم و می‌خواهیم محله‌ها را ببینیم و این محله‌های قرآنی را به هم وصل کنم. خیلی عدد و رقم‌های جالبی درآوردیم. دیدیم تنها راهش این است که مشارکت‌های مردمی بیایند و این محله‌ها را به هم وصل کنیم و هر شهری یک معین داشته باشد. اینها وقتی به هم وصل می‌شوند، هم از نظر فرهنگی و هم از نظر اقتصادی به هم وصل می‌شوند. اگر تمایل داشتید که بچه‌ها را اردو بیاورید تا این‌ها را ببینند، مکان فراهم است. فعلا ما این را به تاخیر انداخته‌ایم. بندگان خدا کار بلد نیستند، کتاب‌های درسی هم کاری به آن‌ها یاد نمیدهد... هرکس در مناطق محروم درس بخواند، اگر تا دیپلم برسد محال است که در ده بماند. اگر کسی هم به شهر بزرگی برود و دانشگاهی بشود، دیگر به ده بر نمی‌گردد چون آنچه در دانشگاه یاد گرفته است به درد روستا نمی‌خورد و انسان‌ها را توانمند نمی‌کند. در درس‌هایش بیل، گیاه دارویی و بز و شتر نیست! درس‌هایش مکانیک و الکترونیک است و اگر بخواهند در روستا هم اشتغال راه بیاندازند، می‌آیند کار صنعتی راه می‌اندازند و لاستیک تولید می‌کنند! این‌ها را باید درست کرد.. این نظامات به هم پیوسته و همه غرب زده هستند.

---

[4] سوره بقره، آیه۴۹ / سوره ابراهیم، آیه۶

آنوقت ما انتظار داریم در شهر اصلاح ایجاد شود؟! (إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِی الْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَها شِیَعاً یَسْتَضْعِفُ طائِفَةً مِنْهُم..)

ساختاری درست شد که حتی جمهوری اسلامی که آموزش و پرورش‌اش این کتاب‌ها را تا روستاها برد، فایده‌ای نداشته باشد و بچه در روستا نماند و از روستا برای تحصیل بیرون بیاید و بعد هم به خارج از کشور برود و افتخار بشود. همانطورکه میلیون‌ها نخبه ایرانی در خارج هستند که چرخ علم را در دنیا می‌چرخانند. پدر و مادرش در گوشه و کنار لنگ یک لقمه نان است. (وَ نُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِین). بعضی می گویند که «الذین استضعفوا» منتظر هستند که امامی بیاید.. اما این خبرها نیست!

ما اراده کردیم که منت بگذاریم بر کسانی که مستضعف واقع شدند. چرا منت؟ چون استضعاف در طبعش ضعف است. اما به منت خدا آن ضعف می‌تواند به قوت تبدیل شود. یعنی در دل استضعاف یک قوتی قرار داده شده است که اگر کسی استضعافش را خوب بفهمد، قوتش را کشف می کند و می‌شود «نجعلهم ائمه».

آقای عباسی: خداوند ضعف را برای این‌ها نپذیرفته است بلکه استضعاف را پذیرفته. یعنی یک عده تلاش می کنند که این‌ها ضعیف بشوند اما خدا نمی‌خواهد این را بپذیرد چون این‌ها ضعیف نیستند و بیشترشان قوی هستند اما از قوتشان خبر ندارند. چون نگفته علی الذین ضعفوا بلکه گفته شده «علی الذین استضعفوا».

درباره مؤمن این‌گونه می‌گوید: «وَ کَأَیِّنْ مِنْ نَبِیٍّ قاتَلَ مَعَهُ رِبِّیُّونَ کَثِیرٌ فَما وَهَنُوا لِما أَصابَهُمْ فی سَبِیلِ اللَّهِ وَ ما ضَعُفُوا وَ مَا اسْتَکانُوا وَ اللَّهُ یُحِبُّ الصَّابِرِینَ»[۵] این ها ضعیف نشدند. وصفی ک آنها می کند این است: «وَ ما ضَعُفُوا وَ مَا اسْتَکانُوا..» این‌ها ضعیف نشدند و آرام نگرفتند. پس خداوند ضعف را برای این‌ها نپذیرفته بلکه استضعاف را پذیرفته است.

استاد اخوت: منظورمان این است که خداوند وقتی موجودی را خلق می‌کند، ضعف و قوت را در کنار هم قرار می‌دهد. مثلا «خلق الانسان ضعیفا».

در دل این ضعف قوت است. همه ما به یک نفس بندیم. یک ایست نفس برای اتمام زندگی ما کافی‌ست اما با همین ضعف‌مان می‌توانیم یک طاغوت را بربیاندازیم. یعنی در عین ضعف قدرت را قرار داده است. یعنی چه؟

---

۵ سوره آل عمران، آیه۱۴٦

ضعف به یک مرتبه می‌شود عامل تفکر و هوشیاری. نگاه می کند می‌بیند چرا من نباید این را داشته باشم؟! و شروع می کند به کار کردن. یک‌باره می‌بینیم شهری که این همه محرومیت دارد، بواسطه توجه به کوتاهی‌های انجام شده اوج می گیرد. ضعف در طبع انسان قرار دارد. ما باید این را بشناسیم. حتی وقتی کسی در مشاوره‌های فردی می گوید من خیلی ضعف دارم و حساس هستم باید بدانید کنار این ضعف قوتی خوابیده است. شما باید دست روی قوت او باید بگذارید و نه ضعف‌هایش.

گول ضعف‌ها را نخورید. کمااینکه گول قوت‌ها را هم نباید بخورید! چون انسان در تمام شکوه و عظمت هم باید بداند به نفسی بند است. انسان باید همیشه در خوف و رجا بماند. به انسان خائف راجی که نسبت به مقصدش خوف و رجای متعادل داشته باشد، مؤمن می گوییم.

و نُمَكِّنَ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ وَ نُرِیَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما مِنْهُمْ ما كانُوا یَحْذَرُون(۶)

در این آیات شخصیت‌ها به صورت کامل به تصویر کشیده شده‌اند. موسی(علیه السلام) نوزاد و یک مادر. فرعون را کامل توصیف کرده. ویژگی‌های امّ موسی(علیه السلام) را گفته است. خود حضرت موسی (علیه السلام) را خوب تحلیل کرده است.

می‌توانیم از این‌ها مدل اخذ کنیم. مثلا بگوییم مادر موسی به چه معناست؟ حضرت موسی (علیه السلام) به چه معناست؟ مادر موسی یعنی یک نفس مطمئنه‌ای که «بقدرک راضیا»[6] است و خصوصیتش هم این است که این نفس از طریقی با غیب ارتباط دارد و باید و نبایدهایش را هم از غیب می‌گیرد. والد و مولد باید رابطه منطقی پیدا کند. چون انسان نسبت به هر چه تولید می کند، حساس است و تمایل دارد به آن برگردد و تمام نقطه ضعف‌های انسان به خاطر تولیدات و تعلقاتی است که در او ایجاد می کند. نوع تعلقاتش نسبت به تولیداتش را بوسیله ی مادر موسی و موسی (علیهما السلام) تنظیم کند و به ایمان لحظه به لحظه برسد.

یک حالت این است که ما بگوییم مادری بوده که فرزندش را در آب انداخته و ما هم از مادر یاد بگیریم. یک حالت هم این است که بیاییم مدل ایمان استخراج کنیم. در چه جاهایی ایمان انسان دچار خدشه می‌شود؟ هر جایی که کاری انجام می‌دهد. چون دلش می‌خواهد آن کار طبق نظر خودش به نتیجه برسد. یعنی به خودش مطمئن می

[6] زیارت امین الله

شود نه به خدا. در اینجا ایمان اختلال ایجاد می کند. وقتی که انسان کاری را به خودش نسبت بدهد، این مربوط می-شود به همه انسان‌ها و همه عمل‌ها و نه فقط مادر موسی(علیه السلام).

ما از این سوره می‌توانیم هفت مدل ایمان و هفت مدل اختلال ایمان استخراج کنیم و بگوییم شکست ایمان در انسان در این نقطه‌ها اتفاق می‌افتد. این کار دستاوردهای زیادی خواهد داشت.

فعل مضارعی که به کار برده است «نُرید أن نمنّ»، خروجی‌اش همین می‌شود؟ اگر ما این طور نگاه کنیم، که این یک مدل است. فرعون و هامان و جنودش یک مدل است. این هم یک سنت الهی است که ما همیشه می‌خواهیم به کسانی که استضعاف دارند، منت بگذاریم.

اگر کسی پرسید چرا به این سوره اینگونه نگاه می کنید؟ جوابش در کلمه قصص است. قصص قرآن به معنی داستان نیست. قصص مدل‌سازی جهت ارائه برای پیمودن مسیری است. نباید شأن قصص را پایین بیاوریم. خداوند مدل‌های ایمان را توسط حضرت موسی (علیه السلام) بیان کرده است.

خانم شهید زاده: عبارتی از دعای جامعه کبیره که می گوید: «اللهم اجعلنا ممن یتقص آثارکم و یسلی سبیلکم» معنای قصص را بیان می کند.

استاد: احسنت، قصّ کردن آثار. یعنی یک فرآیند و ساختاری که دارای خواص است. شما این ساختار را جاری می کنید. معنی شیعه نیز همین می‌شود. کسی که دقیقا منطبق بر گام‌های کسی راه می‌رود که قبلا این راه را رفته است. این ایمان توسط مادر حضرت موسی (علیه السلام) تبیین شد، یعنی مثل شد و ممثّل شد.

بسترهای ایمان خیز و چند بستر از اختلال ایمان می‌آورد.

برای جلسه بعد کسانی که روی سوره کار می کنند، سعی کنند بسترها را دربیاورند. چند بستر اینجا هست که ایمان خیز است و چند بستر مختل کننده ایمان است. اختلال ایمان مربوط به کدام قسمت زندگی انسان است؟ یکی مربوط به تولیدات زندگی انسان است. انسان کاری را انجام می‌دهد و فکر می کند با علم خودش کرده است و به علم خودش اعتماد می کند. وقتی وارد صحنه عمل می‌شود می‌بیند که علم خودش نمی‌تواند او را نجات بدهد. انسان مشغول هر کاری بشود، بدون الهام، علمش تا حدی او را جلو می‌برد.

شما اگر پزشک باشید و از الهامات الهی بی بهره، غیرممکن است که بتوانید در پزشکی صددرصد موفق باشید. بخاطر اینکه مدل‌های بعدی مستحدثه است. یک‌دفعه بیماری می‌آید که متفاوت است و باید از الهام استفاده کنید. هیچ‌وقت نباید بگوییم من پزشک بودم. دست من بوده که شفا داده است. همیشه باید بگویید این بخاطر الهام الهی بوده است. وقتی بیمار جدیدی می‌آید، می‌بینیم که علم ما در این حد است. علم ما در حد ده مشکل است. اما مریضی می‌آید که مثلا ده مشکلی دارد که ما بلد نیستیم. به خدا می‌گوییم خدایا من تا اینجایش را بلدم، از اینجا به بعد را باید خودت به من نشان دهی. اگر شما نتوانید بدون الهام زندگی کنید، نمی‌توانید ایمان‌دار شوید.

مدل اول: بدون الهام ایمان خدشه‌پذیر است. بدون الهام انسان تولیداتش را به خودش نسبت می‌دهد اما وقتی الهام داشته باشد، می‌گوید خدا گفته است. درست است که من علمش را داشته‌ام اما نسیمی از غیب به من گفت از علمت این‌گونه استفاده کن و مثلا این دارو را تجویز کن. مدل اولش می‌شود ایمان در بستر تولید یک کار که حتما باید بند به الهام باشد و اگر بند به الهام نباشد، اطمینان قلبی در کار ایجاد نمی‌شود. همیشه انسان نگران است که کارش جایی ایراد داشته باشد. برای مثال شما برای ازدواج و فرزنددارشدن زحمت کشیده‌اید، برای تربیت فرزندتان زحمت کشیده‌اید، همه این مراحل باید وابسته به یک الهام الهی بشود. به گونه‌ای که بتوان گفت من با اتکا بر خودم با همسرم ازدواج نکردم، احساس کردم خدا راضی است. من نمی‌خواستم بچه دار بشوم احساس کردم به من می-گویند بچه دار شو.

اینکه همه کارهای انسان به الهام الهی وصل بشود، یک شرطی دارد و آن هم این است که انسان باید پاک باشد تا وصل به الهام شود. کسی که اهل ناسزا دادن است و می‌گوید که دست خودم نیست، به الهام الهی وصل نمی‌شود. باید گناه کنار گذاشته شود تا بتوان گفت این الهام الهی بوده است. تا بتوان گفت خدایا من فرزندم را به تو واگذار می‌کنم. در این جا دیگر یک گناه هم خیلی زیاد است چون قطع الهام می‌کند. مثل اینکه شاهرگش را زده است.. گناه یعنی با خدا قطع ارتباط کن و هر کاری که خواستی انجام بده. خیلی سخت است..، خدا نکند روزی برسد که الهام قطع شود. ما حتی نمی‌توانیم ساده‌ترین کارهای خود را با تکیه بر ذهن و معلومات خود انجام دهیم. شما می-گویید ما به راحتی می‌رویم و غذا می‌خوریم، اما خیلی فرق می‌کند که چگونه غذا بخوریم. خیلی فرق می‌کند لقمه را چگونه برداریم! می‌گویید مگر انسان در لقمه گرفتن هم باید ملهم به الهام باشد؟! بله. کسی که ملهم به الهام باشد، در همه کارهایش احساس می‌کند کسی به او می‌گوید چه کار کن. این زندگی است. چون همیشه خودت را وصل به یک منبع مطمئن می‌بینی. اگر انسان وصل به یک منبع مطمئن نباشد، هر چیز کوچکی می‌تواند برای او مشکل

ایجاد کند. مثلا کسی بهترین برنج را تهیه می‌کند و می‌خورد و بعد از مدتی سرطان می‌گیرد و می‌گویند که علتش برنجی است که فلان کود را به آن داده‌اند و بدن شما نسبت به فلان کود حساس بوده و واکنش نشان داده است و شما سرطان گرفته اید! این چیزها را چه کسی می‌داند؟! اما کسی که ملهم به الهام است چه در هنگام خرید برنج و چه در هنگام خوردن غذا، نام خدا را می‌برد و در هر لقمه‌ای یادش هست که با نام خدای رحمان و رحیم غذا بخورد و اگر از یادش برود، لذت طعام و گوارایی‌اش از بین می‌رود.

سوال: این مطلبی که شما می‌فرمایید در واقع در مرتبه پیامبر است؟ پیامبر که درباره‌اش گفته شد«و ما ینطق عن الهوی».

– پیامبر عمق دارد. همه انسان‌ها می‌توانند به این برسند اما برای پیامبر عمق دارد. پیامبر دریاست و ما مثلا در حد آب لوله.

سوال: نقش علم ما چه می‌شود؟ ما هر چه علم‌مان بیشتر می‌شود، باید به آن بی اعتمادتر بشویم؟

– علم شما مسئله‌ها را کشف می‌کند. مثلا شما علم دارید که گرسنه هستید. علم‌تان این است که غذا مواد خوب و مفیدی دارد. این‌ها علم است. اما آیا این سیر می‌کند؟ این کارآمدی دارد؟ آیا باید بخورم یا نخورم؟!

دیدگاه بدون الهام: نگاه کن و ببین که اگر گرسنه هستی، بخور و اگر گرسنه نیستی، نخور. دیدگاه با الهام: نگاه کن و ببین الهام قلبی می‌گوید این را بخور یا نه. و این فقط در صورت ترک گناه اتفاق می‌افتد. الهام خیلی شیرین است. اینکه انسان وصل به یک عالمی باشد، شیرین است.

ان‌شاءالله اگر شبی خوابیدید و روحتان برنگشت،(روزی می‌رسد که آدمی می خوابد و روحش دیگر برنمی‌گردد)، دنبال همان الهام بروید و ببینید که شما را کجا می‌برد...الهام جلو می‌افتد و اگر این الهام سالم باشد، شما را به جاهای خوبی خواهد برد..

صلواتی ختم بفرمایید.

برای سلامتی خود و اهل بیت خود و همه کسانی که زائر اربعین هستند و برای اینکه ما هم زائر اربعین بشویم، صلواتی ختم بفرمایید.

هر کسی هر آرزو و حاجتی دارد در ذهن بیاورد. برای اینکه ان‌شاءالله آنها به هدف اجابت برسد، صلواتی ختم بفرمایید.

***

ما جلسات قبل قدری از آیات سوره مبارکه قصص را مطرح کردیم.

در این سوره انتظار می‌رود که ما بتوانیم آیات کتاب مبین را مشاهده کنیم. کتاب مبین، کتابی است که هم خود واضح و آشکار است و هم حقایق را آشکار می‌کند مثل چراغ که هم خود روشن است و هم اطراف خود را روشن می‌کند. مبین به معنای تبیین‌کننده و روشنگر است. ما انتظار داریم در این سوره آیات کتاب مبین را ببینیم. بخشی از آیات کتاب مبین اختصاص به نباء موسی(علیه السلام) و فرعون دارد که تلاوت شده است. تلاوت شده یعنی خود رسول گرامی(صل علی الله علیه و آله) نیز همه این آیات را عمل کرده است و از روی سیره و عمل پیامبر(صل علی الله علیه و آله) همه این موارد اظهار شده است.

طسم (۱)

تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ الْمُبينِ (۲)

نَتْلُوا عَلَيْكَ مِنْ نَبَإِ مُوسى وَ فِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۳)

إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِي الْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَها شِيَعاً يَسْتَضْعِفُ طائِفَةً مِنْهُمْ يُذَبِّحُ أَبْناءَهُمْ وَ يَسْتَحْيي نِساءَهُمْ إِنَّهُ كانَ مِنَ الْمُفْسِدينَ (۴)

این آیه نشان می‌دهد، خداوند اجازه داده است برخی از انسان‌ها روی زمین علوّ داشته باشند. اینکه چرا اجازه داده است به دلیل فعال شدن تفکر انسان و اینکه انسان دین را به عنوان یک حقیقت بپذیرد و اگر مستضعف شد اتفاق بعدی«نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثینَ» برای او بیافتد.

وَ نُریدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثینَ (۵)

خداوند از همان ابتدا می‌توانست کاری کند که فرعون‌ها اجازه ظهور و بروز نداشته باشند اما به آنها اجازه داد و در ازای این اجازه به مستضعفین هم توفیق داد تا بتوانند قیام کنند و خود استضعاف، این افراد را قوی می‌کند. خیلی فرق می‌کند که فردی را از ابتدا حاکم مکانی قرار بدهند یا این فرد با یک مبارزه چنین چیزی را بدست بیاورد. همانگونه که والدین در رابطه با پول دادن به فرزندان خود رفتار می‌کنند، آنها معتقد هستند که فرزندشان باید کار کند تا بفهمد پول در آوردن یعنی چه. انسان‌ها تا با فرعون‌ها مبارزه نکنند، قدر پیروزی و حاکمیت دین خود را نمی‌دانند. در آخرالزمان هم به قدری فضاهای مجازی درست می‌کنند..، فضاهایی که انسان را در وضعیتی قرار می‌دهند که استعدادها خود او شکوفا شود. ما به هر حال باید پنجه در پنجه استکبار بیندازیم تا استعدادهایمان شکوفا شود.

در واقع همان طور که به فرعونیان اذن داده شده است که علوّ بکنند، خداوند اراده نیز کرده است که مستضعفین بیایند و وارث شوند. هر دو اراده خداوند است اما اراده مستضعف مثل این است که وعده خداوند است. برای اینکه علوّ در زمین مستقر نیست و از بین رفتنی است و بساط آن جمع می‌شود.

چگونگی این موضوع را در آیات مربوط به فرعون و حضرت موسی(علیه السلام) بیان می کند. بحث «نتلو» مربوط به همین موضوع است که ما تلات می‌کنیم، این فرعون می‌شود همان کسی که «یَسْتَضْعِفُ طائِفَةً» و حضرت موسی(علیه السلام) کسی است که مستضعف را به یک بلوغی می‌رساند که افراد به واسطه آن بلوغ، ائمه می‌شوند؛ یعنی این موضوع را ذیل آیه ۳ مطرح می‌کند. این آیه نسبت به بقیه آیات احکامی‌تر است. آیه ۶ هم در همین راستا است:

وَ نُمَکِّنَ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ وَ نُرِیَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما مِنْهُمْ ما کانُوا یَحْذَرُونَ (۶)

یعنی آیه را طوری آورده است که گویی ادامه داستان حضرت موسی(علیه السلام) و فرعون را مطرح می‌کند، این همان فرعونی است که نابود می‌شود؛ یعنی فرعون و هامان و جنود آن را ببینند که به همان چیزی که از آن می‌ترسیدند، گرفتار شدند. آنها برای از بین رفتن در دنیا که کار نمی‌کردند! بلکه برای بقا در دنیا کار می‌کردند. این دو آیه را باید با هم بخوانیم. در واقع مدل موسی(علیه السلام) و فرعون را به یک مدل فراگیر تبدیل می‌کند؛ فرعون کسی است که علوّ می‌کند و مردم را به استضعاف می‌کشاند و موسی(علیه السلام) کسی است که مردم را به انقلاب دعوت می‌کند و آنها را به ائمه تبدیل می‌کند. منظور خود حضرت موسی(علیه السلام) نیست بلکه قوم خود را تبدیل به ائمه می‌کند.

وَ أَوْحَيْنا إِلى أُمِّ مُوسى أَنْ أَرْضِعيهِ فَإِذا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقيهِ فِي الْيَمِّ وَ لا تَخافي وَ لا تَحْزَني إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَ جاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلينَ (۷)

فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَ حَزَناً إِنَّ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما كانُوا خاطِئينَ (۸)

وَ قالَتِ امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ قُرَّتُ عَيْنٍ لي وَ لَكَ لا تَقْتُلُوهُ عَسى أَنْ يَنْفَعَنا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ (۹)

در این آیات دلالت‌های خیلی عجیب و غریبی است که انسان هر وقت بخواند یکی از این موارد خیلی برای او جالب می‌شود. مثلا نشان می‌دهد این داستان برای چندین هزارسال قبل است، نشان می‌دهد علمِ چند هزار سال قبل نسبت به حالا خیلی بیشتر بوده است، به دلیل همین علوم، آنها متوجه می‌شدند که اولا نسلی که بنا هست در آن دوره به دنیا بیاید چه کاره است و ممکن است طاغوت را سرنگون کند و و به همین دلیل در این چند ماه هر بچه‌ای در این منطقه هست باید سر بریده شود چون ممکن است یکی از آنها موسی(علیه السلام) باشد. فکر کنید چه علم عجیبی داشته‌اند که چنین پیشگویی‌هایی می‌کردند! و این علم واقعی هم بوده است چون موسایی در آن دوره بوده است. ولی در عصر ما علم وابسته به تکنولوژی شده است، حالا این دنیا اگر توانست چیزی را با این دقت پیش‌بینی کند! با این همه گستردگی تکنولوژی، مثل اینکه انسانِ امروز با این همه پیشرفت باید زمان‌های زیادی بگذرد تا به علم فرعونیان دست پیدا کند.

سوال: درآن زمان پیشرفت انسان وابسته به جن بوده است؟

– اهرام ثلاثه و یا قوم عاد که در صخره و در دل کوه خانه می‌ساختند.. الان همین آثار باستانی که از چندین هزار سال قبل مانده است را نگاه کنید برخی از آنها را هم با تکنولوژی کنونی هم نمی‌توان ساخت. مشابه سازی هم نمی‌توانند بکنند.

اینکه پیامبراکرم (صل علی الله علیه و آله) جن را تسخیر می‌کردند، درست است و حتی در زمان حضرت ابراهیم (علیه السلام) هم این اتفاقات بوده است. این پیشگویی‌ها به حدی درست بوده است که شما می‌گویید مربوط به جن است. حکومت انبیاء (علهیم السلام) را کاری نداشته باشید، ما با آن کاری نداریم، ما منظورمان نوع بشر است. یک زمانی خیلی قوی‌تر بوده است. حالا اینکه قوی‌تر بوده است یا ضعیف‌تر، حرف این است که انسان زمانی به خود می‌بالید، زمان در ما علم و تکنولوژی ایجاد کرد و این علم و تکنولوژی زندگی را برای ما آسان و ساده می‌کند. علم و تکنولوژی چیزی نیست که بشود به آن بالید چون یک زمانی علم و تکنولوژی از حالت کنونی آن خیلی بالاتر بوده است اما آن چیزی که باید به آن ببالید، نظام فکری درست است و اینکه انسان بر اساس یک منش درستی زندگی کند. علمی‌که بیاید و علوّ ایجاد کند، آن علم طغیان ایجاد می‌کند؛ یعنی علمی که بتوان به وسیله آن پیشگویی کرد را پیدا کنید و این پیشگویی در خدمت استکبار قرار بگیرد، این علم تبدیل به پیغمبرکُشی می‌شود.

حالا این بحث‌هایی که به صورت فرعی مطرح می‌شود، بحث‌های جانبی است؛ یعنی مثلا فرض بگیرید زن فرعون می‌گوید این کودک را نکشید، یعنی این‌ها هر کودکی را می‌کشتند. این اوج قصاوت است. همه مردم را که نمی‌کشتند بلکه شیعیان قوم را می‌کشتند. قوم بنی اسرائیل قوم مشهوری بوده است، فرزندان حضرت یعقوب(علیه السلام) بوده‌اند. یکی از اسماء حضرت یعقوب(علیه السلام)، اسرائیل بوده است این افراد چون خانوادگی موحد بوده‌اند، فرعون از آنها می‌کشت تا کم شوند. زنان قوم حضرت یعقوب(علیه السلام) را هم به سمت کنیزی بردند؛ یعنی وقتی مردان و پسران را می‌کشتند، ازدواجی صورت نمی‌گرفت و این قوم به طور طبیعی مضمحل می‌شد و یا اینکه زن وارد قوم دیگری می‌شود و برای آن قوم فرزند می‌آورد.

وَ أَصْبَحَ فُؤادُ أُمِّ مُوسى فارِغاً إِنْ كادَتْ لَتُبْدی بِهِ لَوْ لا أَنْ رَبَطْنا عَلى قَلْبِها لِتَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنينَ (١٠)

وَ قالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِّیهِ فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنُبٍ وَ هُمْ لا یَشْعُرُونَ (١١)

این آیات نشان می‌دهد که مادر حضرت موسی(علیه السلام) طبق وحی فرزند خود را به آب می‌اندازد، منتها بعد طبق یک پیگیری فرزند خود را به دست می‌آورد؛ یعنی اینطور نیست که بگوید خدا به من وعده داده است پس در خانه بمانم و کاری نکنم! برخی فکر می‌کنند توکل یعنی خداوند فراهم می‌کند و ما نباید کاری بکنیم. با اینکه خداوند به مادر موسی(علیه السلام) وعده داده است اما ایشان از تلاش باز نمی‌ایستند. یکی از مسائل مهمی که خیلی با آن درگیر هستیم، این است که چه طور می‌شود هم توکل کرد و هم کار را به خدا واگذار کنیم؟ برخی معتقد هستند که همه چیز دست انسان است یعنی هر کاری انسان انجام بدهد، همانطور می‌شود و او خود باید تلاش کند. برخی دیگر معتقد هستند که همه چیز دست خداوند است و انجام دادن یا ندادن کاری، چندان مهم نیست چون خدا فراهم می‌کند. بین این دو دیدگاه یک دیدگاه سوم هم وجود دارد آن هم اینگونه است که «همه کار را به خداوند واگذار کن و از الهامات الهی در انجام کار نیز استفاده کن و هم دنبال برنامه‌های خودت برو»، به این‌ها «دعای عملی» گفته می‌شود. یک دعای قولی و یک دعای عملی داریم. در واقع دعای عملی نافی توکل نیست. فرد همانطور که به حرف خداوند اعتماد دارد، پیگیری هم می‌کند. مثل مادر حضرت موسی(علیه السلام) که انقدر به حرف خداوند اعتماد داشته است که فرزند نوزاد خود را به رودخانه می‌اندازد اما پیگیر وضعیت فرزند خود نیز هست.

سوال: آیا این نشان از پشیمانی ایشان ندارد؟ وقتی اعتماد دارد چرا به دنبال فرزند خود می‌رود؟!

- خیر نشان از پشیمانی نیست، به هر حال انسان باید بداند که خداوند وظیفه‌ای به عهده‌ی او گذاشته است که باید آن فعال شود و این منافاتی با توکل ندارد. مثل این است که ما بخواهیم یک خانه داشته باشیم؛ اگر سوال شود که برای داشتن خانه چه می‌کنید، پاسخ می‌دهیم هیچ کاری و منتظر هستیم یک نفر پیدا شود و بگوید این پول برای تو است، برو و برای خود خانه‌ای بخر! اخیراً هم این موضوعات زیاد شده است، بالاخص در حوزه ازدواج، برخی این طور فکر می‌کنند که اگر خدا بخواهد به من می‌گوید که این فرد به درد تو می‌خورد! بعد می‌گویند ما که به خدا واگذاریم کردیم، پس چرا نشد؟!

خیلی‌ها دوست دارند طاغوت از بین برود و خدا آنها را به خودشان واگذار کند. ما دعا می‌کنیم هر انسانی که بد است از بین برود، نه اینکه دعای قولی بد باشد اما چه کار عملی برای از بین رفتن این طاغوت‌ها کرده‌ایم؟! حتما باید کار عملی انجام شود.

سوال: «لایشعرون» در این آیه چگونه می‌شود؟

– «لایشعرون» مربوط به مادر و خواهر حضرت موسی(علیه السلام) است که نمی‌دانستند که این یک سناریو از پیش طراحی شده است و این کودک به دست چه کسی می‌افتد. یک مرتبه دیدند که فرزندشان دست همان فرد اصلی افتاد! گاهی حتی نفرات اصلی طاغوت از زیردستان خود، فرعونیت کمتری دارند. چه بسا اگر این کودک دست سرباز می‌افتاد، او را می‌کشت!

واژه «قُصِّیهِ» بسیار مهم است و همان قصص است، به معنای ردیابی و پیگیری است. «قصص» یعنی آن جریان‌هایی را که قابل ردیابی وپیگیری است را ما برای شما قصه می‌کنیم؛ یعنی چیزهایی می‌گوییم که شما رد آن را بیابید و به نتیجه برسید.

انسان‌ها همیشه بین تضادها گرفتار می‌شوند و تکلیف خود را هم نمی‌دانند. در واقع مشکل آنها نیز همین است، نمی‌توانند مسائل را با هم بسنجند. تقریبا نوع انسان از این سنخ است که نمی‌تواند بین تضادها جمع کند. یکی از این تضادها این است که «چگونه می‌توان به خداوند توکل داشت و در عین حال کار خود را انجام داد؟!» حالا اگر شد تا آخر سوره، باقی تضادها را برای شما شمارش خواهیم کرد. مثلا خواب می‌بینید یک نفر مژدگانی‌ای را به شما می‌دهد، مثلا به شما می‌گویند که ان‌شاءالله سفر اربعین نصیب شما می‌شود، خواب می‌بینید که به زودی سفری به شما خواهد رسید. اگر بعد از این که از خواب بیدار شدید به خواب اعتماد کردید به این معنا که رفتید و حساب بانکی خود را بررسی کردید و برای سفر دنبال ویزا و پاسپورت خود بودید، خواب محقق می‌شود اما اگر این کار را نکردید و گفتید که خواب دیدیم که حتما زیارت نصیب من می‌شود، البته ممکن است که بشود اما خیلی وقت‌ها هم نمی‌شود. الان وضع مملکت ما شبیه به این ماجرا شده است، همه می‌خواهند وضعیت اقتصادی درست شود، میل داریم، میل شدید برای اصلاح این وضعیت اما نمی‌توانیم کاری انجام بدهیم و نمی‌توانیم این اراده را به عمل تبدیل کنیم! دعای خود را نمی‌توانیم عملیاتی کنیم، دلمان می‌خواهد معجزه‌ای شود و یا کسی بیاید و این مشکلات را با معجزه حل کند! این‌ها درست نیست و با توکل نمی‌سازد؛ یعنی مادر حضرت موسی(علیه السلام) به دنبال بچه می-روند و از طرفی هم خداوند کاری می‌کند که اوضاع بر وفق ایشان باشد. از جمله اینکه موسی(علیه السلام) ناآرامی می‌کند و شیر هیچ زنی را نمی‌خورد، در این شرایط باید کسی را بیاورند تا بچه شیر او را بخورد. خواهر حضرت

موسی(علیه السلام) بسیار پیگیر بوده‌اند و در عین حال هم توسط طاغوت شناسایی نشده بودند و ازین رو به فرعونیان پیشنهاد می‌دهند که اگر می‌خواهند فرد مناسبی را برای شیر دادن بچه به آن‌ها را معرفی کند.

وَ حَرَّمْنا عَلَيْهِ الْمَراضِعَ مِنْ قَبْلُ فَقالَتْ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلى أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَ هُمْ لَهُ ناصِحُونَ (١٢)

یک انسان و نه حضرت موسی(علیه السلام) بلکه مادر ایشان بقدری مهم می‌شود که برای روشن شدن چشمان ایشان و اینکه غمی در دل او نباشد و به خاطر اینکه بداند که وعده خداوند حق است، موسی(علیه السلام) به او برگردانده می‌شود.

سوال: این چطور ممکن است که خواهر موسی(علیه السلام) کسی را برای شیر دادن به نوزاد معرفی می‌کند و طاغوتیان باور کنند!؟

– خداوند است و وقتی بر فهم کسی مهر می‌زند، دیگر کاری نمی‌شود کرد! حتی شک نکردند که این خانم که شیر دارد فرزندش کجا است؟! قرآن هم معترض این موضوع نمی‌شود، می‌خواهد بگوید که تا چه حد این افراد از موضوع غافل شدند اما مادر حرکت و اعتماد را کرد. پیگیری ایشان بیش از یک اطلاع است، چون «قصه» را مطرح می‌کند که در آن ردیابی و ردگیری موضوعیت دارد. کسانی که زیست‌شناسی کار می‌کنند خوب می‌دانند، یک دارویی را درست می‌کنند برای امتحان آن را به موجودی می‌دهند و برای شناسایی میزان تاثیر آن ردیابی می‌گذارند که این دارو کجا رفته و در کدام بخش‌ها اثر گذاشته است، به این«قُصِّيهِ» می‌گویند. این کار را برای این انجام می‌دهند که مدلی را درست کنند و آن را تبدیل به یک داروی همگانی کنند. قصه‌ها از آنجایی که قدرت ردیابی و ردگیری دارند خیلی مهم هستند؛ یعنی الان هر جا به شما گفتند که چرا اینگونه رفتار می‌کنی، پاسخ می‌دهید که زمانی مادر موسی نامی بوده که به او وحی شد و در پی آن فرزند خود را به رود انداخت ولی این وحی او را تنبل نکرد و از عمل بازنداشت و به خانه نبرد، دست بسته نکرد، تلاش خود را انجام داد تا بچه به او بازگردانده شود، من نیز همین کار را می‌کنم؛ توکل کرده‌ام امت از حرکت هم باز نایستاده‌ام. من هم اعتماد دارم و هم می‌خواهم ببینم خدا چگونه چشمم را روشن می‌کند و به من نشان می‌دهد که وعده او حق است و حزن درونی من را زائل می‌کند. چون وقتی این موارد را دیدم که آنجا محل من و ملاقات خداوند است، میقات درست می‌کنم.

یکی از نکات مهم در سوره مبارکه قصص این است که برای انسان یک ساحت بشری قائل می‌شود که این ساحت بشری ساحت معنوی او را مختل نمی‌کند؛ یعنی اینکه چون شما فرزندتان نیست و ناراحت هستید، در واقع به دلیل

خاصیت بشری و عاطفی انسان است که از خود در مقابل نبود فرزند واکنش نشان می‌دهد، اتفاقا این نشان می‌دهد که خیلی بشر است و منافاتی ندارد! مراقب باشید گاهی ما در موضوعات مربوط به توکل، بشریت را از انسان ساقط می‌کنیم و یک انسان کاملا اتوماتیک درست می‌کنیم که مثل یک ماشین عمل می‌کند و می‌گوییم چنین فردی توکل دارد! در صورتیکه اینگونه نیست و این فرد به دلیل نبودن فرزندش گریه می‌کند و حزن دارد. این منافاتی با توکل ندارد، این چه اشکالی دارد؟! به هر حال ساحت بشری را نمی‌توان کتمان کرد.

سوال: چطور می‌توان الهام و وحی را تشخیص داد؟

- یک الهام داریم، یک وسوسه و یک وحی داریم؛ یعنی هم شیطان می‌تواند وحی کند و هم از جانب خداوند و ملائکه وحی صورت می‌گیرد. وسوسه و الهام خفی است. یعنی مثل این است که انسان کاری را انجام بدهد و حتی خودش هم نفهمد که این کار را بر اثر وسوسه یا الهام انجام می‌دهد. وحی اینگونه نیست، صوت دارد؛ یعنی آشکار است؛ یعنی انسان می‌فهمد که کسی به او گفته است این کار را بکن. سازوکار وحی برای یکسری افراد است که ایمانشان کامل شده است؛ چه خوب و چه بد. چون در نقطه مقابل کسانی هستند که درجه کفر بالایی دارند و از جانب شیطان این وحی را دریافت می‌کنند. خیلی هم خطرناک است، خیلی از قتل‌ها و جنایت‌های وحشتناک به این صورت است که فرد می‌گوید کسی به من گفت این کار را انجام دهم و من متوجه کار خود نبودم. اگر انسان الهامات درستی داشته باشد و این الهامات به صورت پی در پی و صحیح دریافت شود و طوری زندگی کند که به آنها خدشه وارد نشود، وحی‌هایی نصیب او می‌شود؛ چون وحی مقام بالاتری از الهام دارد، حتما الهام، الهام درستی است. از طرفی هر چقدر وسوسه‌های تاخیر انداز در کار خیر، در زندگی انسان زیاد باشد حتما باید منتظر وحی‌های شیطانی باشد. کسی که وسوسه می‌شود و کسی که الهام دریافت می‌کند، خمیر مایه هر دو «انتظار» است.اینکه گفته می‌شود «اَفْضَلُ الْعِبادَۀِ انْتِظارُ الْفَرَج» این انتظار برای انسان وحی می‌آورد که ممکن است مثبت یا منفی باشد. بنابراین هر کس الهامات پی در پی درست داشت، وحی او نیز درست می‌باشد و برعکس آن نیز صادق است. بنابراین هرگاه فاصله بین کار خیر و الهام کمتر شود، این باعث الهامات پی در پی می‌شود. بنابراین هرگاه فاصله عمل و علم بیشتر شود این باعث بروز وسوسه می‌شود و اگر این وسوسه‌ها تکرار شد، وسوسه‌ها تبدیل به وحی شیطان می‌شود.

وسوسه خود را با تاخیر و تنبلی و کسالت نشان می‌دهد، در واقع از «القاء» می‌آید. مثل این که گفته می‌شود کار خیر به چه دردی می‌خورد!؟ اتفاقی که در فرد می‌افتد این است که عقل در او منفعل می‌شود و از آن به بعد هوشیاری او

در انجام کارها کمتر می‌شود. به این صورت است که فرد قبلا کار شر را با کمی فکر و تامل انجام می‌داد، ولی به مرور دیگر به کارهای خود فکر هم نمی‌کند و سریع‌تر کار شر را انجام می‌دهد و در مراتب بعدی تفکر و تأمل در او تعطیل می‌شود. در نهایت تبدیل به یک نظام فکری می‌شود که برای کارهای خود توجیه نیز می‌آورد. این سیستم بسیار جالب است که فرد در ابتدا عذاب وجدان داشته است اما در ادامه برای کارهای بد خود دلیل می‌آورد که باید اصلا همین کار را می‌کرده است و در ادامه رها نمی‌کند و امر می‌کند که باقی مردم نیز باید همین گونه باشند! فرآیند آن به این صورت است:

ابتدا تاخیر و سستی همراه با عذاب وجدان است. بعد کم‌کم انجام دادن کار بد بطور عادی و در ادامه دلیل آوردن برای کار اشتباه خود و در ادامه اقامه دلیل برای کار اشتباه جهت انجام آن توسط دیگران.. چنین انسانی توفیق شنیدن صدای شیطان را خواهد داشت!

چقدر این سیستم هدایت و ضلالت منظم و جالب است! برای ما جالب است که کسی می‌تواند به این حد از ضلالت برسد و جالب است که خدا چنین انسانی را خلق کرده است! آیاتی که در حوزه شیطان مطرح شده، دارای مرتبه است. برای مثال گروهی هستند که چون از ذکر اعراض داشته‌اند، شیطانی را برای او قرین می‌کنند که زمانی به یاد خدا نیافتد.

اگر براساس علم، عمل کنیم به وسواس کشیده نمی‌شویم. شما تشخیص می‌دهید این کار خوب است و به دلایلی درست است پس آن کار را انجام می‌دهید و اگر فهمیدید که این کار اشتباه بوده است در کارهای بعدی سعی می‌کنید آن را تکرار نکنید. بعد می‌بینید بین این چند کار، کدام بهتر است و آن را انجام می‌دهید. مهم این است که پشت گوش نمی‌اندازید. این پشت گوش انداختن‌ها در ابتدا عذاب وجدان دارد اما بعد انسان گرفتار وسوسه‌ها می‌شود. این افرادی که اتقافا دچار وسواس می‌شوند به دلیل تاخیر در عمل است نه به دلیل تفکر برای عمل. مثلا فکر کرده‌اید که این کار را بکنید، خوب انجام دهید. اگر سرعت در عمل داشته باشید و در عمل بند نکنید، مشکل حل می‌شود و دچار وسواس نمی‌شوید.

سوال: اگر این موضوع جهل مرکب باشد، چطور می‌شود؟

– جهل مرکب را ارتباط با مومنین برطرف می‌کند. مردان و زنان الهی جهل مرکب را برطرف می‌کنند. انسان وقتی زندگی مومنین را نگاه می‌کند، جهل او برطرف می‌شود. بالاخص مسافرت‌هایی که به شهرهای دیگر می‌شود.

مشاهده مردم شهرهای دیگر و زندگی آنها که بدون تکلف فرزندان خود را بزرگ می‌کنند و زندگی می‌کنند، جهل مرکب را برطرف می‌کند. در واقع مشاهده زندگی دیگران و چگونگی آن بالاخص زندگی کسانی که امیّ هستند؛ یعنی بدون تعلیم علم،چیزی را دارند؛ مشاهده چنین انسان‌هایی که به آن‌ها «آیت الله» گفته می‌شود خیلی چیزها را متوجه می‌کند. اگر تاخیر بین عمل و علم درست شود، الهام جای وسوسه را می‌گیرد.

آیات را بررسی کنیم می‌بینیم حضرت موسی(علیه السلام) بزرگ می‌شوند و به بلوغ عقلی می‌رسند که این مربوط به قبل از رسالت ایشان است. قبل از پیامبری فردی را برای شما ترسیم می‌کند که چابک است و رابطه‌های مفصّلی بین مردم دارد. در اثر این ارتباطات قوی در همان سن نوجوانی شیعه پیدا می‌کند. در همان سن تبدیل به امام می‌شود در صورتی که هنوز به ایشان وحی نشده است.

سستی یعنی انسان در کارها تاخیر بیاندازد(لفت دادن) و تنبلی یعنی حال انجام آن کار را ندارد. یکی از علت‌های این معضلات به دلیل عدم تفصیل داشتن در کارها است. برای مثال شما در رابطه با کسی دچار اشتباه شده‌اید، بررسی می‌کنید اگر این موضوع را به خود آن فرد بگویید بد است و اگر هم نگویید دچار گناه و حق الناس شده‌اید. بین دو گزینه که هر دو بد است و نمی‌توانید تمایز بدهید که کدام بدتر است، راه آن این است که به گزینه‌های بعدی هم فکر کنید. مثلا به ازای غیبتی که برای او کرده‌اید، کار خیری انجام بدهید، خدمت‌رسانی برای خود او یا فرزندان او انجام بدهید. وقتی گزینه، دو تا باشد انسان تردید می‌کند اما وقتی این گزینه‌ها چند مورد شد، در دل این گزینه‌ها می‌توانید به راحتی انتخاب کنید. ما نوعا در تفصیل مشکل داریم. مثلا ما برای خوشحال کردن یک نفر فقط یک راه می‌شناسیم اما اگر تفصیل داشته باشیم چندین راه برای آن می‌یابیم. خوب باید دید چون می‌توان یک فرد را با حالت‌های مختلف خوشحال کرد، مثلا ممکن است با یک نوشته و یا یک کتاب دیگران را خوشحال کرد. خوشحال کردن دیگران به ابداع و قول حَسن و خوش است

آن‌هایی که در کارها تاخیر دارند، احتمالا مقام تفصیل ضعیفی دارند. راه تقویت مقام تفصیل «مشاهده» است. انسان از طریق مشاهده دیگران، خیلی چیزها یاد می‌گیرد. من اگر خوش اخلاقی نمی‌دانم، کافی است به جاهای مختلف بروم و با مشاهده از دیگران یاد بگیرم و همان‌ها را به کار ببندم. اما اگر منتظر باشم که همه این خوش اخلاقی در یک نفر جمع شود و من از او یاد بگیرم چنین چیزی وجود ندارد! در زمان‌های قبل اگر افراد می‌خواستند به مقام عرفان برسند، سراغ یک نفر می‌رفتند اما الان ظاهرا بساط این موضوعات برچیده شده است که به نظر بنده یک

رحمت است چون می‌خواهند شما در هر چیزی به خوب آن مراجعه کنید. عرفان یعنی «اخذ خوبی‌های پراکنده بین مردم و جمع شدن آن در من» اینکه من همه خوبی‌ها را در یک نفر ببینم، اینگونه نیست. این مقام تفصیل به انسان الهام می‌دهد و بعد کم‌کم فرد را وحی‌دار می‌کند.

بطورکلی علم انسان «القایی» است و علمی که در او جاری می‌شود به وسیله القائات جاری می‌شود و «مواجهه‌ای» است. هرچه انسان مواجهه‌های بیشتری داشته باشد، علم بیشتری خواهد داشت و هرچه انسان تعداد مواجهه‌ها و ارتباطات کمتری داشته باشد، علم کمتری دارد. هرچه انسان مواجهه‌های تخصصی‌تر داشته باشد، الهامات بیشتر خواهد داشت و توجه او نیز بیشتر می‌شود. برای مثال کسی که در تراشکاری یا مکانیکی کار می‌کند بعد از یک مدت مثل این است که در انجام کار به او الهام می‌شود. انسان در هر کاری توجه ویژه داشته باشد از همان مجراها مثل این است که به او خبر می‌دهند. در همه مشاغل و کارهای به این صورت است، حالا کاری به مشاغل هم نداریم..، اغلب ما پدر و مادر هستیم، چطور می‌توانیم والدین خوبی باشیم؟ به این صورت که در پدر و مادر بودن خود توجه به آن سمت داشته باشیم و نه دقت‌های وسواس‌گونه، بلکه فرد برای مثال زیاد مادری بکند، یعنی زیاد با فرزندان خود بیرون برود و یا زیاد برای آنها آشپزی کند، مثل یک مکانیک که زیاد کار می‌کند، طبیعتا در راستای مجرای الهامات قرار می‌گیرد. ما دل‌مان می‌خواهد که الهام بیاید و جای کارهای ما را بگیرد در حالیکه موتور الهام با «عمل» روشن می‌شود. یعنی هرکس چابک‌تر و پر عمل‌تر باشد، از الهام الهی بهره‌مندتر خواهد بود. این قانونی برای همه کارها است و در دست‌یابی به معرفت الهی نیز همین گونه است.

پایان جلسه امروز را به این جهت که شهادت حضرت رقیه(سلام الله علیها) است اینگونه ختم می‌کنیم که هر کسی قصد زیارت این خانم سه ساله را بکند و هر توسلی، هر فکری و یا هر ارتباطی که خودش فکر می‌کند به این طفل سه ساله، که بی‌شباهت به حضرت صدیقه طاهره(سلام الله علیها) نبوده‌اند..،که همه زندگی او مدلی از حضرت فاطمه (سلام الله علیها) شد، هر کس در درون خود نیت خاصی در برطرف شدن مشکل خودش و دیگران بکند و برای اینکه ان‌شاءالله ما جزء زائرین قبر ایشان محسوب شویم و دعاهای ما نیز در حق خود و دیگران مستجاب شود، صلواتی ختم بفرمایید.

صلواتی ختم بفرمایید.

برای سلامتی خودتان و همه‌ی زوّار اربعین صلواتی ختم بفرمایید.

یکی از دغدغه‌هایی که اغلب افراد در ذهن دارند این است که خود را به کاروان اربعین برسانند و جزء زوّار آقا اباعبدالله (علیه السلام) باشند. این دغدغه به نظر می‌رسد در دل هر مومنی وجود داشته باشد اما ممکن است برخی نتوانند تشریف ببرند. هیچ اشکالی ندارد، خود دغدغه داشتن هم خوب است؛ همین دغدغه آنها را زائر می‌کند. ان‌شاءالله همه به واسطه همین دغدغه به ثواب زیارت اباعبدالله(علیه السلام) برسیم، صلواتی ختم بفرمایید.

یکی از موضوعاتی که همین دغدغه برای ما به وجود می‌آورد -اغلب هم ناراحتی افراد به این جهت است که به این ابتلا گرفتار شوند- نام آن را «جاماندگی» گذاشته‌اند. حتی مردم در اصطلاحاتی که به کار می‌برند، می‌گویند «ما که جا ماندیم..، خوش به حال شما که می‌روید». بحث جاماندگی خیلی مهم است که انسان از حرکت‌های خیر در عالم جا نماند اما مهم‌ترین جاماندگی این است که انسان از «دوره رشد» خود جا بماند؛ یعنی در واقع باید دوره چهارم و یا پنجم رشد باشد اما در دوره دوم است! مصادیق جاماندگی فقط جا ماندن از کاروان اربعین نیست. جا ماندن‌های زیادی داریم که یکی از آنها جا ماندن از دوره‌های رشدی است. برای مثال سن یک نفر پنجاه باشد اما از نظر دوره رشد، یک فرد بیست ساله باشد. این جاماندگی بد است و منشأ اغلب انحراف‌ها همین جاماندگی است.

برای این‌که کسی از مسیر کمال خود جا نماند، صلواتی ختم بفرمایید.

برای کسانی که به سفر اربعین تشریف می‌برند و کسانی که نمی‌روند، جا ماندن می‌تواند موضوع خوبی باشد. به نظرم رسید در هر منسکی - اربعین، حج و هر منسکی که برخی تشریف می‌برند و برخی نمی‌توانند به هر دلیلی بروند- در جمع‌هایی مثل این جمع، موضوعاتی بین کسانی که می‌روند و کسانی که نمی‌روند، مشترک شود. در تأمل و توجه به آن موضوعات، هم‌دل و هم‌گرا شوند تا با اشتراک در تأمل موضوعات، کسی جا نماند. چه کسی که رفته است و چه کسی که مانده است، به این موضوع توجه کند. حالا می‌خواهم موضوعی پیشنهاد کنم برای همه کسانی که در مدرسه قرآن توفیق پیدا کرده‌اند تا زیر پرچم قرآن و عترت(علیهم السلام) زندگی کنند و در این فضا

تنفس کنند و از معارف این دو ثقل بهره‌مند شوند. می‌خواهم موضوعی را برای منسک اربعین امسال پیشنهاد کنم. حالا می‌توانید به یکدیگر انتقال دهید تا در رابطه با این موضوع فکر کنیم. چه آنهایی که می‌روند و چه آنهایی که قلبشان گداخته است و در اینجا در حال گداختگی به سر می‌برند، روی این موضوع فکر کنند. خیلی موضوع ساده و ابتدایی است اما مهم است و آن هم این است که «چه می‌شود که آدم تغییر می‌کند؟!»، تغییر یعنی به سمت خوبی تغییر می‌کند و «چه می‌شود که یک فرد بعد از سال‌های سال تغییر نمی‌کند؟!» چطور می‌شود که یک صفت بعد از بیست یا سی سال هنوز تغییر نکرده‌است و انسان هم نتوانسته آن را تغییر دهد. چه کار کنیم ادبیات و فرهنگِ تغییر در زندگی ما وارد شود و هر کس هر روز بهتر از دیروز شود؟! حرف زدن او بهتر شود، گوش کردن او بهتر شود، دین او بهتر شود، راه رفتن او بهتر شود. چه کار کنیم بتوانیم «تغییر» کنیم؟! مثلا بتوانیم راه رفتن خود را تغییر بدهیم و آن را بهتر کنیم. «چرا تغییر نمی‌کنیم و برای آن چه کار می‌توان کرد؟» موضوع گفتمان کسانی بشود که می‌روند و اتصالشان برقرار می‌شود و کسانی که نمی‌روند و اتصالشان برقرار می‌شود. با هم تبادل نظر کنند و اطلاعات را منتقل کنند تا این اتفاق بیافتد. تغییر کردن‌های ما خیلی سخت است. به ندرت می‌توانیم تغییر کنیم، تا جایی که انسان اصلا شک می‌کند، نکند این‌که می‌گویند اختیار هست، واقعا اختیاری هم در کار نباشد! مثلا به بنده خدایی می‌گویی این کار را نکن؛ می‌گوید «می‌دانم کار خوبی نیست اما نمی‌توانم انجام ندهم. از پس خودم بر نمی‌آیم!» سوال ما دقیقا همین است که چه کار کنیم خودمان را تغییر دهیم و سِرّ آن را بدانیم. به نظرم آن هم قوانینی دارد که اگر کشف شود، همه می‌توانند این تغییر را ایجاد کنند. ان‌شاءالله اربعین امسال، اربعین تغییر سبک‌های زندگی، تغییر فکرها و تغییر شیوه‌هایی که ما اتخاد کردیم و از آنها خیلی هم بیزاریم، باشد. خداوند در سوره مبارکه رعد آب پاکی را روی دست ما ریخته است که؛ « إِنَّ اللَّهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَومٍ حَتّی یُغَیِّروا ما بِأَنفُسِهِم».[۷]

سوال: جواب سوال را نمی‌دهید؟

– قرار است به مدت یک هفته سوال مشترک باشد و جواب را بدست آوریم. اگر دست کسی به معصوم (علیه السلام) رسید، جواب را به بقیه بدهد. ممکن است کسی به اربعین و دیدار معصوم (علیه السلام) نرفته باشد اما در حقیقت رفته است و کسی رفته باشد اما دستش به چیزی نرسیده است. گاهی باید دید چه کسی رسیده و چه کسی جامانده است! کسی که به حقیقت می‌رسد، رسیده است. کسی که به حقیقت نمی‌رسد، نرسیده است ولو این‌که به ظاهر نزدیک امام معصوم (علیه السلام) نیز باشد. ممکن است کسی که دور است، رسیده باشد ولو این‌که از امام

[۷] سوره مبارکه رعد، آیه ۱۱

معصوم (علیه السلام) دور است. در واقع این سوال یک آزمون است برای جاماندگی، تا ببینیم چه کسی جا مانده است. کسانی که برده‌اند احتمالا بهتر از بقیه می‌توانند پاسخ بدهند؛ بالاخره این قاعده هستی است.

***

یک سری از آیات سوره مبارکه قصص را با هم خواندیم. قبل از این‌که این آیات را بخوانیم و به نکات آن اشاره کنیم، به نظرم نکته مهمی وجود دارد که لازم است به آن اشاره کنیم. آن هم این است که، شما به تجربه دیده‌اید کسانی که اهل انجام کاری هستند، وقتی در رابطه با آن کار صحبت می‌شود، آنها بیشتر از بقیه استقبال می‌کنند. مثلا کسی که آشپزی خوبی دارد بیشتر به دنبال کلاس آشپزی هست تا کسی که اصلا آشپزی خوبی ندارد. اگر کلاس تفکر جایی برگزار کنید کسانی که بیشتر اهل تفکر هستند، بیشتر به سراغ این مدل کلاس‌ها می‌آیند تا کسانی که اهل آن نیستند و این طبیعی است. البته نمی‌گویم این یک قضیه عقلی است بلکه معتقدیم این موضوع «عُرفی» است؛ یعنی ممکن است در یک کلاس تفکر کسی که اهل تفکر نیست برود، برای این‌که اصلا بخواهد با خودِ تفکر آشنا شود. مثلا کلاس قرآن در محلی برگزار می‌شود و افرادی که قرآن‌خوان هستند در آن شرکت می‌کنند. جالب است که اگر انسان اهل ایمان باشد برای او سوال پیش می‌آید که چه کار کند ایمان او قوی‌تر شود و اگر اهل ایمان نباشد، نوعا دنبال این‌که نبود ایمان چه آسیب‌ها و خطراتی دارد، نیست. البته این در نظام انسانی بسیار خطرناک است، به دلیل این‌که خیلی‌ها مرتب در جهل مرکب خود باقی می‌مانند و دائم وضع آنها بدتر می‌شود. در واقع منظور از بیان این نکته این است که انسان باید یک حد اولیه از ایمان را برای خود ایجاد کند؛ حد اولیه از رجوع به عقل را برای خود قائل باشد. انسان باید برای هر خوبی و توانی یک حداقلی برای خود قائل شود که وقتی ندایی یا هاتفی آمد و یا کلاسی برگزار شد که مثلا چه کسانی می‌خواهند تفکر کار کنند و یا بر روی موضوع ایمان کار کنند، این فرد هم داوطلب شرکت در آن باشد. انسان نباید خالی الذهن باشد. به نظرم این موضوع خیلی مهم است. به همین دلیل در روایات یک اصطلاحی به وجود می‌آید به نام «عَدنا» به معنای کمترین. مثلا کمترین حد ایمان چیست؟ کمترین حد رجوع به عقل چیست؟ کمترین حد تفکر چیست؟ اگر کسی این حداقل‌ها را تحقیق و بررسی کند که چرا این حداقل‌ها گفته شده است، می‌بیند که اگر این حداقل نباشد، انسان برای آموختن تحریک نمی‌شود . لازم است این حداقل‌ها را بدست آوریم. حداقل ایمان، «ایمان فطری» است یعنی انسان ایمان داشته باشد که خداوند هست و او دانا است و بر هر چیزی توانا است؛ در واقع اعتقاد به یک خالق که علیم و قدیر بر کل شی است. ممکن است سوال پیش بیاید که اگر این حداقل است، پس حداکثر آن چیست؟! حداکثر هم همین است منتها کمی

متفاوت است. خوب است توجه داشته باشید که حداقل‌ها و حداکثرها در مباحث دینی بر روی یک موضوع می‌چرخد اما عمق و مرتبه پیدا می‌کند. یک نفر که ایمان کامل دارد، خیلی عمیق‌تر می‌داند که خداوند علیم و قدیر بر کل شی است. بدانیم که ایمان حداقلی هم از همین جا شروع می‌شود و از همین نقطه باید کار کرد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ

طسم (۱)

تِلْکَ آیاتُ الْکِتابِ الْمُبینِ (۲)

نَتْلُوا عَلَیْکَ مِنْ نَبَإِ مُوسی وَ فِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ (۳)

إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِی الْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَها شِیَعاً یَسْتَضْعِفُ طائِفَةً مِنْهُمْ یُذَبِّحُ أَبْناءَهُمْ وَ یَسْتَحْیی نِساءَهُمْ إِنَّهُ کانَ مِنَ الْمُفْسِدینَ (۴)

وَ نُریدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثینَ (۵)

وَ نُمَکِّنَ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ وَ نُرِیَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما مِنْهُمْ ما کانُوا یَحْذَرُونَ (۶)

خداوند فرعون و هامان را قرار داد و جنود این دو را نیز قرار داد. جنود این دو با هم متفاوت است. مستضعفین را قرار داد، وارث را قرار داد، موسی(علیه السلام) را قرار داد. همه این‌ها را خداوند قرار داده است. آدم باید بداند که همه این‌ها را خداوند قرار داده است.

وَ أَوْحَیْنا إِلی أُمِّ مُوسی أَنْ أَرْضِعیهِ فَإِذا خِفْتِ عَلَیْهِ فَأَلْقیهِ فِی الْیَمِّ وَ لا تَخافی وَ لا تَحْزَنی إِنَّا رَادُّوهُ إِلَیْکِ وَ جاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلینَ (۷)

فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِیَکُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَ حَزَناً إِنَّ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما کانُوا خاطِئینَ (۸)

وَ قالَتِ امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ قُرَّتُ عَیْنٍ لی وَ لَکَ لا تَقْتُلُوهُ عَسی أَنْ یَنْفَعَنا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً وَ هُمْ لا یَشْعُرُونَ (۹)

وَ أَصْبَحَ فُؤادُ أُمِّ مُوسى فارِغاً إِنْ کادَتْ لَتُبْدی بِهِ لَوْ لا أَنْ رَبَطْنا عَلى قَلْبِها لِتَکُونَ مِنَ الْمُؤْمِنینَ (۱۰)

وَ قالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِّیهِ فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنُبٍ وَ هُمْ لا یَشْعُرُونَ (۱۱)

وَ حَرَّمْنا عَلَیْهِ الْمَراضِعَ مِنْ قَبْلُ فَقالَتْ هَلْ أَدُلُّکُمْ عَلى أَهْلِ بَیْتٍ یَکْفُلُونَهُ لَکُمْ وَ هُمْ لَهُ ناصِحُونَ (۱۲)

فَرَدَدْناهُ إِلى أُمِّهِ کَیْ تَقَرَّ عَیْنُها وَ لا تَحْزَنَ وَ لِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ لکِنَّ أَکْثَرَهُمْ لا یَعْلَمُونَ (۱۳)

این آیات، آیات بسیار عجیبی هستند. اگر بنا باشد جایی خداوند بخواهد ایمان را نمایش دهد، با کلمه «مادر» نمایش می‌دهد. علت این است که اصل ایمان «فوران عواطف» است و اگر خداوند بخواهد، جایی ایمان را نمایش دهد با یک دل‌بستگی و نه وابستگی، نمایش می‌دهد؛ جنس ایمان وابستگی نیست بلکه دل‌بستگی است. تعلق و علاقه نیست بلکه حبّ و ربط است؛ ارتباط است. به همین دلیل بلافاصله وقتی به مادر حضرت موسی(علیه السلام) گفته می‌شود فرزند خود را داخل رود بیانداز؛ با این‌که دل‌بسته است اما وابسته نیست و به امر الهی توجه می‌کند واین کار را انجام می‌دهد. جنس ایمان از جنس «اطمینان» است. اگر قرار شود ایمان را نمایش دهد، اطمینان و استقرار را در اوج خطرها و اوج فتنه‌ها و حوادث نمایش می‌دهد. انسانی که کاملا آرام است و بی‌تابی نمی‌کند. بی‌تابی، ایمان نیست. اطمینان، ایمان است. خداوند اگر بخواهد جایی ایمان را نمایش دهد با اعتماد یعنی تکیه کردن نمایش می‌دهد. اعتماد با اطمینان متفاوت است. یعنی وقتی به او گفته شود این کار را بکن، انجام می‌دهد. تکیه و اعتماد می‌کند. در ایمان حبّ و دل‌بستگی وجود دارد؛ یعنی محل جولان عواطف است. منتها عواطف از نوع حبّ و نه از روی علاقه و وابستگی، در غیر این صورت نمی‌توان دل کَند. ایمان، یک مفهوم درهم تنیده است. در آن باید حتما علم هم باشد منتها علم آن، احکام و اجمال و تفصیل دارد. این آیه خیلی عجیب است، چند مولفه ایمان در آن است.

اول «امّ» است، حالت دل‌بستگی هم دارد. چون وقتی فرزند خود را می‌بیند، چشم او روشن می‌شود. برای او نبود فرزندش موضوعیت دارد. دوم «حزن نداشتن» که حالت تثبیت آرامش است. «وَ لکِنَّ أَکْثَرَهُمْ لا یَعْلَمُونَ» یعنی «لایومنون»، بعضی وقت‌ها اینگونه است که وقتی می‌گوید «لایعلمون» یعنی به علم فطری که درآنها ایمان فطری ایجاد می‌کند، رجوع نمی‌کنند. اصل ایمان از علم به وجود می‌آید. علم به خدا، که اعتماد در او ایجاد می‌کند.

در جامعه بشری وقتی می‌خواهند چیزی را از کسی دور کنند، بر روی دوست نداشتن انسان نسبت به آن موضوع کار می‌کنند اما در جامعه توحیدی می‌گوید در عین حال که دوستش داری باید این امکان را قائل باشی که ممکن است روزی از آن دور شوی. این نکته خیلی مهمی است چون وقتی ما می‌خواهیم گذشت کنیم یا از چیزی بگذریم، کاری می‌کنیم تا محبت خود را مختلّ کنیم، وابستگی این کار را می‌کند.

وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ اسْتَوى آتَيْناهُ حُكْماً وَ عِلْماً وَ كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (۱۴)

کشف این‌که ما بتوانیم ایمان خود را از ایمان فطری شروع کنیم، یکی از رازهای افزایش ایمان است. یعنی هرکس می‌تواند ایمان فطری را در درون خود کشف کند که این ایمان فطری در من است. چون انسان به تدریج که تجربه می‌کند لایه‌های ایمان او گم می‌شود و نمی‌تواند بگوید که این بخش ایمان فطری است و این بخش ایمان عقلی است. چون نمی‌داند و یک حالت اجمالی پیدا می‌کند. اگر پایه ایمان که ایمان فطری است شناخته شود، ایمان امکان افزایش دارد.

ایمان فطری، ایمانی است که در اثر همان علم فطری که خداوند در وجود انسان به وجود آورده است به وجود می‌آید.

ایمان عقلی، بعد از شکوفایی عقل و تشخیص حق و باطل به وجود می‌آید.

ایمان دینی، بعد از این است که شریعت در او طلوع می‌کند و در اثر مواجهه با شریعت و باید و نبایدهای شریعت، در فرد فعال می‌شود.

ایمان وحیانی، ایمانی است که بعد از نزول کتاب و وحی و بعد از مواجهه با وحی در فرد ایجاد می‌شود. منظور از وحی، انباء و وحی‌ای که به انبیا می‌شود، نیست. ایمانی است که بعد از شریعت به انسان وارد می‌شود و در اثر کثرت رفتارهای عقلانی و براساس شریعت، فرد به عنصر وحی مسلط می‌شود. این وحی، انبایی نیست؛ یعنی فرد با خود خدا یک ارتباطی برقرار می‌کند که یک بایدها و نبایدهایی را به قلب او نازل می‌کند. حالا یا با واسطه یا بدون واسطه است.

ایمان وحیانی انبایی، در اثر رجوع به کتاب آسمانی در فرد ایجاد می‌شود.

تا کسی این مراحل را طی نکند، ایمان درجه بعدی در او اثر نمی‌کند، یعنی باید این لایه لایه روی هم قرار بگیرد. مثلا اگر کسی ضعفی در ایمان خود مشاهده کرد مثلا اهل ریا و یا دنیا بود و یا وابستگی داشت، یکی از لایه‌های ایمان او لنگ می‌زند و اصل آن‌ها هم «ایمان فطری» است؛ یعنی ما باید ابتدا ایمان فطری را در نظر داشته باشیم. لایه‌های ایمانی که گفته شد را می‌توان در این سوره مشاهده کرد اما برخی خیلی ظاهری است. مثلا در آیه بعدی به حضرت موسی(علیه السلام) می‌رسد. در واقع یک مرحله از ایمان فطری بالاتر آمده و وارد ایمان عقلی می‌شود. می‌خواهم بگویم ما برخی کارها را انجام می‌دهیم و فکر می‌کنیم خیلی کار بزرگی کرده‌ایم؛ مثلا جلوی طاغوت می‌ایستیم و شروع به مبارزه می‌کنیم. این در مرتبه ایمان عقلانی است. یعنی هر آدم دیگری طاغوت را ببیند، باید بر علیه آن مقابله کند: «اگر دین نداری، حداقل آزاده باش!» تو نباید جلوی استکبار سر خم کنی و معلوم است که باید انقلابی باشید. کسی که انقلابی بود در واقع کسی است است که ایمان عقلی او فعال شده است.

وَ دَخَلَ الْمَدينَةَ عَلى‏ حينِ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِها فَوَجَدَ فيها رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلانِ هذا مِنْ شيعَتِهِ وَ هذا مِنْ عَدُوِّهِ فَاسْتَغاثَهُ الَّذي مِنْ شيعَتِهِ عَلَى الَّذي مِنْ عَدُوِّهِ فَوَكَزَهُ مُوسى‏ فَقَضى‏ عَلَيْهِ قالَ هذا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبينٌ (۱۵)

قالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسي فَاغْفِرْ لي فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحيمُ(۱۶)

من نمی‌دانم چرا کسانی که این آیه را می‌خوانند ذهنشان درگیر این نمی‌شود که آدمی در دوره نوجوانی خود، در پایتختی که پادشاه ظالمی دارد، در این شهر فرمانده و رهبر مبارزه با فرعون می‌شود. و اینکه بعد شیعه و عدو داشته باشد به طوریکه این افراد همدیگر را بشناسند و درگیر هم بشوند و یک نفر هم در این درگیری از دنیا برود. این می‌شود قسمتی که برخی به آن اشاره می‌کنند و معتقد هستند حضرت موسی(علیه السلام) پیامبر خدا دچار خطا و اشتباه شده است! درحالیکه این شرایط را سوره در موقعیتی مطرح می‌کند که هنوز بر حضرت موسی(علیه السلام) کتاب نازل نشده است و دوران نوجوانی او است. دردوران نوجوانی رهبر یک انقلاب بوده است، یار داشته است؛ یعنی تا حدی توانسته نفوذ کند که برای خود یار داشته است. به حدی حکومت را به استیصال کشانده است که توانسته است دشمن علیه خود داشته باشد، بعد تازه می‌گوییم این ایمان عقلانی است، یعنی هر انسان عاقلی این سطح از ایمان را باید داشته باشد. اگر نداشته باشد، می‌گوییم این فرد ایمان عقلی ندارد و هنوز به ایمان بالادستی نرسیده است. ما برای خود سطحی از ایمان را قائل شدیم و آن را دست بالا می‌گیریم. در حالیکه وقتی به قرآن نگاه می‌کنیم، یکی یکی سطوح ایمان را بیان می‌کند.

قالَ رَبِّ بِما أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهيراً لِلْمُجْرِمينَ (۱۷)

این ایمان عقلی است، استدلال دارد. می‌گوید از آنجایی که تو به من همه نعمت‌ها را داده‌ای، به هیچ وجه من الوجوه ظهیری برای مجرمین نخواهم بود؛ از هیچ مجرمی پشتیبانی نخواهم کرد. این براساس عقل است. وقتی سوال شود این نعمت‌ها را چه کسی به انسان داده است؟ پاسخ «خداوند» است. بنابراین سزوار نیست چنین خدایی را نخواهی پرستش و اطاعت کنی. در برابر چنین خدایی ظهیر و پشتیبان مجرم باشی. حالا چه برسد به این‌که خودت پشتیبان ظالمین باشی! در حالیکه در آیه، حضرت(علیه السلام) می‌فرماید محال است من به مجرمی کمک کنم و نه اینکه از مجرمین باشم. «فَلَنْ» نفی ابد است، حتی پیش‌گویی می‌کند. یک موقع انسان می‌گوید هرگز نیاید اما یک وقت می‌گوید هرگز نمی‌آید؛ یعنی قطعا این اتفاق نمی‌افتد. اگر انسان همین یک آیه را از قرآن بگیرد، آزاده می‌شود. در واقع آزاده شدن در قرآن، تحت بیرق این آیه است. برخی قرآن می‌خوانند اما برخی حرف که می‌زنند می‌شود قرآن! در این سوره انسان‌ها حرف که زدند، کار که کردند، قرآن شده است.. واقعا باید فدای چنین موسی-ای (علیه السلام) شد یا فدای چنین مادری که خودش آیه قرآن شده است.آیه خیلی مهمی است. چند آیه اینطوری در این سوره وجود دارد.

فَأَصْبَحَ فِي الْمَدينَةِ خائِفاً يَتَرَقَّبُ فَإِذَا الَّذِي اسْتَنْصَرَهُ بِالْأَمْسِ يَسْتَصْرِخُهُ قالَ لَهُ مُوسى إِنَّكَ لَغَوِيٌّ مُبينٌ (۱۸)

بسیاری به این آیه ایراد می‌گیرند که مگر پیامبرخدا خوف دارد؟! حضرت امیر(علیه السلام) عبارتی دارند که می‌فرمایند «من از آن موقع ترسیدم، همان‌گونه که حضرت موسی(علیه السلام) ترسید» و این آیه را می‌خوانند، بعد می‌فرمایند «نه این است که از جان خود و از آسیب بترسم بلکه از گمراه شدن مردم ترسیدم». حتی امیرالمومنین(علیه السلام) به این آیه که استناد می‌کنند صحبت را به این سمت می‌برند که خوف حضرت موسی(علیه السلام) به معنای ترس از جان خود و آسیب نیست. قائده «خائِفاً يَتَرَقَّبُ» داریم که مربوط به کسی است که می‌خواهد از معرکه جهاد فرار کند. اتفاقا به آیه قرآن نسبت می‌دهند و می‌گویند که چون حضرت موسی(علیه السلام) «خائِفاً يَتَرَقَّبُ» شد و فرار کرد، پس ما می‌توانیم فرار کنیم. نه، اینطور نیست..، «خائِفاً يَتَرَقَّبُ» به نسبت ضلالت است و نه به نسبت خوف از جان خود.

فَلَمَّا أَنْ أَرادَ أَنْ يَبْطِشَ بِالَّذی هُوَ عَدُوٌّ لَهُما قالَ یا مُوسی أَ تُریدُ أَنْ تَقْتُلَنی کَما قَتَلْتَ نَفْساً بِالْأَمْسِ إِنْ تُریدُ إِلاَّ أَنْ تَکُونَ جَبَّاراً فِی الْأَرْضِ وَ ما تُریدُ أَنْ تَکُونَ مِنَ الْمُصْلِحینَ (۱۹)

برخی از مطالب درادامه یکدیگر نیامده است. «إِنْ تُریدُ إِلاَّ أَنْ تَکُونَ جَبَّاراً فِی الْأَرْضِ وَ ما تُریدُ أَنْ تَکُونَ مِنَ الْمُصْلِحینَ» جواب حضرت موسی(علیه السلام) به این فرد نیامده است. به این علت که اصلا لزومی ندارد همه چیز آورده شود، اما پیام‌هایی خود این آیات دارد. مثل اینکه، نوع انسان از جباریت خوشش نمی‌آید و نوع انسان از مصلح و اصلاح خوشنود می‌شود. این‌ها همه در حیطه ایمان عقلی است. یعنی انسان نباید در خانواده و جامعه خود جبار باشد، انسان باید اهل اصلاح باشد. توجه به اصلاح همان ایمان عقلی است، مشروط به این‌که عقل آن موضوع را اصلاح بداند و آن را جباریت نداند. لذا اگر در نظام خانواده و در تربیت فرزند و یا در ساز وکارهای مربوط به خانواده، جباریت را در پیش بگیریم، خارج از ایمان عقلی است.این موارد عناصر ایمان عقلی است که کم‌کم به ایمان اجتماعی میل پیدا می‌کند. چون چارچوب‌هایی که خداوند برای زندگی اجتماعی گذاشته است، درست است که عقلی است اما محل ظهور آن اجتماع است.

بعد از ایمان عقلی، ایمان اجتماعی فعال می‌شود؛ یعنی می‌شود روی آن فرد حساب کرد، سِلم و سلام است؛ هم خود و هم دیگران در امنیت است. اگر کسی مثلا از زبان یا دست کسی در امنیت نباشد، آن فرد ایمان عقلی ندارد. در واقع ایمان عقلی است که به اجتماع ختم می‌شود.

«جبّار» یعنی زورگو، یعنی فرد بخواهد براساس قوه قهریه، کاری را انجام دهد. ممکن است حرف او هم درست باشد اما پیش بردن کار براساس قوه قهریه را، جباریت می‌گویند. البته قهریه‌ای که غیر حکم خداوند است، در طبع به آن جبار بودن می‌گویند. انسان از جبار بودن خوشش نمی‌آید. البته زورگویی گاهی درست است که آن هم با یک معیار عقلی بالاتر سنجیده می‌شود. اما در کل خودِ جبار بودن، ناخوشایند است.

وَ جاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَی الْمَدینَةِ یَسْعی قالَ یا مُوسی إِنَّ الْمَلَأَ یَأْتَمِرُونَ بِکَ لِیَقْتُلُوکَ فَاخْرُجْ إِنِّی لَکَ مِنَ النَّاصِحینَ (۲۰)

یکی از چیزهایی که در روایات آمده است بحث «نصیحت» است. البته نصیحت برای ما یک معنی دارد و در قرآن معنای دیگری دارد. نصیحت به معنای بیان حقیقتی به کسی به صورت خالصانه است، بدون در نظر گرفتن منافعی که برای خود فرد است. به نادیده گرفتن منفعت خود و دادن حق به دیگری، «نصح» می‌گویند. بحث نصیحت یکی

از وظایفی است که باید هم امام برای ماموم و هم ماموم برای امام داشته باشد؛ یعنی این طور نیست که اگر کسی ماموم شد، منع از نصیحت بشود. در روایات نیز اینگونه نیست. اما در زندگی ما اگر کسی بالا بود، پایین دست نمی‌تواند او را نصیحت کند..، مثل بی‌ادبی است که پایین‌دست، بالادست را نصیحت کند. نصیحت شبیه این است که در ظهر عاشورا آن بنده خدا به امام(علیه السلام) خبر داد که وقت نماز است. این را نصیحت می‌گویند، این بی‌ادبی نیست. یکی از مشکلات ما در بحث امامت، عالم مطلق دانستن امام و جرأت نصیحت نکردن است. البته الان کاری به این بحث نداریم اما این بحث نصیحت که اینجا مطرح شده است به نظر خیلی مهم می‌آید.

«فَاخْرُجْ إِنِّی لَکَ مِنَ النَّاصِحِینَ» این است که وقتی امام در جامعه‌ای حاکم می‌شود، ماموم به خود جرأت نصیحت بدهد. یعنی انسان‌ها باید به صورت تخصصی خبر داشته باشند و بازو و چشم امام در آن بخش‌ها باشند. اصلا لزومی ندارد ما امامی را تبعیت کنیم که بر همه عالم وقوف داشته باشد. این موارد در خواب و رویا چیزهای خوبی است اما در عمل و عین این خبرها نیست. این چیزهای که ما در ذهن خود درست کرده‌ایم، اگر امام زمان(عجل الله تعالی فرجه الشرف) ظهور کنند، چند روزه امام را خودمان شهید خواهیم کرد..

خداوند تعاملاتی را بین امام و ماموم قرار داده است که کاری با علم مطلق امام ندارد. این تعاملات را باید حفظ کرد. اینطور نیست که مثلا امام یا نبی وقتی وارد جامعه شود، عقل جامعه و انسان‌ها را تعطیل کند. اگر کسی قائل به چنین امامتی است، ان‌شاءالله در بهشت این مدل امامت نصیب او شود.

در اینجا حضرت موسی(علیه السلام) نبی نبوده اما امام که بوده است. به ایشان گفته‌اند از شهر خارج شود چون اگر به دست آنها بیفتید تو را می‌کشند. به امام گفتنِ اینکه فرار کن، اشکالی ندارد. نصیحت را وظیفه ماموم گذاشته‌اند و آن را تعطیل نکرده‌اند؛ یعنی مثلا با پیامبر (صل الله علیه و آله) به جنگ رفتید و دشمن از پشت حمله کرد و خواست پیامبر (صل الله علیه و آله) را بزند، باید از خود حرکت داشت چون این حمله به پیامبر (صل الله علیه و آله) صدمه می‌زند و ممکن است ایشان شهید شود. همین موضوع در جنگ احد اتفاق افتاد. نه این است که بگوییم خداوند ناتوان است، بلکه «نظام» را اینگونه قرار داده است تا عقل انسان هم فعال شود. اینطور نباشد که توانمندی‌های نبی را ببینید و بگویید ای موسی (علیه السلام) تو و خدایت بروید و بجنگید، ما اینجا برای شما دعا می‌کنیم! حالا در یک زمانی آنقدر امام شناس می‌شوند، که وقتی موسی (علیه السلام) می‌خواهد برای جنگ برود و از آنها یاری می‌خواهد، به ایشان می‌گویند که خودش برای جنگ برود! حرف ظاهرا توحیدی است چون حرف این است که

امام معصوم (علیه السلام) است و خودش تشخیص می‌دهد، اما این عین شرک است. یعنی وقتی امام حسین (علیه السلام) را دعوت کردید، پای دعوت و حرف خود باشید. مشکل کوفی‌ها همین است: اعتقاد به امامی که علم غیب دارد و تو را از وظایف اصلی‌ات و از میدان‌داری و از رزم و از تخصصِ آن نظام، خلع ید بکند. این نظام امامت نیست. یعنی نظام امامت را با نظام ماموميت قرار داده است و یکی از وظایف ماموم را نصیحت قرار داده است.

جالب است که وقتی به حرم قمربنی‌هاشم (علیه السلام) می‌روید، در زیارتنامه یکی از ویژگی‌های عبد صالح بودنِ قمربنی‌هاشم (علیه السلام) نصیحت برای امام (علیه السلام) است. یعنی اصلا عبد صالح بودن قمربنی‌هاشم (علیه السلام) چند مولفه دارد و یکی از این مولفه‌ها نصیحت برای امام است.

یک مرتبه‌ای از علم، علم مطلق است که به ائمه (علیهم السلام) داده شده است. یک بخشی از علم، علم تفصیلی است. علم مطلق او ربطی به علم تفصیلی او ندارد؛ یعنی این طور نیست که امام (علیه السلام) و پیامبر(صل الله علیه و آله) مانع شکوفایی استعدادها و مانع دیدن‌های انسان شوند. اگر این طور باشد، فقط تعداد خاصی از انسان‌ها هستند که توانمند هستند و باقی کاره‌ای نیستند. قرآن یکی از کارهای که کرده این است که انسان‌ها را تالی‌تلو امام قرار داده است؛ یعنی به وسیله کتاب خدا، مومن می‌تواند هم‌رده امام معصوم (علیه السلام) قرار بگیرد. نمی‌خواهد معصومین (علیهم السلام) را تعداد مشخصی کند و بعد در آن را ببندد و تمام کند. نمی‌خواهد جامعه طبقاتی درست کند و یک طبقه مخصوص درست کند و بقیه هم هیچ. نه اینگونه نیست، راه را باز گذاشته است. ارتباط ما با امام باید برقرار باشد.

برای مثال در رابطه با حضرت یوسف (علیه السلام) برخی می‌گویند چون ایشان ذکر خداوند را فراموش کرد، به زندان افتاد و آن شرایط برای او پیش آمد. خیر، اینگونه نیست. علت غیبت حضرت حجت (عجل الله تعالی فرجه الشریف) هم به دلیل این مدل فکر کردن است؛ یعنی اگر کسی بتواند امام خمینی‌گونه و انقلابی فکر کند، می‌تواند یَد و چشم باشد، می‌تواند برای امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشرف) کاری انجام دهد، امام را حواله نمی‌کند به اینکه هر طور خودتان تشخیص دادید، تشریف بیاورید!

یکی از دغدغه‌هایی که ما باید داشته باشیم این است که باید بتوانیم امام زمان(عجل الله تعالی فرجه الشرف) خود را تشخیص بدهیم و بشناسیم. چون هرکس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد به مرگ جاهلی مرده است، در این مطلب

که حرفی نیست. دوم این است که باید بدانیم نسب ما با امام چیست؛ یعنی بدانیم که امام در چه بخش‌هایی از کارهای ما و چه کمکی از کمک ما، می‌تواند حساب کند؛ یعنی اگر کسی اعتقاد به نظام امامت داشته باشد، نباید دست او از کمک به امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشرف) خالی باشد و یا ذهن و فکر و توان او مخدوش باشد. پس هر انسانی که ایمان دارد و به سمت ایمان عقلی می‌رود به طور طبیعی نظام امامت را می پذیرد. نظام امامت عقلی است و یک نظام شرعی نیست. پذیرش امام مربوط به عقل است، مربوط به شرع نیست. عقل می‌تواند تشخیص بدهد که برای انجام کار، یک نفر باید جلودار باشد. بنابراین فهم آن عقلانی است و همین است که حضرت امام درکتاب ولایت فقیه خود می‌فرماید ولایت فقیه اثبات کردنی نیست و صرف تصور آن تصدیق می‌آورد. اگر کسی تصدیق نکرد یعنی نتوانسته است آن را تصور کند و الا بدیهی است و جزء بدیهیات عقلی است. بنابراین ما باید همه کارهای زندگی فردی و اجتماعی را براساس همین جهت‌گیری کار کنیم. تقویت نظام امامت انجام شود تا آیات اولیه این سوره که مربوط به تمکن و وارث و ائمه بودن است، محقق شود.

نصیحت یعنی آنقدر می‌توانند به شما اعتماد کنند که شما چشم آنها در جایی هستید؛ یعنی شما به جای آن‌ها عمل می‌کنید. یعنی برای مثال اگر شما را در میدان جنگ، سمت راست جبهه قرار دهند، نصیحت به عنوان بذل تمام توان در راستای این حق برای امام است و فقط قول هم نیست، نصیحت یعنی خالص و بی غل و غش بودن.

امیرالمومنین (علیه السلام) در پنج سال حکومت خود نامه‌هایی دارند که رد و بدل شده است؛ نامه‌هایی که به معاویه دادند، به امام حسن(علیه السلام)، به مالک اشتر، نامه‌های متعددی دارند. بخشی از نامه‌ها به معاویه است. خیلی باشکوه است که این نامه‌ها از قتل عثمان شروع می‌شود که متاسفانه در مطالعات ما نیست. در این نامه‌ها امیرالمومنین (علیه السلام) بسیاری از مطالب مربوط به نظام امامت را بیان می‌کنند. خیلی از سازش‌ها و جنگ‌ها و دلایل آنها، خیلی از انتظاراتی که از افراد دارند در آن نامه‌ها روشن می‌شود. ان‌شاءالله خداوند توفیق بدهد که با تامل بخوانیم.

این دوره پنج ساله امیرالمومنین (علیه السلام) به حق «منشور حکومت مهدوی» است. یعنی مثل این است که امیرالمومنین (علیه السلام) با پنج سال حکومت خود آیین‌نامه اجرایی حکومت مهدوی را نوشته است. این را بدانیم که امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشرف) زمانی که ظهور می‌کند، خارج از این آیین نامه امیرالمومنین (علیه السلام) کاری نمی‌کند. یعنی اگر کسی تمایل دارد ببیند بنا و شیوه حکومت مهدوی و ارتباط ایشان با مردم و مردم با امام چگونه است، دوره پنج ساله حکومت امیرالمومنین (علیه السلام) را شروع به مطالعه کند؛ همه مطالب دستش

می‌آید. البته باید با دقت این کار را کند، چون متن‌ها خیلی کار دارد. سید رضی کاری که توانست بکند این بود که از انبوه این متن‌ها یک نهج البلاغه درآورد. البته کار بزرگی انجام داد اما برای الان ما کافی نیست. برای یک زمانی نهج البلاغه کافی بود اما الان کافی نیست. به این دلیل که ما نیاز داریم بدانیم ارتباط ما با امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشرف) چگونه باید باشد. یک موقع حضرت بیایند، ما نمی‌دانیم که چگونه با ایشان برخورد کنیم. آیا بر اساس کتاب‌های دینی خود با ایشان برخورد کنیم؟! یا طبق نظامی‌که امیرالمومنین (علیه السلام) در آن پنج سال داشتند؟! ما نمی‌دانیم و کسی هم برای ما تبیین نکرده است.

فَخَرَجَ مِنْها خائِفاً يَتَرَقَّبُ قالَ رَبِّ نَجِّنی مِنَ الْقَوْمِ الظّالِمينَ (۲۱)

یک قائده کلی خدمتتان عرض کنم؛ هرجا خداوند اثبات کرد که کسی امام است، آن امام هر دعایی که می‌کند هم برای خودش است و هم برای ماموم او است. حضرت موسی (علیه السلام) نمی‌گوید «نَجِّنا» چرا که هویت خود و امت خود را یکی می‌بیند و دو نمی‌بیند. یکی از وظایفی که خداوند برای امام قرار داده است این است که اگر امتی دارد، با امت وحدت دارد و این خیلی حرف بزرگی است؛ یعنی اگر ما خود را امت پیامبر (صل الله علیه و آله) و امت حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) قرار دادیم، مقدّرات ما به دست او است، او برای ما دعا می‌کند، او برای ما خیرخواهی می‌کند. وقتی دعا می‌کند، می‌گوید من را از قوم ظالمین نجات بده، اما منظور او از من، «منِ امام» است نه منِ فردی؛ یعنی بنی‌اسرائیل را از ظلم نجات بده، نه منِ فرد را. انسان باید اعتقاد داشته باشد که امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشرف) هر روز برای سلامتی او دعا می‌کند. انسان وقتی امام داشته باشد، خیلی قوی می‌شود، خیلی قدرت پیدا می‌کند. امام اگر امام باشد، هیچ شانی جزء اتصال با امّت خود ندارد.

سوال: در رابطه با حضرت یوسف (علیه السلام) اینطور احساس می‌شود که حضرت یوسف (علیه السلام) خطا داشته‌اند که این زندان تا این مقدار طول کشیده شد..

– ببینید مثل این است که یکی از عزیزان شما به زندان افتاده است و وثیقه‌ای باید باشد تا او آزاد شود و این وثیقه باید مهیا شود. حالا فراموش شود که باید وثیقه‌ای آماده می‌شد و کسی با آن آزاد می‌شد. بعد از مدتی یک مرتبه به خاطر بیاورد که کسی در زندان هست و باید برای او وثیقه گذاشته شود. در واقع اینطور نیست که چون حضرت یوسف(علیه السلام) پیامبر است، به اعتبار پیامبری و به اعتبار یَد قدسی و الهی بتواند از زندان خارج شود. بنای

خدای او این نیست، بنای خداوند این است که شکوفایی در امّت ایجاد شود تا او از زندان خارج شود. برای حضرت یوسف(علیه السلام) از زندان آمدن به صحنه به مراتب هم راحت‌تر است و هم بهتر است. ولیّ خدا در هر شرایطی زندگی می‌کند اما نمی‌توانیم بگوییم چون او وصل به یک نیروی قدسیِ وحیانی است پس از هر مهلکه‌ای می‌تواند خارج شود. داستان امام و اتصال با خداوند و معنویتی که می‌گیرد خیلی متفاوت است.

می‌فرمایند شیعیان ما صبرشان از ما بیشتر است چون ما حقیقتِ پشت ماجراها را می‌دانیم اما آنها نمی‌دانند. لذا چون او وسعت علم دارد، او را در هر شرایطی قرار بدهید، برای او هیچ پرده‌ای نیست که کنار برود و بر یقینش افزوده شود. بر خلاف ما، داستان امام جدا است. شیعه باید بداند مقدّرات عالم را او تعیین می‌کند. به همین دلیل گفتیم در آیه «وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِينَ» کسانی که دچار استضعاف شدند، باید کاری کنند که خداوند آنها را ائمه قرار بدهد. اینطور نیست که انسان‌های مستضعف بنشینند که امامی بیاید و آنها را از استضعاف خارج کند. البته اعتقاد برخی از صاحب نظران اینگونه است و آنها معتقد هستند در توان و قدرت ما نیست که برای امام کاری کنیم. اما طبق فرهنگ قرآن وقتی که نظام امّت و امام چیده می‌شود به حدی مقدّرات امام و مأموم در هم تنیده است که شما راحت می‌توانید امام را به مسلخ شهادت و یا مسلخ غیبت بکشانید، یا نه حتی مثل حضرت یونس (علیه السلام) به معرکه هدایت بکشانید. انسان وقتی خدا را از قرآن می‌خواند با آن چیزی که بقیه می‌گویند خیلی متفاوت است. نه آن ملکوت را به امام می‌دهد که یک مرتبه غفلت کند و نه مسئولیت را از خود سلب می‌کند. اما وقتی به سراغ کتاب‌های کلامی و فلسفی می‌رویم در رابطه با امام یک حیثیت قدسی درست می‌کنیم که همان حیثیت قدسی منجر به مظلومیت امام می‌شود. من نمی‌گویم نباید حیثیت قدسی برای امام قائل شد اما شأن پدری را برای امام قائل نیستیم، درست است که امام است اما پدر تو نیز هست. علاوه بر آن برادرت نیز هست. درست است که امام است و پدر هم هست و برادر هم هست اما رئیس نیز هست. هرکدام از اینها شئوناتی دارد، شما نمی‌توانید بگویید چون امام است، پس پدر نیست، در واقع این شئونات روی هم قرار می‌گیرد. وقتی امام را در ابرها قرار می‌دهیم، دیگر نمی‌توانیم برای او شأن پدری قائل شویم. مثلا ما شأنی که برای پدر خود قائل هستیم برای امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشرف) قائل نیستیم. پدر برای انسان و برای فرزند دعا می‌کند و خیرخواه هم هست. مگر می‌شود پدر برای فرزند، حقوق فرزندی را رعایت نکند و یا نام او را نداند؟! مگر می‌شود امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشرف) ما را فراموش کند، اسم ما را نداند و ما را «فرزندم» خطاب نکند؟!

چند وقت پیش سناریویی را برای آقای رجبعلی بیان کردم که به نظر جالب بود. به این صورت که در نظر بگیرید گروهی در جایی زندگی می‌کنند. بعد از مدتی به آنها گفته می‌شود که شما از نوادگان حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشرف) هستید، آن افراد چه حالی می‌شوند و چه حسی دارند؟! در این حال انسان برای خود کرامت ویژه‌ای قائل می‌شود و دیگر نمی‌تواند گناه کند. بعد هم باید جزء علمای ربّانی مثل سید ابن طاووس و بحرالعلوم و شیخ مفید و امثال آنها باشد، پایین‌تر از آن معنا ندارد! همینطور با هم این سناریو را تکمیل می‌کردیم. بعد گفتم مرد حسابی مگر خداوند در قرآن نگفته است تو بنی آدمی؟! مگر نمی‌گوییم «السَّلامُ عَلَیْکَ یَا وَارِثَ آدَمَ صَفْوَةِ اللّهِ»؟! تازه کرامت امام حسین(علیه السلام) را به وارثت حضرت آدم(علیه السلام) مطرح می‌کند. بنابراین همه ما فرزندان امام و فرزندان ولیّ خدا هستیم...، دیگر چه فرقی می‌کند؟! برای تو فرزند امام بودن خیلی مهم بود.. حالا که فهمیدی هستی چه کار می‌خواهی بکنی؟ این پدری را حس کن تا بعد به سراغ امامت او برویم. وقتی شأن پدری را نمی‌توانی حس کنی، نمی‌توانی مثل یک پدر با او خوب صحبت کنی و بعد بین خودت و او حجاب ایجاد می‌کنی و بعد خود را کم، خیلی کم می‌فروشی. این‌ها مواردی است که در قرآن آمده است. یا بنی آدم و کم‌کم می‌شویم وارث نوح (علیه السلام) و وارث ابراهیم (علیه السلام) و باقی انبیاء و اولیای الهی (علیهم السلام).

برای این‌که کسانیکه به زیارت وارثین خود می‌روند، این زیارت به زیارت وارث امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشرف) وصل شود و امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشرف) را همه ما درک کنیم، صلواتی ختم بفرمایید.

برای سلامتی خودتان و همه علماء صلواتی ختم بفرمایید.

اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم

ادامه سوره مبارکه قصص را که جزء طواسین است در این جلسه بررسی می‌نماییم.

بِسمِ اللَّهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ

طسم ﴿۱﴾

سه سوره در قرآن با طس شروع شده‌اند که شامل شعرا، نمل و قصص می‌باشند.

تِلْکَ آیَاتُ الْکِتَابِ الْمُبِینِ ﴿۲﴾

در این سه سوره راجع به آیات قرآن و کتاب مبین بسیار بحث شده است. کتاب مبین یعنی کتابی که به وسیله خود، خودش را واضح می‌کند. کتاب مبین هم روشن است و هم روشنگر، به اینگونه که نیازی نیست برای روشنی روز از واسطه‌ای کمک بگیریم.

نَتْلُو عَلَیْکَ مِنْ نَبَإِ مُوسَی وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ ﴿۳﴾

یکی از اتفاقاتی که برای کتاب می‌افتد بحث تلاوت است. تلاوت به این معنی بوده که آیات کتاب می‌تواند جلودار و امام شده و افراد پشت سر آن حرکت کنند. این امر مشروط به این است که انسان‌ها به آن ایمان داشته باشند.

إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِی الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِیَعًا یَسْتَضْعِفُ طَائِفَةً مِنْهُمْ یُذَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَیَسْتَحْیِی نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ کَانَ مِنَ الْمُفْسِدِینَ ﴿۴﴾

یکی از مهم‌ترین مسائلی که در قرآن مورد بحث قرار گرفته بحث حضرت موسی (علیه السلام) و فرعون است.

وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ ﴿۵﴾

یکی از مسائلی که به صورت مبسوط در کتاب مبین به آن پرداخته شده، آیه پنج می‌باشد. این آیه از اراده خداوند خبر می‌دهد و اینکه خداوند بر کسانی که در زمین مستضعف بودند منت گذاشته و آنها را ائمه و وارث قرار داده است. این موضوع یک سنت جاری می‌باشد و این سوره به ما نشان می‌دهد که چگونه این منت اتفاق افتاده و برای تمام طول تاریخ جریان خواهد داشت و مختص به دوران حضرت موسی (علیه السلام) نمی‌باشد.

سوال: آیا این موضوع مربوط به امام زمان است؟

پاسخ: بله به دلیل جریان داشتن، این سنت به امام زمان (عج الله تعالی فرجه شریف) هم خواهد رسید. در واقع این سوره با بیان داستان حضرت موسی (علیه السلام) نشان می‌دهد که چگونه خداوند منت گذاشته و کسانی که به استضعاف کشیده شده‌اند، ائمه و وارث می‌شوند. در واقع این سوره سیر این جریان را بیان کرده و شما می‌توانید با مطالعه قوانین این سوره مطمئن شوید که جبهه حق هیچ‌گاه شکست نخواهد خورد.

وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ ﴿۶﴾

این در حالی‌ست که در هر زمانی فرعون، هامان و جنودهایشان غلبه‌ای دارند که انسان‌ها می‌پندارند که این‌ها هیچ-گاه از معرکه خارج نخواهند شد. داستان از اینجا آغاز خواهد شد. این داستان حکایت منت خداوند بر مستضعفین می‌باشد.

وَأَوْحَيْنَا إِلَى أُمِّ مُوسَى أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴿۷﴾

به هر حال فرعون هر چقدر هم که قوی بوده و جنود داشته باشد، اما خدا را ندارد و برعکس مادر موسی و موسی(علیه السلام) هر چقدر هم که ضعیف باشند اما خدا را دارند.

فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا إِنَّ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا كَانُوا خَاطِئِينَ ﴿۸﴾ وَقَالَتِ امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ قُرَّتُ عَيْنٍ لِي وَلَكَ لَا تَقْتُلُوهُ عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ ﴿۹﴾

به هر حال سیستم کفر هر کاری که بکند، نمی‌تواند جلوی خطایش را بگیرد و همان یک خطا، آخرین خطایی‌ست که مرتکب شده و معادل مرگ و نابودی سیستم کفر خواهد شد. برای مثال نظام فرعون تصمیم به سر به نیست

کردن تمام نوزادان داشت، در عین حال تصمیم به عدم قتل یک نوزاد گرفت و همان فرد موسی (علیه السلام) بود. همیشه همین طور است و همین خطا نظام کفر را نابود می‌کند. مثلا نظام کفر تصمیم بگیرد که با ناوهایش در خلیج فارس، ایران را نابود کند، اگر یک نفر بگوید که بچه که دیگر زدن ندارد! همان تحریم و... برای نابودی ایران کفایت می‌کند، عقب‌نشینی می‌کند. همین اشتباه نظام کفر، برای نابودی‌اش کفایت می‌کند.

نظام کفر نمی‌تواند جلوی تمام شکاف‌ها و اشتباهاتش را بگیرد و یک خطا برای فنایش کافیست. اما در نظام حق به دلیل وصل بودن به منبع الهی و غیب، امکان خطا و اشتباه ندارد. فرقی نمی‌کند که فرد متصل‌شونده نبی یا غیر نبی باشد، اگر واقعا به منبع غیب دل بدهد در مسیر الهامات الهی قرار می‌گیرد. من در تعجبم از افرادی که در عصمت اهل بیت و ائمه (علیهم السلام) تردید دارند. این در حالیست که انتظار می‌رود انسان معمولی معصوم باشد، چون وقتی انسانی اوامر و نواهی خداوند را پذیرفت، خدا به او مسیر را نشان خواهد داد و در چنین سیستمی خطا معنی پیدا نمی‌کند. این در سیستم باطل است که خطا معنی پیدا می‌کند.

وَقَالَتِ امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ قُرَّتُ عَيْنٍ لِي وَلَكَ لَا تَقْتُلُوهُ عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ ﴿۹﴾
فرعون تصمیم می‌گیرد و مقرراتی تعیین می‌کند که تمام نوزادان بدون هیچ دلیلی ذبح شوند، یعنی گردن ایشان بریده شود. حال یک شیرخوار در مسیر همین فردِ دستوردهنده قرار می‌گیرد، نه تنها او را نمی‌کشند بلکه نزد خود نگه می‌دارند. این شیرخوار در بالاترین مکان حصارشده حکومتی قرار گرفته و در جریان تمام امورات و اسرار قرار می‌گیرد. در جریان تمام افراد و اینکه چه کسانی خوب و چه کسانی بد هستند و یا چه کسانی تغییر می‌کنند، قرار می‌گیرد. در واقع این کودک در بالاترین مقام آن هم در منصب وَلَدیت یا ولیعهدی قرار می‌گیرد.

وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَى فَارِغًا إِنْ كَادَتْ لَتُبْدِي بِهِ لَوْلَا أَنْ رَبَطْنَا عَلَى قَلْبِهَا لِتَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿۱۰﴾
حواشی این موضوع بسیار جالب است. خداوند هوای مادر حضرت موسی را نیز دارد در حالیکه می‌تواند نداشته باشد. گویی قرار است موسی (علیه السلام)، مربی و معلمِ مادرش شود، اگرچه که طفل است. معمولا ما انتظار داریم مادر مربی فرزندش باشد اما در این آیه برعکس است. در واقع یک عنایت خاصی به مادر موسی (علیه السلام) شده است. نه تنها کودک دور نشده بلکه کنار مادرش خواهد بود.

وَقَالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِّيهِ فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنُبٍ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ ﴿۱۱﴾
وَحَرَّمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ مِنْ قَبْلُ فَقَالَتْ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَهُمْ لَهُ نَاصِحُونَ ﴿۱۲﴾

فَرَدَدْنَاهُ إِلَى أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ وَلِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿۱۳﴾

یک نکته کلی در این باب این است که انسان‌ها وقتی صاحب فرزند می‌شوند تا مدت‌ها احساس دِین نسبت به فرزند خود دارند که مطالب خوب به او یاد بدهند و در واقع نقش مربی را برای او ایفا کنند. در واقع یکی از دغدغه‌های پدر و مادرها این است که مطالب مفید به فرزند خود تعلیم دهند و در این راستا کتاب‌های متنوع و سخنرانی‌های بسیاری را بررسی می‌کنند. اما خوب است راجع به این نکته فکر کنیم که پدر و مادرها وقتی صاحب فرزند می‌شوند گویی خداوند به ایشان یک مربی عنایت کرده است و باید از او خیلی چیزها را یاد بگیرند. حتی مطالبی را که مربوط به تربیت فرزند است، از خود او یاد بگیرند. اگر والدینی این کار را بکنند به دستاوردهای والایی خواهند رسید. پس پدر و مادر فریب جثه کوچک و زبان بسته فرزند خود را نخورند.

این مطالب در کتاب «چگونه با کودکانمان طیب سخن بگوییم؟» نوشته شده است؛ این کتاب در هفته‌ها آتی چاپ خواهد شد و موضوع آن راجع به این است که در سال اول، دوم، سوم و...چه چیزهایی به فرزندمان بگوییم. در ابتدای مطالعه کتاب مذکور فرد فکر می‌کند که من خودم این مطالب را بلد نیستم پس چگونه به فرزندم منتقل کنم؟ راه حل آن این است که طیب سخن گفتن را از فرزندمان بیاموزیم. در این نظام دید انسان نسبت به کودک تغییر می‌کند، بچه را بزرگ کرده و به او کرامت می‌دهد. در این سیستم شما دست کودکتان را می‌بوسید چراکه مربی و استاد شماست. حس شما به کودکتان تغییر کرده و مانند حس مادر حضرت موسی (علیه السلام) به فرزندش می‌شود و چشمتان از دیدن او روشن می‌شود. نه صرفا به این دلیل که بچه شماست، بلکه به دلیل اینکه دید یک فردِ کریم و بزرگ را نسبت به او دارید. گاهی خوب است برای درخواست حاجاتتان از خداوند، کنار فرزندتان این دعا را بکنید یا اگر سوره قرآنی را خوانده و متوجه نشدید، نزد فرزند خود رفته و از او مدد طلبید و در جوار او فکر کنید. چرا که کودکان به دلیل قرابتشان با فطرت، القائات معنوی به همراه دارند. کودکان پاکی محض هستند، پس خیلی چیزها را می‌توان از آنها آموخت. اگر نوع رویکردمان را به فرزندمان تغییر دهیم، خیلی چیزها عایدمان خواهد شد.

انسان علمش را از دو مسیر به دست می‌آورد: یکی از طریق مشاهدات، نیازها و تجربه و دیگری از طریق مواجهه با غیب و وحی. به تجربه برای اکثر ما اثبات شده که در بعضی فضاها القائاتی هست که در سایر فضاها نمی‌باشد. مثلا در مسجد جمکران بارش علمی اتفاق می‌افتد که در مکان‌های دیگر یافت نمی‌شود. بچه‌ها محل‌های تردد ملائکه و

ارتباط با غیب هستند، لذا انسان می‌تواند از این القائات استفاده کند. معمولا بچه‌ها تا ۵-۶ سالگی این حالت را حفظ می‌کنند اما پس از قرار گرفتن در آموزش و پرورش و سیستم‌های این‌چنینی..، والسلام!

وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَى آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ﴿۱۴﴾

یکی از نکات مهم در زندگی انسان که آیه ۱۴ هم آن را به طور کامل مطرح کرده است، این نکته می‌باشد که تمام توان‌های انسان در یک مقطع و با هم به بلوغ نمی‌رسد. در اثر حکم و علم در فرد بلوغ ایجاد می‌شود. اگرچه که ممکن است فردی هیچ‌گاه به آیه ۱۴ نرسد و بلوغ در او اتفاق نیفتد. یعنی انسان می‌تواند هیچ‌وقت «بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَى» نشود. این آیه بیان می‌کند که قوای جسمی و تعادل نیروهای درونی مثل تفکر، تعقل، ایمان، عزم و فعل می‌شود «اِسْتَوَى». در واقع زمانی که این قوا به توازن برسند، ابتدای زندگی انسان خواهد بود و زمانی‌ست که به او حکم و علم داده می‌شود. ممکن است انسانی هیچ وقت به این حد نرسد که نوع ما انسان‌ها در این گروه خواهیم بود. رسیدن به این حد تعادل، شاخص‌هایی دارد که ما باید همیشه در خود بیازماییم و اگر هنوز به این حد نرسیده‌ایم تلاش خود را بیشتر کنیم. مثلا اگر کسی گفتارش بیش از علمش باشد، «استوی» نیست. اگر کسی بلندپروازی‌اش بیش از توانش باشد، «استوی» نیست. اگر کسی افق اندیشه‌اش بیش از عزمش باشد و عزمش کمتر از اندیشه‌اش باشد، «استوی» نیست. اگر کسی استدلالش بیش از اعتمادش باشد، «استوی» نیست. اگر کسی عاطفه و دوست داشتنش بر حجت‌داریش پیشی بگیرد، «استوی» نیست.

سوال: آیا مشخص است که مشمول «استوی» بودن چند مولفه دارد؟

خطبه بلندی به نام خطبه وسیله از امام علی (علیه السلام) در این باب وجود دارد. امام باقر (علیه السلام) در پاسخ سوال مردم در رابطه با اختلاف بین علماء نقل می‌کنند که هفت روز بعد از وفات حضرت رسول (صل الله علیه و آله) افراد نزد امیرالمومنین (علیه السلام) آمده و در رابطه با این اختلاف سوال پرسیدند. در این خطبه «بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَى» بیان شده است. حضرت فرمودند که می‌خواهی علت اختلاف علما را بدانی و در ادامه یک خطبه حدودا ده صفحه ای را بیان نموده و در رابطه با ساختار وجودی انسان، دلایل اختلاف و روش‌های جلوگیری از آن صحبت می‌نمایند. خطبه وسیله در کتاب تحف العقول موجود است. سید رضی از بخش‌هایی از این خطبه در حکمت‌های نهج البلاغه استفاده نموده است. خطبه وسیله بسیار جالب بوده و یک بار مطالعه آن لازم است. در واقع این خطبه

یک شاهکار روایی در حوزه «بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَى» بوده و راهکارهای رسیدن به بلوغ را ارائه می‌دهد. به خصوص برای نوجوانان بسیار لازم است.

سوال: اگر فرد استدلالش بیشتر از چه چیزی باشد، مشمول «استوی» نیست؟

پاسخ: اعتماد، عواطف و ایمان در یک سو قرار گرفته و قوای شناختی مثل استدلال، تدبر، مطالعه و بررسی در سوی دیگر. این دو سو باید با هم متوازن باشند وگرنه فرد لنگ می‌زند. به این دلیل که بعضی مواقع فرد باید استدلال کند و نه اعتماد و برعکس گاهی باید اعتماد کند و نه استدلال. اگر این دو در توازن نباشد، جایی که باید اعتماد کند، استدلال می کند و برعکس. انسان بین توان‌هایش میزان و تعادلی دارد که اگر آن را حفظ کند، ظرف علم و حکم خواهد شد.

سوال: آیا سن این بلوغ ۴۰ سالگی است(طبق ترجمه)؟

پاسخ: خیر؛ این سن ۱۸ سالگی است.۴۰ سالگی مرحله تکامل می‌باشد اما مرحله شروع آن۱۶ تا ۱۸ سالگی‌ست. و حتی گاهی ۱۴ تا ۱۸ سالگی. سن دقیقی برای حضرت موسی (علیه السلام) ذکر نشده است اما قطعا جوان بوده‌اند.

وَ دَخَلَ الْمَدينَةَ عَلَى حينِ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِها فَوَجَدَ فيها رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلانِ هذا مِنْ شيعَتِهِ وَهذا مِنْ عَدُوِّهِ فَاسْتَغاثَهُ الَّذي مِنْ شيعَتِهِ عَلَى الَّذي مِنْ عَدُوِّهِ فَوَكَزَهُ مُوسى فَقَضى عَلَيْهِ قالَ هذا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبينٌ ﴿۱۵﴾

قالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسي فَاغْفِرْ لي فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحيمُ ﴿۱۶﴾

قالَ رَبِّ بِما أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهيراً لِلْمُجْرِمينَ ﴿۱۷﴾

فَأَصْبَحَ فِي الْمَدينَةِ خائِفاً يَتَرَقَّبُ فَإِذَا الَّذِي اسْتَنْصَرَهُ بِالأَمْسِ يَسْتَصْرِخُهُ قالَ لَهُ مُوسى إِنَّكَ لَغَوِيٌّ مُبينٌ ﴿۱۸﴾

فَلَمَّا أَنْ أَرادَ أَنْ يَبْطِشَ بِالَّذي هُوَ عَدُوٌّ لَهُما قالَ يا مُوسى أَتُريدُ أَنْ تَقْتُلَني كَما قَتَلْتَ نَفْساً بِالأَمْسِ إِنْ تُريدُ إِلا أَنْ تَكُونَ جَبَّاراً فِي الأَرْضِ وَما تُريدُ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْمُصْلِحينَ ﴿۱۹﴾

وَ جَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعَى قَالَ يَا مُوسَى إِنَّ الْمَلأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّی لَکَ مِنَ النَّاصِحِينَ ﴿۲۰﴾

فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِی مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ﴿۲۱﴾

وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّی أَنْ يَهْدِيَنِی سَوَاءَ السَّبِيلِ﴿۲۲﴾

این آیات قرائت شد تا به آیه ۲۳ رسیدیم.

وَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً مِنَ النَّاسِ يَسْقُونَ وَوَجَدَ مِنْ دُونِهِمُ امْرَأَتَيْنِ تَذُودَانِ قَالَ مَا خَطْبُكُمَا قَالَتَا لا نَسْقِی حَتَّى يُصْدِرَ الرِّعَاءُ وَأَبُونَا شَيْخٌ كَبِيرٌ ﴿۲۳﴾

فَسَقَى لَهُمَا ثُمَّ تَوَلَّى إِلَى الظِّلِّ فَقَالَ رَبِّ إِنِّی لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَیَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ ﴿۲۴﴾

فَجَاءَتْهُ إِحْدَاهُمَا تَمْشِی عَلَى اسْتِحْيَاءٍ قَالَتْ إِنَّ أَبِی يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَکَ أَجْرَ مَا سَقَيْتَ لَنَا فَلَمَّا جَاءَهُ وَقَصَّ عَلَيْهِ الْقَصَصَ قَالَ لا تَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ﴿۲۵﴾

قَالَتْ إِحْدَاهُمَا يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِیُّ الأمِينُ ﴿۲۶﴾

قَالَ إِنِّی أُرِيدُ أَنْ أُنْكِحَکَ إِحْدَى ابْنَتَیَّ هَاتَيْنِ عَلَى أَنْ تَأْجُرَنِی ثَمَانِیَ حِجَجٍ فَإِنْ أَتْمَمْتَ عَشْرًا فَمِنْ عِنْدِكَ وَمَا أُرِيدُ أَنْ أَشُقَّ عَلَيْکَ سَتَجِدُنِی إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ ﴿۲۷﴾

من نمی‌دانم چگونه می‌توان نکته‌ای که در این آیات وجود دارد را منتقل کرد. اگر انسان در مسیر ایمان قرار بگیرد، هر شرایطی که برایش پیش آید، دارای خیر است و متضرر نمی‌شود. اگر کسی ایمان داشت، در هیچ حالتی برای او ضرری متصور نیست. این صرفا منحصر به حضرت موسی (علیه السلام) نیست و برای همه مومنان صادق است. اینجا داستان پیامبری‌ست که امام مومنان است. داستان به این صورت است که حضرت موسی (علیه السلام) انقلابی نموده که ناکام مانده است. حال عوامل فرعون مترصد دستگیری و قتل ایشان هستند و جان حضرت موسی (علیه السلام) در خطر می‌باشد. پس حضرت (علیه السلام) بدون هیچ امکاناتی فرار نمودند. ایشان مواجه با صحنه‌ای می‌شوند و در آن محل کار خیری انجام می‌دهند و به گوسفندان آب می‌دهند، بدون آنکه مزدی طلب کنند. در ادامه، شرایط ازدواج برای ایشان مهیا شده و مدتی در جوار یک نبی الهی زندگی می‌کنند. در واقع یک موقعیت خاص برای

زندگی و تعلیم و تربیت در کنار حضرت شعیب (علیه السلام) که از انبیای الهی هستند، برای ایشان فراهم می‌شود. یعنی برای حضرت موسی (علیه السلام) یک پدر خانم، یک نبی، یک معلم و یک صاحب کار و مسکن مهیا می-شود.

قَالَ ذَلِكَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ أَيَّمَا الأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ فَلا عُدْوَانَ عَلَيَّ وَاللَّهُ عَلَى مَا نَقُولُ وَكِيلٌ ﴿۲۸﴾

فَلَمَّا قَضَى مُوسَى الأَجَلَ وَسَارَ بِأَهْلِهِ آنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَاراً قَالَ لأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ ﴿۲۹﴾

فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ ﴿۳۰﴾

در این آیات حقایق بسیاری وجود دارد. البته در همه آیات قرآن حقایق زیادی نهفته است اما در این آیات بحث لقاءالله به طرز خاصی مطرح می‌شود. یعنی لقاء خدا چیست و نصیب چه کسی خواهد شد؟ طبق آیه ۲۹ لقاء الله نصیب کسی می‌شود که انتظار لقاء خداوند را بکشد. یعنی تا کسی انتظار لقاء خدا را نداشته باشد، برایش حادث نخواهد شد. این که گفته می‌شود برترین عبادت‌ها انتظار فرج است، به این دلیل است که خود این انتظار عامل هر اتفاق مهمی است. اینکه حضرت موسی (علیه السلام) پس از این‌که اجل تعیین شده توسط حضرت شعیب (علیه السلام) فرا رسید، مجددا بار سفر بست و با اهل بیتش به سوی مصر مهاجرت کرد که ادامه مبارزه‌اش را از سر بگیرد.

در این مسیر حضرت (علیه السلام) با وحی مواجه شدند و به ایشان فرمان مبارزه با فرعون داده شد. در واقع حضرت موسی (علیه السلام) خودشان قصد، عزم و حرکت مبارزه را داشتند و در این حالتِ انتظار به ایشان وحی نازل شد. خیلی از ما دوست داریم کار خیر انجام دهیم اما منتظر هاتفی از غیب یا یک ملکی هستیم که از زمین دست ما را بگیرد و به ما بگوید تا آن کار را انجام دهیم! اما اصلا از این خبرها نیست.. انسان باید بر اساس تشخیص خودش حرکت کند و آنگاه در مسیر به او می گویند بله یا خیر. حتی اگر به حضرت موسی (علیه السلام) وحی و الهام نمی-شد، باز هم برای سرنگونی طاغوت اقدام می‌کردند، چرا که سرنگونی طاغوت، نیاز به وحی ندارد. چون این الهام قبلا به انبیاء گذشته مثل حضرت آدم (علیه السلام) و حضرت ابراهیم (علیه السلام) و... صورت گرفته و نیاز به وحی جدیدی ندارد.

سوال: اگر این وحی قبلا صورت نگرفته بود که حضرت موسی (علیه السلام) اقدام نمی‌کردند.

پاسخ: این وحی قبلا صورت پذیرفته بود و دستور آن وجود داشته است. حضرت تا اتمام عهدشان با حضرت شعیب (علیه السلام) صبر می‌نمایند و بعد حرکت را آغاز می‌کنند.

سوال: عهد حضرت شعیب (علیه السلام) و موسی (علیه السلام) ۸ سال بوده است؟

پاسخ: احتمالا بر اساس روایات ۱۰ سال بوده است.

سوال: آن زمان واحد زمان‌بندی سال، حج بوده است؟

پاسخ: بله، همان حج سالانه بنیان نهاده شده توسط حضرت ابراهیم (علیه السلام)

سوال: اگر نیازی به وحی نبود پس چرا در طی مسیر به حضرت موسی (علیه السلام) وحی صورت گرفت؟

پاسخ: به هر حال بعضی از حجت‌های الهی به وسیله انبیاء نازل می‌شود. مثلا حضرت آدم (علیه السلام) یک سری حقایق را می‌آورد و حضرت نوح (علیه السلام) و حضرت ابراهیم (علیه السلام) هم یک سری دیگر از حقایق را به مردم ارائه می‌دهند. قرار نیست که همان دستوراتی که به حضرت نوح (علیه السلام) داده شده مجددا به حضرت موسی (علیه السلام) هم نازل شود. آن زمان که به حضرت ابراهیم در مبارزه با استکبارستیزی و انهدام بت‌ها امر شد، یعنی به همه وحی شد و نیازی به وحی مجدد نمی‌باشد. پس لازم نیست برای انهدام بت، منتظر وحی باشیم یا بعد از حضرت موسی (علیه السلام) نیازی نیست برای فرعون‌ستیزی منتظر وحی باشیم. هرکدام از انبیاء حرکتی را برای همه نازل کردند. در ادامه، پیامبر خاتم (صل الله علیه و آله) همه را در قالب قرآن برای همه نازل فرمودند.

سوال: پس چرا پس از دستور استکبارستیزی، پس از حضرت ابراهیم (علیه السلام) مجددا برای حضرت موسی (علیه السلام) هم نازل شد؟

پاسخ: زیرا برای حضرت موسی (علیه السلام) نحوه خاص فرعون‌ستیزی الهام شد. مثلا اگر دقت کنیم احتجاجات، سیستم، استقرار حکومت، نحوه مستقر کردن بنی اسرائیل همه به صورت خاص بوده است. یعنی ما برای اینکه حکومت دینی تشکیل بدهیم غیر از اینکه حضرت موسی (علیه السلام) حکومت دینی تشکیل دادند، نیاز به دلیل دیگری نداریم. همین مجوز خدا به حضرت موسی (علیه السلام)، مجوزی برای همه تاریخ است. لذا حضرت موسی

(علیه السلام) بنا بر سبک و سیاق حضرت ابراهیم (علیه السلام) برای باطل کردن بت‌ها حرکت کردند. تمام این اتفاقات مربوط به بعد از حرکت حضرت موسی (علیه السلام) بوده است و بعد از حرکت ایشان وحی صورت گرفت. یکی از مشکلات ما این است که می‌خواهیم قبل از حرکت، مسیر به ما نشان داده شود و عاقبت کار را بدانیم و اینکه حتما پیروز می‌شویم، این اشتباه است. انسان باید با حجت عقلی و شرعی جلو برود، در ادامه مورد عنایت خداوند قرار می‌گیرد. اسم این الهام و عنایتی که در وسط کار به انسان می‌رسد، بشارت است.

فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِیَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الأَیْمَنِ فِی الْبُقْعَةِ الْمُبَارَکَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ یَا مُوسَى إِنِّی أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِینَ ﴿۳۰﴾

وَأَنْ أَلْقِ عَصَاکَ فَلَمَّا رَآهَا تَهْتَزُّ کَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّى مُدْبِرًا وَلَمْ یُعَقِّبْ یَا مُوسَى أَقْبِلْ وَلا تَخَفْ إِنَّکَ مِنَ الآمِنِینَ ﴿۳۱﴾

اسْلُکْ یَدَکَ فِی جَیْبِکَ تَخْرُجْ بَیْضَاءَ مِنْ غَیْرِ سُوءٍ وَاضْمُمْ إِلَیْکَ جَنَاحَکَ مِنَ الرَّهْبِ فَذَانِکَ بُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّکَ إِلَى فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ إِنَّهُمْ کَانُوا قَوْمًا فَاسِقِینَ ﴿۳۲﴾

از این به بعد هر کسی بخواهد مقابل فرعون بایستد، نه احتیاجی به عصا دارد و نه احتیاجی به ید بیضا خواهد داشت. همین که بداند حضرت موسی (علیه السلام) وجود داشته که این خصوصیات را دارا بوده، کفایت می‌کند. موسی‌داری حجت ماست نه عصا و ید بیضاداری! امام خمینی (رحمه الله علیه) می‌تواند بگوید که به استناد حضرت موسی (علیه السلام)، انقلاب اسلامی را رقم زدم. آیا امام خمینی (رحمه الله علیه) برای شاه عصا انداختند؟ خیر.. نیازی به عصا نیست.

بحث را با این نکته به پایان می‌رسانیم که به تعداد انبیایی که در قرآن، شیوه مبارزاتی یا احتجاجی مطرح شده است، ما هم احتجاج داریم و می‌توانیم دلگرم باشیم. مثلا اگر از ما پرسیدند که قیامت چرا؟ می‌توانیم پاسخ بدهیم که زمانی خداوند به حضرت ابراهیم (علیه السلام) فرمودند چند پرنده را سر ببر و با هم مخلوط کن و....همین یک بار برای تمام تاریخ کفایت می‌کند و نیاز نیست ما نیز همچین قوه‌ای داشته باشیم تا به قیامت ایمان بیاوریم. کما اینکه برای حضرت محمد (صل الله علیه و آله) نیز به این صورت، این معجزه اتفاق نیفتاده است. در واقع حضرت محمد (صل الله علیه و آله) علی‌رغم معجزات فراوانی که برای ایشان نقل شده است، در مقایسه با رسولان پیشین کمترین حظّ را از معجزه داشته‌اند. خیلی از معجزاتی که در رابطه با حضرت محمد (صل الله علیه و آله) نقل می‌شود، معتبر نیست، حتی مثلا شق القمر نیز نقل معتبری ندارد. در واقع نمی‌توانید برای حضرت محمد (صل الله علیه و آله) لیستی از معجزات را عنوان کنید، نه اینکه معجزه نداشته‌اند اما منابع آن مغشوش است. اصلا نیازی به چنین معجزاتی وجود

نداشته است، وقتی که کتاب الهی نازل شده است. ما نیاز داریم پیامبران خدا را از خودمان بدانیم. در واقع رسولان مثل پدرانی معجزات خود را برای ما به ارث گذاشته‌اند. معجزات و علم حضرت موسی (علیه السلام) و نوح (علیه السلام) و... به ما ارث رسیده و از آن ما هستند پس باید به آن دلگرم باشیم. هر چقدر که ما بتوانیم بیشتر قرآن بخوانیم و احساس کنیم که این علم و معجزه همین الان به من اعطا شده و ثمره آن را در خود ببینیم، قدرت ایمان-مان بالاتر می‌رود. انتظار می‌رود که درجه ایمان مومنین آخرالزمان نسبت به تمام مومنین دوره‌های قبلی بالاتر باشد. حتی انتظار آن است که بر اساس روایات، مومنین آخرالزمان ایمانشان در رده پیامبران قبلی باشد چرا که قرآن نازل شده است. همه‌ی ثمرات پیشینیان در دستان ماست پس باید ایمانمان به اندازه‌ی همه شود.

انشاالله خداوند به ما توفیق دهد و قدرت ایمان را در ما فعال نماید. ایمان یعنی اعتمادی که انسان بر اثر آن دلگرم شده و اطمینان پیدا کند، پس در مواجهه با مسائل مختلف بر صبر و استقامتش افزوده می‌شود.

ان‌شاءالله خداوند به ما ایمان بدهد چراکه ایمان‌هایمان بسیار رفت‌وآمد دارد. ایمان ما گاهی می‌رود و گاهی می‌آید. ان‌شاءالله که خداوند ایمان را در ما مستقر کند به برکت صلوات بر محمد و آل محمد.

برای سلامتی خود و خانواده‌تان، همچنین برای عاقبت به خیری و هر آنچه در ذهنتان هست، صلواتی ختم بفرمایید.
برای این‌که انشاءالله خداوند به همه ما توفیق کسب علم و عمل به آن را بدهد و ایمان مستقر یعنی قدم صدق عنایت کند، صلوات دیگر ختم بفرمایید.

***

ما در جلسه یا جلسات قبل در سوره‌های مبارکه شعراء، نمل و قصص راجع به بحث ایمان توضیحاتی دادیم.
در این جلسه مباحث پیرامون سوره مبارکه قصص بیان می‌شود، انشاءالله.
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
طسم ﴿۱﴾
تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ ﴿۲﴾
خداوند در سوره مبارکه قصص از ایمانی پرده برمی‌دارد که هر لحظه به انسان نازل می‌شود و انسان به واسطه آن به سمت حقایق پیش می‌رود. در واقع انسان و قلب او (قلب محل ایمان است) به ایمانی دست پیدا می‌کند که هر لحظه او را به الهام الهی مسلط می‌نماید و درست مانند این است که در هر لحظه کسی به انسان می‌گوید فلان کار را انجام دهد. در صورتیکه این گفته درست باشد، از جمله راه‌های انسان‌سازی قرآن این است که فرد را به ایمانی برساند که انسان را به الهام ربّانی مسلط نماید. در این صورت فرد در هر حرفه‌ای که مشغول باشد و هر نقشی در جامعه داشته باشد به صورت لحظه‌ای دستورالعمل متناسب با آن کار را از غیب دریافت خواهد کرد.
گاهی انسان‌ها برای رسیدن به علم و تکنولوژی، سعادت دنیا و رفع مشکلاتشان به دنبال راه‌حل های معمول می‌گردند و بعضا این راه‌حل‌ها از محلی به آنها الهام می‌شود. در واقع خودشان به طور واضح متوجه می‌شوند که این راه حل محصول تفکر نیست، بلکه محصول ذکر است و از جای دیگر به او الهام شده است.
در این سوره خداوند می‌خواهد انسان را به این چنین ایمانی دلالت بدهد، به طوری که وقتی انسان با مسائل مختلف مثلا تربیت کودک مواجه می‌شود بلافاصله با منبع غیبی ارتباط داشته باشد و تکلیفش را آن منبع غیب دریافت نماید ولو این که قبلاً راجع به آن موضوع فکر هم نکرده باشد و حتی در مورد آن خالی الذهن باشد.

اگر این حرف درست باشد، در حوزه تولید علم و رفع مشکلات، خداوند راه حلی به انسان پیشنهاد می‌دهد. آن راه حل ساختن انسانی است که ساختار وجودی‌اش وصل به غیب باشد. در این صورت شما کاری می‌کنید که گذشتگان انجام نداده‌اند چون غیب به شما گفته است.

حالا باید دید که آیا این ایمان قطعی و مستقر هست یا خیر. این قطعیت و استمرار بستگی دارد به وحدانیتی که برای خدا قائل هستید، اینکه چقدر قطعی باشد و خدایی که به او ایمان دارید از نظر توحیدی درست باشد. در واقع بستگی به جنس ایمان دارد. سوره مبارکه قصص از انسان‌هایی پرده برمی‌دارد که مبنای فهم‌شان به واسطه ایمان‌شان وحی الهی است.

سوال: شما تعریف غیب را متبادر شدن چیزی به ذهن که راهگشا باشد مطرح کردید؟

– خیر، غیب یعنی سیطره بر عالم شهادت (که این عالم است) و به طور معمول به خاطر سیطره‌اش دسترسی به آن امکان ندارد. مثل یک جهان بالا نسبت به جهان پایین است. انتقال آن به شکل نزول است که حتماً باید تحت عنایتی نازل شود. پس انسان می‌تواند به ایمانی مسلط شود که از مواهب وحیانی غیبی بی‌نصیب نباشد. این فقط مخصوص معصومین(علیهم السلام اجمعین) نیست. انسان باید قلب خودش را مهمان ایمانی بکند که هر لحظه جاری است و دچار فراموشی نشود یعنی اگر به خدا اطمینان دارد، نمی‌شود که این اطمینان یک روز باشد و روز دیگر نباشد. باید «لقوم یومنون» باشد. اگر کسی بتواند ایمان مستمر و همیشگی داشته باشد به وحی‌های غیبی متصل می‌شود.

سوال: این ایمان با ذکر چه فرقی دارد؟ پیوسته به یاد خدا بودن است؟

– بله، روح ایمان ذکر است. ایمان خود اعتماد و اطمینان به خداست که در اثر ذکر پدیدار می‌شود.

سوال: یعنی ایمان ثمره آن است؟

– ثمره اش نیز هست. ولی بن مایه ایمان ذکر است یعنی ایمان به وسیله یاد خدا شکل می‌گیرد.

شما به واسطه سوره قصص متوجه می‌شوید که انسان کرامتی پیدا کرده و چیزهایی می‌تواند بفهمد که به طور معمول انسان نمی‌تواند بفهمند، البته افرادی هم هستند که با شیطان ارتباط برقرار می‌کنند و از جن اخبار غیبی دریافت و شیطنت‌هایی انجام می‌دهند که به ذهن هیچ بشری خطور نمی‌کند! انسان‌های خبیث کارهای‌شان به وسیله القای‌های غیبی و شیطانی انجام می‌گیرد.

هرکس به نسبت قطع شدن و مستمر نبودن ایمان، محل القائات شیطان می‌شود. یعنی اکثر اوقات کارهایی انجام می‌دهد که القائات شیطان است، مثلا افراد به طور معمول به صحنه‌ای توجه نمی‌کنند، اما در حالت غفلت همان

صحنه را مشاهده می‌کنند. خیلی چیزها که انسان فکر می‌کند اتفاقی بوده در واقع در اثر قطع ایمان و شروع القائات اتفاق می‌افتد. همچنین وقتی این جریان در جمع ایمانی اتفاق بیافتد، خطرناک خواهد شد. مثلاً در جبهه به اندازه‌ای که ایمان مستمر نباشد، به جبهه آسیب می‌رسد.

مرحوم علامه مجلسی(ره) روایت‌های بعد از رحلت را جمع آوری کرده‌اند که روایت‌های جالبی است (بحارالأنوار جلد ۳۲). روایت‌ها راجع به غفلت‌هایی است که خیلی ساده در انسان‌ها اتفاق افتاده است.

نَتْلُو عَلَيْكَ مِنْ نَبَإِ مُوسَى وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿۳﴾

خداوند نبا حضرت موسی(علیه السلام) و فرعون را به حق، یعنی همراه با حقایقی که در آن وجود دارد، برای همه انسان‌ها بیان کرده است. با این وجود فقط کسانی که ایمان لحظه‌ای دارند از آن استفاده می‌کنند. در واقع داستان حضرت موسی(علیه السلام) برای این افراد الهام غیبی محسوب می‌شود. به عنوان مثال داستان مادر حضرت موسی(علیه السلام) می‌تواند برای یک فرد منبع الهام غیبی باشد.

پیرامون آیات۳-۲ اشاره می‌شود به اینکه خداوند قرآن را به عده‌ای اختصاص می‌دهد. این موضوع جالب و از طرفی هم خطرناک است، درست مانند تابلو ورود ممنوع می‌باشد؛ کسی که جز قوم مومنون نباشد از این داستان بهره‌ای نمی‌برد.

سوال: یعنی انسان‌های اندکی را شامل می‌شود؟

- انشاءالله که اغلب انسان‌ها را شامل می‌شود. زمانی فرا می‌رسد که اغلب جامعه را انسان‌های مومن تشکیل می‌دهند. در حال حاضر تعداد آن‌ها کم است اما بنا نیست همیشه دنیا این‌گونه باشد. دنیایی به وجود می‌آید که مومنین آن هم از نظر وسعت بیشتر هستند و هم مدت زمان بیشتری خواهند بود. یعنی وقتی امام زمان(عج الله تعالی فرجه الشریف) تشریف می‌آورند معلوم نیست چند هزار سال مومنین زندگی کنند. ممکن است از زمان حضرت آدم(علیه السلام) تا اکنون نیز بیشتر باشد.

سوال: پس تا زمانی که جزء آن مومنین نباشیم، نمی‌توانیم از قرآن استفاده کنیم؟

- خیر، این بخش‌ها برای فردی که جز قوم یومنون نیست، مفهومی ندارد، مانند این است که داستان می‌خواند، بنابراین نمی‌تواند از آن بهره ببرد اما شامل تمام قرآن نمی‌شود.

قصص معنی پیگیری و ردیابی می‌دهد، درست مانند نقشه راهی که بر اساس آن راه می‌افتید و راه می‌یابید. بنابراین اگر کسی نخواهد راه بیفتد و آن را دنبال کند، برایش سودی نخواهد داشت، مانند کسی که نقشه گنج را پیدا کرده اما تصمیم ندارد دنبال آن برود.

قصص قرآن به معنی داستان نیست بلکه به معنای متن قابل ردیابی است؛ شبیه واژه شیعه. اثر و ردّی گذاشته است که بتوان بر اساس آن شناسایی کرد و جلو رفت. در واقع می‌توان جا پای آن قرار داد و پیش رفت.

سوالی که پیش می‌آید این است، بعد از آنکه حضرت موسی(علیه السلام) به کوه طور رفت چه قصصی می‌تواند برای ما داشته باشد. مگر ما می‌توانیم به کوه طور برویم؟

فَلَمَّا قَضَى مُوسَى الْأَجَلَ وَسَارَ بِأَهْلِهِ آنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَاراً قَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَاراً لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ ﴿۲۹﴾

نمی‌شود باور کرد که خداوند اینچین آیاتی را در سوره مبارکه قصص فقط جهت اطلاع آورده باشد و شرایطی فراهم نکند که هم یک نوع طور و هم یک نار و نوری داشته باشیم. باورش سخت است. جالب است که حضرت موسی(علیه السلام) در زمان حیات خود چندین بار عده‌ای را به میقات ببرند و این اتفاقات برای آنها اتفاق رخ داد. این اتفاقاتی که بیان می‌شود ظاهراً اختصاصی به حضرت موسی(علیه السلام) ندارد بلکه حضرت موسی(علیه السلام) این را اثبات کرد. هر پیامبری دستاوردی داشته است، یکی از دستاوردهای حضرت موسی(علیه السلام) موضوع میقات بود. میقات رویت خدا یعنی، رویت قلبی به نحوی که فرد از آن رویت بفهمد که خدا را دیده و حالش متغیر و بیهوش شود. این آیات واقعا عجیب است. اکثر افراد «آنَسْتُ نَاراً» را به معنای مشاهده نار می گیرند درحالیکه انس داشتن با نار بیشتر جنبه انتظار رسیدن به مقصد را دارد.

ظاهراً در این مسیر، انتظار خیلی مهم است. یعنی انسان ممکن است مدتی از عمرش را منتظر رسیدن به یک جریان باشد. بنابراین در داشتن آن انتظار باید استقامت کند. ما هم ملاقات با امام زمان را با خود مرور می کنیم اگر این هفته او را ندیدیم، انتظار خود را برای هفته بعد تجدید می کنیم. دعای ندبه می‌خوانیم که فراموشمان نشود. «آنَسْتُ نَاراً» تازه نگه داشتن انتظار برای رسیدن به مقصدی است که از قبل تعریف کردیم. درست است که رویت خدا و امام زمان در حیطه اختیارات ما نیست اما انتظار رویت به خواست خود انسان است.

سفَلَمَّا أَتَاهَا نُودِیَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَیْمَنِ فِی الْبُقْعَةِ الْمُبَارَکَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ یَا مُوسَی إِنِّی أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِینَ ﴿۳۰﴾ وَأَنْ أَلْقِ عَصَاکَ فَلَمَّا رَآهَا تَهْتَزُّ کَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّی مُدْبِرًا وَلَمْ یُعَقِّبْ یَا مُوسَی أَقْبِلْ وَلَا تَخَفْ إِنَّکَ مِنَ الْآمِنِینَ ﴿۳۱﴾

بسیاری از انسان‌ها به مرور که در روزمره زندگی قرار می‌گیرند، دغدغه‌هایشان شکل دنیا پیدا می‌کند. مثلاً اگر از او بپرسند که هفته پیش به چه چیزی فکر می‌کردی، پاسخ می‌دهد به فکر روزمره دنیا بودم. گاهی باید به این فکر کرد که دغدغه‌های دنیا به سرعت مانند عمر به پایان می‌رسند. وقتی انسان به حالتی دست یابد که هر روز به فکر رسیدن به خدا باشد و این ملاقات به عنوان دغدغه و مقصد اصلی‌اش محسوب شود، مثلاً به فرد می‌گوییم که مریض شدی، می‌گوید منظورت این است که به ملاقات خدا رسیدم؟ هرچه به او گفته شود، به ملاقات می‌اندیشد وکلام به سمت ملاقات خدا می‌رود. این منجر می‌شود که انسان کم‌کم به ملاقات برسد. چه بسا همین حال ملاقات خدا باشد. زمانی که ملکوت کنار برود، می‌بیند وقتی هیچ دغدغه‌ای به غیر از ملاقات نداشته پس ملاقات خدا همین بود.

خداوند آنقدر عطایش زیاد است که به خاطر همین به ما ملاقات را عطا می‌کند. این که به حضرت ملاقات می‌دهد به این معنی نیست قبلا ملاقات نداشته، این جزای ملاقات‌های خداست. این پاداش و بشارت است. همیشه پاداش از خود آن عمل سطحش بالاتر است. نشانه مهم بودن چیزی ربط دادن هر چیز با ربط و بی‌ربط به آن است.

انسان نباید در ذهنش به غیر از ملاقات خدا چیز دیگری باشد. وقتی مریض می‌شود دنبال این است که این مریضی چگونه می‌تواند برای او ذکر باشد. البته نباید بلا طلب باشد اما فردی که اینگونه است در حالت تب ۴۰ درجه هم حال خوبی دارد زیرا یاد خدا هر وضعیتی را گلستان می‌کند. داستان حضرت موسی(علیه السلام) به انسان این القاء را می‌دهد که باید زمان‌هایی را به منظور تقویت یاد خدا اختصاص بدهد. گذشتگان جهت تقویت یاد خدا از این آیات الگو می‌گرفتند و کارهای مختلفی مانند شب‌زنده‌داری در دل کوه انجام می‌دادند. البته در حال حاضر ممکن است این کارها قابل توصیه نباشد اما فرد باید برای این موضوع فکر کند زیرا با وجود داشتن ۱۶۸ ساعت مشغولیت در هفته، یاد خدا به خودی خود ایجاد نمی‌شود و حتما باید برای آن برنامه‌ای در نظر بگیرید و برای داشتن برنامه نیز فکر بشود، ان‌شاءالله.

یکی از نشانه‌های ذاکر و مومن شدن درگیر شدن با اهل فسق است. خداوند به کسانی که مومن هستند توفیق رویارویی و مبارزه با اهل فسق را عنایت می‌کند. ثمره میقات مبارزه و مقابله با فرد فاسق است(برداشت از آیه).

سوال: فاسق را چگونه معنی کنیم؟

– فاسق مراتب دارد اما در معنای اصلی‌اش به کسی گفته می‌شود که از مدار تعادل خارج شده باشد.

سوال: منظور از خروج از مدار تعادل فکری خود است یا خدا ؟ بعضی‌ها افراد را فتنه‌گر می‌خوانند و با آن‌ها قطع - ارتباط می‌کنند.

– فسق ۴ یا ۵ مرتبه دارد. اول: خروج از تعادل فکری؛ یعنی برای خدا در ذهنش مفهومی ندارد. این فرد دچار نوعی طغیان نسبت به خداست، وحدانیت خدا را حس نمی‌کند و در درون خود خدا را نمی‌پذیرد و آن را بروز می‌دهد پس بروز بیرونی هم دارد.

سوال: این حالت را نمی‌توان جهل گفت؟

– نه، عدم تعادل قواست. میوه‌ای وقتی شکاف برمی‌دارد و از حالت معمول خود خارج می‌شود به آن فسق می‌گویند. هرکسی گرایش پیدا کرد به پرستش پول، مال و مقام و آن‌ها را جایگزین خدا کرد این می‌شود فسق، که مایه آن جهل است و به معنی عدم رجوع به عقل است.

سوال: فاسقین امکان هدایت دارند؟

– بله، به خاطر همین خداوند حضرت موسی(علیه السلام) را به سوی این قوم می‌فرستند. یک مدل فسق(مرتبه دوم) در اثر عدم تعادل عقلی است و فرد به دلیل جهل یا فقدان عقل ناهنجاری بروز می‌دهد. این افراد در جایگاه‌هایی قرار دارند که در سمت آنها نیست، مثلا یک نفر کم سواد است و در جایگاهی که مناسب او نیست و نباید باشد قرار می‌گیرد. مرتبه سوم فسق در جایگاه شرع است. کسانی که باید و نبایدهای الهی را می‌شنوند اما عکس آن را انجام می‌دهند. هرکسی به نسبت عدم تعادلش در امور، دچار فسق است. مثلاً فرد در تربیت فرزند دچار عدم تعادل می‌شود بدین صورت که به منظور تربیت، فرزندش را کتک می‌زند. داد زدن و فحش دادن نیز از نمونه‌های عدم تعادل محسوب می‌شود.

خصوصیت قوم فاسق این است که ادعای اصلاح دارند و بدی‌ها و کجی‌ها را به دیگران نسبت می‌دهند. چون عدم تعادل دارند، خود تعادل را عدم تعادل می‌بینند و این منجر می‌شود که نسبت به حرف حق موضع‌گیری کنند. فسق بروز نفاق در جامعه است. ایجاد گروه تروریستی داعش در اثر فسق بود. همه ظلم‌هایی که به بشر وارد می‌شود در اثر عدم تعادل است. هر اتفاقی در زندگی ما می‌افتد که ناخوشایند است، در اثر فسق است. در ارتباط با دیگران باید بدانیم که وقتی ما قرآن می‌خوانیم، نباید خود را حضرت موسی(علیه السلام) فرض کنیم باید خود را کسی که حضرت موسی(علیه السلام) برای هدایت او آمده فرض کنیم. ما نمی‌توانیم مردم را هدایت کنیم.

سوال: وقتی با ظالم مواجه شدیم، چه باید انجام دهیم؟

– ما نباید خودمان تشخیص بدهیم که فلان کس ظالم است چون آن‌وقت طبق نسخه خودمان با او رفتار خواهیم کرد. اگر انسان به پیامبرش تأسّی کند و ظلم را از نگاه پیامبرش بشناسد، آن‌گاه مقابله با ظالم را هم از نگاه او خواهد شناخت. پیامبر(صلی الله علیه و آله) می‌فرمایند هیچ‌گاه با بدی نمی‌توانید بدی را جبران کنید بلکه باید بدی را با خوبی جبران کرد. لازم است انسان در زندگی ولیّ و صاحب پیدا کند.

سوال: در این صورت باید به سیره انبیاء رجوع شود؟

– بله، خدا را شکر می‌کنیم که حضرت موسی(علیه السلام) را برای هدایت و متعادل کردن ما فرستاده‌اند. خدا را شکر می‌کنیم به خاطر این همه لطفی که به ما کرده است و پیامبران را برای هدایت‌مان فرستاد.

سوال: چگونه می‌توان منیّت را از بین برد؟

– انسان حتما باید در نظام یک ولیّ قرار بگیرد و برای هر کاری که انجام می‌دهد «قال الصادق و قال الباقر» داشته باشد. به عبارت دیگر باید برای هرکاری که انجام می‌دهد، مجوّزی از ولیّ الهی داشته باشد. اگر کسی حکمت‌های آخر نهج البلاغه را بخواند در این صورت به همه قوانینی که می‌تواند به ولایت الهی استناد بدهد، مسلط خواهد شد. از جمله سخنان ناب و شاهکار امیرالمومنین(علیه السلام) خطبه دیباج در حدود ۳ الی ۴ صفحه است که اگر انسان فقط همین یک روایت را می‌دانست به همه فنون حق آگاه می‌شد. همه آنچه که انسان در زندگی از طفولیت تا مرگ ممکن است با آن برخورد کند در این خطبه با ادبیات زیبایی بیان شده است.

اسْلُکْ یَدَکَ فِی جَیْبِکَ تَخْرُجْ بَیْضَاءَ مِنْ غَیْرِ سُوءٍ وَاضْمُمْ إِلَیْکَ جَنَاحَکَ مِنَ الرَّهْبِ فَذَانِکَ بُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّکَ إِلَى فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ إِنَّهُمْ کَانُوا قَوْمًا فَاسِقِینَ ﴿۳۲﴾

قَالَ رَبِّ إِنِّی قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْسًا فَأَخَافُ أَنْ یَقْتُلُونِ ﴿۳۳﴾

لازم است انسان به این نکته قابل تامل، توجه کند که هرگاه در زندگی برای راه یافتن به سعادت نیازمند استدلال شد، بداند فسق در او تقویت شده است. دو برهانی که از جانب خدا به موسی(علیه السلام) داده شد به منظور رفتن به سمت فاسق بود چون در صورتیکه فاسق نبود، حضرت موسی(علیه السلام) را می‌دید و می‌فهمید و دیگر نیازی به استدلال نداشت. هر چقدر تعادل انسان بیشتر به هم بریزد، به میزان استدلال بیشتری در فهم مطالب نیازمند می‌شود. اگر یک نظام آموزشی قصد داشت انسان‌هایی را آموزش بدهد که از پایه فاسق نباشند لازم است در نظام معارفش به بدیهیات و مسلّمات بدون استدلال اشاره کند. اگر نظامی در ساختار تفکرش استدلال را به عنوان یک امر پایه،

اساسی و ضروری آموزش داد، معلوم است می‌خواهد آن نظام به سمت فسق برود یا فاسق بماند. استدلال به معنای فاصله گرفتن از بیانات و دلایل واضح است و بطورکلی مطلوب نمی‌باشد. استدلال همان مسیری است که از قرون گذشته توسط یهودیان، اشعری‌ها و غیره وارد دین شد وکتاب‌های استدلالی از آن به بعد شکل گرفت. وقتی که انسان خود می‌داند، ظلم ناخوشایند است چه نیازی به استدلال است؟! وقتی که می‌داند خدا هست استدلال چه لزومی دارد؟! این همان چیزی است که در نظام آموزش و پرورش ما به خورد افراد داده می‌شود و اکثر افراد نیز مروّج آن هستند، در حالیکه هیچکس با استدلال متقاعد نمی‌شود. آن‌چه مقدس است دلیل است و نه استدلال.

سوال: آیا بین فرعون و حضرت موسی(علیه السلام) استدلال زیاد بود؟

- استدلال‌های حضرت موسی(علیه السلام) و فرعون با هم تلاقی ندارند یعنی وقتی حضرت موسی(علیه السلام) چیزی می گوید فرعون حرف خودش را می‌زند و قصدش مقابله با حضرت موسی(علیه السلام) است.

سوال: آیا استدلال‌ها روی فرعون اثر ندارد اما روی اطرافیانش اثر می گذارد؟

- اینگونه نیست، اثر دارد اما اثراتش موقتی است. نمی‌شود گفت چیز بدی است چون خدا آورده پس بد نیست. البته خدا استدلال نیاورده بلکه برهان آورده است و برهان یعنی وضعیتی که فرد به طور واضح حقیقتی را متوجه شود.

سوال: پس اگر قرار نیست بین فرعون و مومن آل فرعون چیزی تغییرکند، چرا این روند ادامه پیدا می کند؟

- «عُذْرًا أَوْ نُذْرًا» است. سیره خداوند این‌گونه است. این جریان ممکن است در زمان خودش اتفاقی را رقم نزده باشد اما با این وجود می‌تواند برای زمان ما موثر باشد. آنقدر که حضرت موسی(علیه السلام) می‌تواند برای ما مهم و موثر باشد، برای آنها در زمان خودشان نبوده است. بنابراین خیلی خوب است که انسان با افتخار حضرت موسی(علیه السلام) را در قرآن احیاء کند و به خودش گوشزد کند که این حضرت موسی(علیه السلام) من است و نه برای بنی اسرائیل. ای کاش می‌شد همایش‌های وسیعی در تجلیل از حضرت موسی(علیه السلام) برگزار می کردیم.

حضرت موسی(علیه السلام) وجهی از پیامبر امّی است، پس تا کسی وجه حضرت موسی(علیه السلام) را نفهمد، وجه پیامبر امّی ما را نمی‌تواند متوجه شود. تا زمانیکه انسان نتواند پیامبری به نام حضرت موسی(علیه السلام) داشته باشد، نمی‌تواند صاحب پیامبر شود. موسی بودن جزء وجود پیامبر است.

نکته قابل توجه این است که عدم تعادل باعث می‌شود انسان به موسی(علیه السلام) گرایش پیدا نکند. لازم است انسان به جای دیگران همواره خودش را در مظان اتهام قرار بدهد.

فسق بعدی فسق سیاسی است که از آن نفاق به وجود می‌آید. فسق آخر که خیلی خطرناک است، فسقی‌ست که فرد جای ابلیس می‌نشیند(سوره حشر) و ماجرای سقیفه را بوجود می‌آورد.

سوال: اگر کسی گناه کند، دو مرتبه از فسق را رد کرده است؟ اگر بله، گناه کبیره است یا صیغره؟

– بله،گناه کبیره. ناجوانمردی‌ها مربوط به نوع اول فسق است که فرد به عهد خود پایبند نیست.

سوال: حضرت موسی(علیه السلام) که می‌فرمایند «*إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ*» پس چرا می گوید «فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ»؟

– امیرالمومنین(علیه السلام) در یکی از خطبه‌هایشان درباره همین موضوع صحبت کردند و خوف را به خودشان نسبت دادند و فرمودند خوفم از کشته شدن نبود بلکه از گمراه شدن مردم بود همانند خوفی که حضرت موسی(علیه السلام) در قرآن فرموده‌اند و آن خوف برای ترس از عدم هدایت مردم بود.

وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسِلْهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ ﴿۳۴﴾

آیات عجیبی است از این جهت که انسان چقدر می‌تواند با خدا احساس راحتی داشته باشد. همانند حضرت موسی(علیه السلام) که دعای خودش را اظهار می کند، شما نیز می‌توانید برای هدایت مردم همین‌گونه با خدا راحت باشید اما این‌گونه صحبت کردن برای حوائج دنیا صحیح نیست. به عنوان مثال نگویید خدایا اگر به من کمک کنی و صاحب خانه شوم، من نیز در عوض فلان کار را می کنم.

ادب در مسائل مادی این‌گونه است که مسائل واضح و تفصیلی بیان نشوند اما در حوزه ی هدایت مانعی ندارد. چون این یک مدل اظهار اعتقاد است. در طول مسیر هدایت اگر این اتفاق افتاد یعنی خدا با درخواست ما موافقت کرده و اگر نیفتاد یعنی موافقت نکرده است! هر چند گفته‌اند نمک طعام خود را هم از ما بخواهید اما شما نباید دغدغه‌ای غیر از هدایت دیگران در ذهنتان باشد.

همه می‌توانند از همین حالا قصد کنند که هرکسی که در این عالم کار خیری انجام می‌دهد، من نیز مشارکت می‌کنم یعنی با خود بگوییم که هرکسی کار خیری در این عالم کرد، اگر من جای او بودم یا اگر با او بودم، حتما کمکش می کردم و خوشحال می‌شدم که کار خیری انجام می‌دهد.

خدایا در همه کارهای خیری که همه انسان‌های روی زمین انجام می‌دهند و دستم در انجام آن‌ها کوتاه است، من را نیز شریک کن. به این معنا که من دوست دارم کار خیر انجام بشود.

نشانه آن چیست؟ از خانه خود شروع کنیم. اگر افراد خانه کار خیری انجام می‌دهند، کمک‌شان کنید. خیلی وقت‌ها افراد سر این مسائل با هم منازعه دارند و این خوب نیست. منیّت خیلی خانمان سوز است..

انشاءالله به برکت سوره مبارکه قصص، منیّت را از خود خارج کنیم به برکت صلوات بر محمد و آل محمد.

برای تعجیل در ظهور حضرت بقیه الله اعظم(عجل الله تعالی فرجه الشریف) و اصلاح وضعیت مسلمین جهان و برطرف شدن گرفتاری ها و بالاخص کسانی که دچار اندوه فراونی هستند، صلواتی ختم بفرمایید.

برای اینکه انشاءالله به برکت قرآن و اهل بیت(علیهم السلام) قلب ما نورانی شود و بتوانیم حقایق قرآن را در تک تک اعمال و رفتار خود جاری کنیم، صلواتی ختم بفرمایید.

ماه ربیع الاول ماه خاصی است، به دلیل اینکه افراد از محرم و صفر خارج شدند به طور طبیعی یک معنویتی را که آن هم معنویت اباعبدالله (علیه السلام) است در برنامه خود دارند و به بهجت خاصی در طبع این ماه نائل می‌شوند. بر اثر این بهجت ممکن است اتفاقات خیلی خوبی برای همه ما بیفتد و در صورتی که به سمت ثمراتی که در این ماه است توجه داشته باشیم از جمله میلاد پیامبر اعظم (صلی الله علیه و اله و سلم) و این ماه را به نام پیامبر(صلی الله علیه و اله و سلم) سپری کنیم و حتی لحظات و ساعات آن، ذکر پیامبر(صلی الله علیه و اله و سلم) را بر لب داشته باشیم.

ان‌شاءالله نورانیتی که در ماه محرم و صفر در قلب‌ها جاری شده است به وسیله ماه ربیع الاول تثبیت می‌شود. تثبیت شدن نور اهل بیت(علیهم السلام) توسط رسول گرامی(صلی الله علیه و اله و سلم) عطیه خیلی خاصی در ارتباط گرفتن ما با بحث طهارت بالاخص طهارت فاطمی است. کم‌کم ماه ربیع و ماه‌های بعدی شکل فاطمی به خود می گیرد، چه میلاد حضرت صدیقه(علیها السلام) و چه شهادت ایشان و از طریق پیامبر اعظم (صلی الله علیه و اله و سلم) نور حضرت فاطمه(علیها السلام) به قلب‌ها جاری می‌شود.

مطلبی که به ذهنم رسید در رابطه با این ایام بالاخص ربیع و پیامبر(صلی الله علیه و اله و سلم) و اربعین و این سیستم بگوییم این است که این سیستم در نظام خود دوازده ماه را به وجود می‌آورد که شبیه به ماه‌های شمسی در رویش گیاهان و تولید میوه‌ها می‌شود. اگر محرم و صفر را به عنوان خزان اهل بیت(علیهم السلام) در نظر بگیریم، ماه ربیع می‌شود ماه بهار اهل بیت(علیهم السلام). وقتی به سمت نور فاطمی می‌رود شبیه به درختان، زمانی که به ثمر و میوه‌دهی نزدیک می‌شوند. محبت حضرت صدیقه(علیها السلام) در قلب‌ها می‌تواند میوه‌های ایمان و تقوا و صفات پاک را جاری کند. این سه نور را امشب از خداوند طلب کنیم تا ان‌شاءالله به برکت ماه ربیع در قلب و جان خود و خانوده ما جاری شود.

نور حسینی، نور نبوی یا محمدی و نور فاطمی که شبیه به سلسه انواری می‌شود که یک گیاه خشک و بی‌حاصل را در اثر محبت و نور و تابشی که هست به نورانیت می‌رساند و شبیه به بهار و میوه‌دهی بعد آن می‌شود.

ان‌شاءالله خداوند این سه محبت را روزی همه کند. هرکدام از این انوار ثمراتی دارد. نور فاطمی در ما طهارتی ایجاد می‌کند که ما را با همه مومنین عالم پیوند می‌دهد. هر کسی که در وجود خود احساس ناآرامی و اضطراب و افسردگی و گناه و تیرگی و تیره‌بختی می‌کند، چاره‌ی آن تابش نور فاطمی است که ان‌شاءالله به برکت نور نبوی و حسینی در فرد تجلی پیدا می‌کند. طهارت فاطمی یک مرتبه ایجاد نمی‌شود و حتما باید در پی طهارت حسینی و نبوی ایجاد شود. سطح طهارت فاطمی، سطح بالایی است. به هر حال این آمادگی ما برای دریافت طهارت فاطمی یک نعمت است که سرعت رشد ما را بالطبع زیاد می‌کند. صلوات دیگری ختم بفرمایید.

***

جلسه گذشته چند آیه از سوره مبارکه قصص را بیان کردیم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیم

طسم(۱)

تِلْکَ ءَایَاتُ الْکِتَابِ الْمُبِینِ(۲)

نَتْلُواْ عَلَیْکَ مِن نَّبَإِ مُوسىَ وَ فِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ(۳)

إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فىِ الْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَهَا شِیَعًا یَسْتَضْعِفُ طَائفَةً مِّنْهُمْ یُذَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَ یَسْتَحْىِ نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ کاَنَ مِنَ الْمُفْسِدِینَ(۴)

وَ نُرِیدُ أَن نَّمُنَّ عَلىَ الَّذِینَ اسْتُضْعِفُواْ فىِ الْأَرْضِ وَ نجَعَلَهُمْ أَئمَّةً وَ نجَعَلَهُمُ الْوَارِثِینَ(۵)

برخی از پیام‌های قرآن به گروه خاصی اختصاص داده شده است، از جمله همین سوره مبارکه قصص. در این سوره زمانی که می‌فرماید «نَتْلُواْ عَلَیْکَ مِن نَّبَإِ مُوسىَ وَ فِرْعَوْنَ» پیامبر(صلی الله علیه و اله و سلم) مامور شده است تمام قد، بایستد و پیام حضرت موسی(علیه السلام) و سرنگونی فرعون را به همه مردم نشان دهد.

وقتی می‌فرماید «تلاوت» یعنی همان کار را هم انجام دهد. در زمان پیامبر(صلی الله علیه و اله و سلم) چیزی به نام فرعون به این معنا وجود نداشته است، نظامات شاخصی مثل فراعنه نداشتند. به صورت قومی و قبیله‌ای بوده‌اند. یعنی نظام واحدی نداشتند اما وقتی می‌فرماید «نَتْلُواْ عَلَيْكَ مِن نَّبَإِ مُوسىَ‌ وَ فِرْعَوْنَ» در واقع خداوند نظام مشرکین قریش را جای فرعون می‌نشاند و خود پیامبر(صلی الله علیه و اله و سلم) را جای حضرت موسی(علیه السلام) می‌نشاند. مثل این است که فرعون را تعمیم می‌دهد به هر نظام شرکی که خلاف توحید است. منتها فهم این حقایق را به کسانی اختصاص می‌دهد که ایمان دارند. میزان برداشت هر کسی از سوره مبارکه قصص بستگی به میزان تحقق ایمان در قلب دارد. در واقع انسان اگر از ایمان سیراب شود، آیاتی که از این سوره برای او خوانده می‌شود برای او معنا و مفهوم پیدا می‌کند. به آیات ۳۸ رسیدیم:

وَ قَالَ فِرْعَوْنُ يَأَيُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُم مِّنْ إِلَاهٍ غَيرْىِ فَأَوْقِدْ لىِ يَاهَامَانُ عَلىَ الطِّينِ فَاجْعَل لىِّ صَرْحًا لَّعَلىّ‌ِ أَطَّلِعُ إِلىَ إِلَاهِ مُوسىَ‌ وَ إِنىّ‌ِ لَأَظُنُّهُ مِنَ الْكَاذِبِينَ(۳۸)

وَ اسْتَكْبرَ هُوَ وَ جُنُودُهُ فىِ الْأَرْضِ بِغَيرِ الْحَقِ وَ ظَنُّواْ أَنَّهُمْ إِلَيْنَا لَا يُرْجَعُونَ(۳۹)

فَأَخَذْنَهُ وَ جُنُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فىِ الْيَمِ فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّلِمِينَ(۴۰)

وَ جَعَلْنَاهُمْ أَئمَّةً يَدْعُونَ إِلىَ النَّارِ وَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ لَا يُنصَرُونَ(۴۱)

وَ أَتْبَعْنَاهُمْ فىِ هَذِهِ الدُّنْيَا لَعْنَةً وَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ هُم مِّنَ الْمَقْبُوحِينَ(۴۲)

وَ لَقَدْ ءَاتَيْنَا مُوسىَ الْكِتَابَ مِن بَعْدِ مَا أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ الْأُولىَ‌ بَصَائرَ لِلنَّاسِ وَ هُدًى وَ رَحْمَةً لَّعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ(۴۳)

آیات قرآن به این صورت است که بعد از بیان ماجراها، خود آیات درصدد جمع‌بندی بر می‌آیند و مثل این است که مطالبی را که از آن قصه بنا بوده است نصیب فرد شود، به شکل دسته‌بندی در اختیار فرد قرار می‌دهد چون ممکن است همه انسان‌ها این حقایقی را که در این داستان قرار داده شده است نتوانند بفهمند. در آیات مربوط به حضرت موسی(علیه السلام) به این شکل مطرح شد که از ابتدا مادری را تصویر می‌کند که به واسطه ایمان به خداوند احساس می‌کند باید فرزند خود را در سبدی بگذارد و رها کند.

در داستان، به زنده ماندن موسی(علیه السلام) و تحقق منافع ایمان این مادر و به بیان این منافع پرداخته می‌شود. بعد موسی(علیه السلام) بزرگ می‌شود و در مقابل این فرعون صف‌کشی می‌کند این درحالی است که به او وحی نازل نشده است و بعد به مقام وحی نایل شده است. و این وحی ایمانی است نه انبائی و در این سوره اشاره می‌کند که یکسری وحی ایمانی داریم و یکسری وحی انبائی؛ وحی ایمانی همانی است که حضرت موسی(علیه السلام) را قبل از نبوت ایشان به مقابله با فرعون دعوت می‌کند. وحی انبائی آن وحی‌ای است که بعد از نبوت، ایشان را به مقابله با فرعون دعوت می‌کند. امیرالمومنین(علیه السلام) وحی را به هشت بخش تقسیم می‌کنند. یک بخش همان وحی است که مربوط به کتاب است. اما هفت نوع وحی دیگر هم داریم که ما نسبت به آنها بی‌توجه هستیم. مثلا یک مدل وحی، وحی شیاطین هست که آن را ذکر می‌کنند. یک مدل وحی شبیه به الهام مادر حضرت موسی(علیه السلام) است که به آن وحی ایمانی گفته می‌شود. هر کسی در او ایمان تحقق پیدا کند بی‌نصیب از الهامات غیبی و امدادهای ملائکه نیست. وحی ایمانی غیر از الهام است. الهام ثمره تعقل است یعنی هر کسی عقل خود را به کار بیندازد، به واسطه عقلی که دارد به او الهام می‌شود. «فالهمها فجورها و تقواها» یعنی هر زمان، در هر حالتی عقل کار کند الهام است و هر زمان عقل کار نکند به جای الهام، وسوسه است. بنابراین ما یک وسوسه و یک الهام داریم اما غیر از الهام و وسوسه، وحی داریم. از طرفی وحی براثر ایمان و وحی براثر کفر داریم. وحی‌ای که در اثر ایمان است واقعا دارای صوتی است که به فرد می‌گوید فلان کار را بکند. در الهام صوت هست اما خَفیّ و نامعلوم است.

تا اینجا در سوره برای حضرت موسی(علیه السلام) هم دو مدل وحی بیان شده است که البته از این به بعد واژه وحی بیان نمی‌شود و در مضامین آیات مطرح است. در ادامه آیات ازدواج حضرت موسی(علیه السلام) مطرح می‌شود. در این قسمت هم یک اتفاق میمون و مبارکی رخ می‌دهد که در این جا حضرت موسی(علیه السلام) با پیامبری فامیل می‌شود. گویی با یک ازدواج، هم پناه پیدا می‌کند و هم نبی‌دار می‌شود و هم معلم‌دار می‌شود؛ یعنی خیر در ابعاد مختلف خود نازل می‌شود. یک پدر خانم پولدار علم‌دار نبی است! خیر دنیا و آخرت بر حضرت موسی(علیه السلام) نازل می‌شود. داستان به سمت مبارزه حضرت موسی(علیه السلام) با فرعون می‌رود و به این آیات می‌رسد. این آیات در حکم جمع‌بندی است.

دراین بخش فرعون خیلی عجیب است که ادعای الوهیت می‌کند. ما یک ادعای ربوبیت داریم و یک ادعای مالکیت داریم و یک ادعای الوهیت. ادعای الوهیت بدتر از همه این موارد است. ادعای ربوبیت این است که ما، سرپرست است، الله هست اما ربّ شما ما هستیم. در برخی از آیات ادعای ربوبیت فرعون مطرح است «انا ربکم

الاعلی» و در این سوره می‌گوید «یا أَیُّهَا الْمَلَأُ ما عَلِمْتُ لَکُمْ مِنْ إِلهٍ غَیْری» غیرخودم برای شما، الهی نمی‌شناسم. الوهیت یعنی پرستش؛ یعنی شما باید من را بپرستید. این سِمتی که خداوند به فرعون می‌دهد، در این سوره سِمت خیلی بالایی از نظر شقاوت است. «وَ اسْتَکْبَرَ هُوَ وَ جُنُودُهُ فِی الْأَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ وَ ظَنُّواْ » یعنی اگر کسی گمان کرد که به سوی خداوند رجعت نمی‌یابد به طور طبیعی به سمت فرعون و جنود او سوق پیدا می‌کند. در واقع گمان نداشتن به رجوع، علت استکبار فرعون و جنود است. البته در این آیه چون «واو» آورده است، شاید شما بگویید این افراد دو کار اشتباه کرده‌اند. درست است اما این دوکار تقدّم و تاخّر دارد یعنی اول گمان و ظن نسبت به رجوع اتفاق بیافتد و بعد استکبار صورت گیرد.

اگر جایی در قرآن دیدید که ظنّ به «لایرجعون» پیدا کرد این بخش جایی است که فرد به سمت استکبار می‌رود. در ادامه در رابطه با ظلم صحبت می‌کند. ظن به «لایرجعون» و استکبار را معادل با «کَانَ عَاقِبَةُ الظَّلِمِینَ» است. یعنی در واقع ظالم کسی است که ظن «لایرجعون» و استکبار دارد. این معادل‌سازی‌ها بسیار اهمیت دارد به این علت که رفتار و گفتار و صفات ما خیلی مدل ظلم به خود می‌گیرد؛ بنابراین در آن، رفتار و گفتار و صفات ما خیلی شبیه به ظلم شده و معادل کسی شده که لایرجعون است. مثل این است چهره هر کسی یک جنبه‌ای از زیبایی دارد و یک جنبه‌ای از زشتی، یک جنبه‌ای از خوبی دارد و یک جنبه‌ای از کراهت. هر چه قدر که به فرعون و فرعونیت نزدیک شود، زشت‌تر می‌شود و هر چه از آن دورتر می‌شود، زیباتر می‌شود. آیه ۴۱ نیز بحث مهم «ائمه» را مطرح می‌کند. تا این آیه داستان فرعون و جنود او مطرح بود و یک مرتبه بحث ائمه بودن آنها را مطرح می‌کند. یعنی یک سری افراد بودند که ائمه‌ای می‌شوند که به سمت نار دعوت می‌کنند. یعنی چه بسا اگر شما با خیلی از افراد صحبت کنید خواهند گفت ما امام دعوت‌کننده به نار نبوده و نیستیم در حالیکه تحلیل خداوند این است که این افراد که فکر می‌کنند نیستند، در واقعا امام دعوت‌کننده به نار هستند! در آیه ۳۸ «وَ اسْتَکْبَرَ هُوَ وَ جُنُودُهُ» فرعون و جنودش را جدا می‌کند ولی در آیه ۴۱ «جَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً» این دو را با هم در نظر می‌گیرد. اگر نظام اجتماعی و نظام جمعی را جعل نمی‌کردیم این افراد نمی‌توانستند امام شوند. ولی ما نظام جمعی و نظام امامت را قرار دادیم. خداوند جعل را به خود نسبت داده است. «و جعلناهم» به معنای قانونمند بودن است.

جعل در قرآن به معنای قرارداد نیست بلکه به معنای تکوینی بودن است؛ یعنی تکوین‌تان در عالم این طور شده است. به این صورت است که خیلی از آدم‌ها خیلی وقت‌ها خودشان بد هستند و می‌گویند «ما برای خودمان بد هستیم و با بقیه هم کاری نداریم» در حالی که به ائمه دعوت‌کننده به سوی نار تبدیل شده‌اند. از این فرد الگوبرداری

می‌کنند و همین که الگو برداری می‌کنند یعنی امام و امام یعنی جلودار. یعنی همین که فردی خطایی انجام می‌دهد، صف‌شکنی انجام داده است و این صف‌شکنی را امام‌دار می‌گویند. البته در خوبی هم به همین صورت است. عذاب‌های این افراد را هم در ادامه یکی کرده است. شما وقتی می‌گویید «اللهم لعن اول ظالما و آخر تابعا» یعنی هر کسی که اول بوده است و هر کسی که تبعیت کرده است را لعنت می‌دهید. هم لعنت در دنیا و ظاهر و هم در آخرت دارد.«وَ أَتْبَعْنَاهُمْ فيِ هَذِهِ الدُّنْيَا لَعْنَةً وَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ هُم مِّنَ الْمَقْبُوحِينَ» منظور از لعنت، دور بودن از رحمت است. مقبوح، همان زشتی است. هر بدی که انسان انجام می‌دهد که نام آن را بتوان ظلم گذاشت، انسان را زشت می‌کند. منتها این زشتی ممکن است در دنیا معلوم نباشد و در روز قیامت معلوم می‌شود. این زشتی و بدی عمل، دو بعد دیگر هم دارد: یک بعد آن بعد استکباری آن است و بعد دوم آن، این است که فرد در رجوع به سمت خداوند غفلت داشته باشد که قطع ارتباط با خداوند است. در نهایت این فرد تبدیل به «ائمه یدعون الی نار» می‌شود. یعنی هر ظلمی و هر بدی که فرد انجام می‌دهد، خود را در معرض امامت اجتماعی قرار می‌دهد. حتی گناهانی که افراد به صورت مخفیانه انجام می‌دهند او را در معرض امام «یدعون الی نار» قرار می‌دهد. علت آن این است که گناه یا ظلم که انسان را زشت می‌کند، مُقدّرات انسان را مسدود و محدود می‌کند. در این شرایط سرنوشت انسان به هم می‌ریزد و انسان در جایگاه خود قرار نمی‌گیرد و در این صورت اولین کسی که به سمت آتش دعوت می‌کند، خود او است. در واقع فرد برای اینکه کار بد را انجام دهد، داعیه پیدا می‌کند و برای آن توجیه هم پیدا می‌کند و این نظام امامت است. نظام امامت اقامه‌کننده دعوا است. حالا اینکه کسی امام خود باشد را به طور مفصل در راویات بحث کردیم. روایت نیز داریم که هر کسی نماز می‌خواند، بالطبع نماز او جماعت است. یعنی هر کسی در طبع خود امام است، امام خیر است یا شر، ماموم که پیدا می‌کند یک امامی است که بالا دست پیدا می‌کند. یعنی طبع انسان به امامت و خلافت است و نه به ماموم بودن. روایت این بود که نزد امیرالمومنین(علیه السلام) آمدند و گفتند که دو نفر نماز خوانده‌اند که هیچ کدام نمی‌دانند کدام یک به کدام یک اقتدا کرده است! سوال می‌کنند در چه حالتی نماز صحیح است؟ می‌فرمایند هر کدام فکر می‌کرده است که ماموم است، نماز او اشتباه است و هر کس فکر می‌کرده است امام است نماز او صحیح است. این مثال را برای این زدیم که حالت تمثیل دارد بر اینکه که طبع همه به امامت است. حالا در این آیات طبع به امامت «الی النار» را می‌گوید. در ابتدا فرعون و جنود را مستکبر گرفته است اما در ادامه هر دو را امام «الی النار» مطرح می‌کند، ولی ما برعکس فکر می‌کنیم؛ یعنی معتقد هستیم امام یکی است اما در

کار خطا همه با هم مشترک انجام می‌دهیم، در حالیکه در این آیه کار خطا را هر کس جدا انجام داده است اما در امامت همه به هم گرفته شده‌اند.

سوال: طبع به چه معنا است؟

– طبع یعنی در ذات همه به صورت فطری نهفته شده است. یعنی کسی که امام متقین را دعا می‌کند در واقع در طبع همه امام متقین بودن هست. کسی که دعا می‌کند «وجعلنا للمتقین اماما» در واقع دعا به تکوین خود می‌کند و دعای اضافی نمی‌کند. در واقع این فرد رشد یافته است و درست رشد کرده است. یعنی کسی که درست رشد کرده باشد در دعای او امامت بر متقین بودن قطعی است. به این علت است که همه یا امام متقین هستند یا امام فجّار هستند.

ادامه آیات عجیب می‌شود. برخی از آیات مثل این قسمت هم تفسیر مشکلی دارند و هم برای فهم سخت هستند و برای یک شرایط خاص و افراد خاص و ویژگی‌های خاص هستند. جمع‌بندی از کل داستان می‌کند. یک قرون اولی است که همه هلاک شدند و حضرت موسی(علیه السلام) و کتاب را بیان می‌کند. این قاعده‌ای که خداوند آورده است که هلاکت را به کسانی نسبت می‌دهد که اهل ایمان نیستند. و خداوند کسانی که اهل ایمان هستند را در صورتی که از دنیا بروند در هلاکت نمی‌داند. کسی که مومن است، هیچ وقت هلاک نمی‌شود و کسی که مومن نیست، هلاک است و لازم نیست که هلاک شود. یک روایت جالب هم در این باره داریم، به این صورت که شخصی نزد امام صادق (علیه السلام) می‌آید و از ایشان می‌خواهد دعا کنند تا او شهید شود حضرت می‌فرمایند: «اگر مومن هستی شهیدی». مومن قطعا شهید است. یعنی اگر انسان ایمان خود را حفظ کند و تقویت کند، شهادت است و یعنی هیچگاه مومن از بین نمی‌رود به غیر از یک جا در سوره غافر است. هلاکت را به اشخاص مهم و معتبر نسبت نمی‌دهند.

سوال: مومن کیست؟

– مومن یعنی مومن به خداوند و به رسول یعنی کسی که معتقد به خداوند و رسول باشد که نمی‌تواند امیرالمومنین(علیه السلام) و اهل بیت(علیهم السلام) را در نظر نداشته باشد، مگر اینکه جاهل باشد. در واقع اعتقاد به کتاب داشته باشد به همین دلیل در این آیه می‌فرماید «وَ لَقَدْ ءَاتَيْنَا مُوسىَ الْكِتَابَ مِن بَعْدِ مَا أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ الْأُولىَ بَصَائرَ لِلنَّاسِ وَ هُدًى وَ رَحْمَةً لَّعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ» منظور از قرون اولی قوم عاد و ثمود است که دچار هلاکت و عذاب شدند و منظور، انبیاء قبل نیست. ما گاهی به این دلیل که قرآن کتاب والا و گران قدری است، قدر کتاب‌هایی مثل

تورات و انجیل را ندانسته‌ایم. در صورتیکه وقتی قرآن از سایر کتب آسمانی صحبت می کند، عین همان حرفی که برای قرآن می‌زند، برای تورات و انجیل هم می‌زند. یعنی اگر در آیه‌ای به قرآن نسبت بصائر می‌دهد، به تورات و انجیل نیز نسبت بصائر می‌دهد. لذا ما باید نسبت به این کتاب‌ها و این انبیاء احساس عظمت و دین داشته باشیم. بصائر و هدایت و رحمت را برای تورات قائل است.

«بصائر» یعنی آن چیزی که ورودی‌های انسان را اصلاح می کند، «هدایت» قدرت پیمودن راه را ایجاد می کند. مثل این است که چشم و پا را می گوید. «رحمت» هم آن چیزی که توانمندی‌ها و قدرت‌هایی و فیوضات بی‌شمار الهی را بر انسان جاری می کند. این سه مسیری بود تا «متذکر» شوند.

چرا ذکر و فعال شدن ذکر مهم می‌شود؟! در این فرآیند ذکر مرحله غایی‌تر است، بصیرت و هدایت و رحمت است تا متذکر شود. به این دلیل است که ذکر، «بُن و روح» اصلی ایمان و حیات طیبه است. یعنی انسان‌ها به نسبت دریافت ذکرشان ایمان پیدا می کنند و به نسبت قطعی ذکرشان، ایمان آنها قطع می‌شود. در واقع میزان ایمان خود را باید به اندازه ذکری که به خداوند داریم در نظر بگیریم. اگر کسی بگوید من گاهی خدا را فراموش می کنم یعنی آن جایی است که ایمان قطع می‌شود. به همین دلیل اتصال ذکر، اتصال ایمان است.

ذکر توجه به خداوند است که در اثر آن توجه انسان به آن خدا مطمئن می‌شود. احکامی که از طرف خدا هست را به وسیله دست و زبان و همه اعضای خود اجرا می کند. مقام ذکر بسیار بالا می‌شود. قوه مدیریه یک انسان را «ذکر» می گوییم. یعنی فعال شدن هوشیاری یک انسان؛ بنابراین ذکر تقریبا معادل هوشیاری است و غفلت معادل ناهوشیاری است؛ یعنی بهره‌مندی از کتاب که بصیرت و هدایت و رحمت می‌آورد و ذکر را سبب می‌شود. اگر کسی بخواهد ایمان او زیاد شود؛ دو نوع ایمان داریم، «ایمان مستقر و ایمان مستودع»، «ایمان مستقر» ایمانی است که آمده و نمی‌رود و «ایمان مستودع» یعنی ایمانی که رفت و آمد دارد. مثلا اگر به کسی رشوه پیشنهاد شود قبول نمی کند اما اگر مبلغ را بالا ببرند او می‌شکند، به این «ایمان مستودع» می گویند. در همه جوانب از پس خود بر نمی‌آید. مثلا اگر گناه غیبت باشد انجام نمی‌دهد اما گناه تهمت را انجام می‌دهد. در ایمان مستقر انسان در هیچ حالتی گناه نمی کند. برای ایمان مستقر باید براساس آیه ۴۳ عمل کرد. یعنی اهل ذکر باشیم و ذکر هم دوام داشته باشد یعنی همیشه هوشیار باشیم. برخی در فضای ناهوشیار گناه می کنند. برای اهل ذکر شدن باید به پیامبری که کتاب آسمانی دارد، رجوع کرد تا آن کتاب آسمانی چشم تو را باز کند و هدایت برای تو بیاورد و رحمت دریافت

کنی تا ذکر بر تو نازل شود. یعنی براساس این آیه۴۳ «هدایت و بصائر و رحمت» مقدمه ذکر است. در حالیکه ما فکر می‌کردیم انسان باید مومن باشد تا به بصیرت و هدایت و رحمت برسد، در حالی که در این آیه می‌فرماید باید به هدایت و بصیرت و رحمت برسید تا اهل ذکر باشید. یک انسان می‌تواند کاملا هوشیار باشد، حتی در خواب. یکی از دغدغه‌های مومنین سطح بالا، خواب است چون خواب حالت ناهوشیاری است و آنها می‌خواهند وقتی می‌خوابند ناهوشیار نشوند تا در خواب هم یاد خدا باشد. بنابراین مومن به دنبال فکر و راه حلی است تا این مشکل را حل کند. بنابراین تفاوت انسان را در این موضوع می‌توان دید که انسان‌هایی هستندکه برای خواب خود نیز به دنبال مراقبه هستند. برای مثال در رابطه با آقا سید جواد گلپایگانی می‌گویند ایشان زمانی که برای عمل می‌خواستند بیهوششان کنند می‌گوید «من را بی هوش نکنید، من نمی‌خواهم ناهوشیار باشم». این یعنی اینکه این فرد در خواب خود هوشیار بوده است. مهم این است که اگر از این انسان بپرسید که بهشت چیست، بهشت را یاد خدا می‌داند و ثمره انسان شدن را یاد خدا بیان می‌کند. یعنی هیچ چیزی را مقدم بر یاد خدا نمی‌داند و این را فناء فی الله می‌گویند که البته اصطلاحی است که بین عرفاء مرسوم است.

سوال: امکانش هست اهل ذکر را بیشتر توضیح بفرمایید؟

– مهم این است که انسان بخواهد اهل ذکر باشد و ضرورت اهل ذکر بودن را بفهمد؛ در غیر این صورت اگر بگویند که در کره ماه چیزی هست که اگر بخورید دائم الذکر می‌شوید، انسان آن را می‌آورد. حالا وقتی گفته می‌شود کتابی بر رسول نازل کردیم که بصیرت و هدایت و رحمت می‌دهد، باید بصائر قرآن را ببیند، هدایت و رحمت را ببیند. در واقع کتاب مواضع نزول رحمت مواضع نزول هدایت و مواضع نزول بصیرت، مواضع نزول ذکر و ایمان است. مصادیق هدایت و رحمت و بصیرت را در قرآن پیدا کنید و این بخش‌ها می‌تواند انسان را اهل ذکر و ایمان کند.

برای اینکه بفهمید چه می‌شود که انسان اهل رحمت باشد، کافی است در کتاب غرر الحکم یا نهج البلاغه، ترکیب «رحم الله عبد» را جستجو کنید، آنچه بدست می‌آید از اینکه «خدا رحمت کند بنده‌ای را که این کار را می‌کند» این‌ها محل ذکر است. این آیه به انسان کُد می‌دهد که ذکر سه محل دارد. کتبی که دست رسول است چون گاهی کتاب را از رسول می‌گیرند که کتاب بدون عترت(علیهم السلام) می‌شود. در فصل اول از کتاب تدبر در ساحت بیت برخی از روایات رحمت را آورده‌ایم که مواضع نزول رحمت بیان شده است. مثلا در خانواده، خوش اخلاقی

همسر رحمت را نازل می‌کند. پس معلوم می‌شود یکی از عوامل دریافت رحمت، اهل ذکر شدن و افزایش ایمانی و رسیدن به ایمان مستقر، خوش اخلاقی است. خوش اخلاقی باعث می‌شود تا در من توقع ایجاد شود تا رحمت بر من نازل شود و ذکر من زیاد شود. برخی مواقع توقع لازم است. گاهی ما خوش اخلاق هستیم اما چون از منافع آن بهره‌ای نمی‌بریم، از آن راضی هم نبودیم. اما الان که خوش اخلاقی من در خانواده باعث شده است همه از من راضی باشند و امنیت به این واسطه در خانواده برقرار شد، می‌گویم «خدایا به من آنچه را از رحمت است بده..، رحمت خود را به من نشان بده» به این واسطه انسان رحمت را هم می‌بیند. چون می‌خواهد، می‌بیند. انسان تا چیزی را نخواهد، نمی‌بیند. خیلی صفات کبیره در ما وجود دارد که ما به دلیل عدم توجه به آنها و ندیدن آنها به منافع آنها نمی‌رسیم. خیلی از کارها را انجام می‌دهیم و به خیلی‌ها کمک می‌کنیم اما وقتی این کار را کردیم، آن را کفاره گناهان خود نمی‌کنیم.

جنس منفعت معنوی از جنس رحمت و هدایت است. برای مثال ما به دنبال آرامش باشیم، بهتر است. در واقع خیلی از بهانه‌هایی که ما از وضعیت جامعه و وضعیت اقتصادی می‌کنیم، در اثر وضعیت درونی خود ما است. کسی که اهل ایمان باشد، اگر همه بیرون او هم تیره و سیاه باشد، او روشن و نورانی است، نه اینکه از ظلمت و ناراحتی دیگران ناراحت نمی‌شود اما این ناراحتی برای او نور می‌آورد. غمی هم اگر هست، غمِ نورانی است و در فرد حرکت ایجاد می‌کند.

سوال: بصیرت و هدایت و رحمت، هر کدام به تنهایی مطرح است؟

- بله وقتی «فا» نمی‌آورد هر کدام به تنهایی مورد نظر است. در واقع طوری هم آنها را پیوسته می‌کند و هم گسسته. کما اینکه هر بصیرتی در خود، هدایت و رحمت است و هر رحمتی در خود، بصیرت و رحمت است و هر هدایتی در خود، رحمت و بصیرت.

سوال: در آیه ۴۳، « مِن بَعْدِ مَا أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ» نیز مولفه محسوب می‌شود؟

- همانند آن چیزی که در ابتدای سوره مبارکه یس وجود دارد. می‌خواهد بگوید دوره فطرتی ایجاد شده است و اقوام آمده و رفته‌اند. اقوام گذشته از بین رفته‌اند و یک موسی(علیه السلام) دیگری آمده است و کتاب دیگری را مطرح می‌کند. در واقع آن قید است و مولفه نیست. مثل قید زمان و مکان است. در خود قرآن و یا کتاب‌های پیامبران پیشین(علیهم السلام) یکی از مباحث مهم، رموز و اسرار هلاکت اقوام است که ذکر می‌آورد. در همین آیه

«مِن بَعْدِ مَا أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ» خود بستری برای بصائر و هدایت و رحمت است. در واقع خود آن یک محور اصلی است.

یکی از مهم‌ترین بخش‌هایی که به بصیرت و هدایت و رحمت می‌آورد، سّر هلاکت اقوام است. چرا خداوند به برخی می‌گوید حیّ و به برخی می‌گوید هلاکت؟!

وَ مَا كُنتَ بِجَانِبِ الْغَرْبىِ إِذْ قَضَيْنَا إِلىَ مُوسىَ الْأَمْرَ وَ مَا كُنتَ مِنَ الشَّاهِدِينَ(۴۴)

وَ لَكِنَّا أَنشَأْنَا قُرُونًا فَتَطَاوَلَ عَلَيهِمُ الْعُمُرُ وَ مَا كُنتَ ثَاوِيًا فىِ أَهْلِ مَدْيَنَ تَتْلُواْ عَلَيْهِمْ ءَايَتِنَا وَ لَكِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ(۴۵)

وَ مَا كُنتَ بِجَانِبِ الطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا وَ لَاكِن رَّحْمَةً مِّن رَّبِّكَ لِتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أَتَئهُم مِّن نَّذِيرٍ مِّن قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ(۴۶)

وَ لَوْ لَا أَن تُصِيبَهُم مُّصِيبَةُ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ فَيَقُولُواْ رَبَّنَا لَوْ لَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ ءَايَاتِكَ وَ نَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ(۴۷)

فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِندِنَا قَالُواْ لَوْ لَا أُوتىِ مِثْلَ مَا أُوتىِ مُوسىَ أَ وَ لَمْ يَكْفُرُواْ بِمَا أُوتىَ مُوسىَ مِن قَبْلُ قَالُواْ سِحْرَانِ تَظَهَرَا وَ قَالُواْ إِنَّا بِكلُ كَافِرُونَ(۴۸)

خداوند در این آیات حرف‌های عجیبی زده است. البته ما چون معنای آن را متوجه نمی‌شویم، خیلی تعجب نمی‌کنیم. اگر این سلسله آیات بالا را بخوانیم، باید تعجب کنیم. یعنی چه و چرا باید این حرف ها را بزند؟! ابتدا هم با گمان‌زنی شروع کنید، مشکلی ندارد و هر چه هم گمانی‌زنی کنید آیات این بخش طوری نیست که انحراف ایجاد کند. در واقع این آیات به قدری بدیهی گفته شده است که گمانه‌زنی درآن مشکلی ایجاد نمی‌کند. در واقع می‌خواهد بگوید جایگاه کتاب به گونه‌ای است که تو را هر جایی می‌برد، حتی پیش موسی(علیه السلام) با اینکه در آن شرایط نبوده‌ای. خاصیت وحی این است که زمان را برمی‌دارد و این واقعه را به گونه‌ای مطرح می‌کند که انگار همین الان رخ داده است.

آیات انتهایی سوره قصص بسیار عجیب هستند. اگر از آیه ۵۱ به قبل را دقت کنید چند بار «لعلکم یتذکرون» دارد. این آیات را یک سمت در نظر بگیرید و آیات ابتدایی سوره را نیز یک سمت. در این صورت یک معادله درست می‌شود که غایت را «ذکر» قرار می‌دهد و ذکر هم که بُن ایمان است. بعد راه‌های دست‌یابی به آن را نشان می‌دهد.

آیه ۵۱ بسیار اهمیت دارد و به نظر می‌رسد جزء غرر کل قرآن است. در واقع نوع بشر را به نوعی از ذکر که هیچ حالت انقطاعی ندارد، بهره‌مند می‌کند. برای مثال روشنایی لامپ به دلیل جریان سینوسی الکتریسته است و اگر این جریان باشد، لامپ روشن می‌شود و اگر یک موقع این جریان قطع شود، برق می‌رود و اگر فاصله‌دار هم باشد، برق می‌رود.

قُلْ فَأْتُواْ بِكِتَابٍ مِّنْ عِندِ اللَّهِ هُوَ أَهْدَى مِنهُمَا أَتَّبِعْهُ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ(۴۹)

فَإِن لَّمْ يَسْتَجِيبُواْ لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَئهُ بِغَيرْ هُدًى مِّنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يهْدِى الْقَوْمَ الظَّلِمِينَ(۵۰)

وَ لَقَدْ وَصَّلْنَا لهَمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ(۵۱)

الَّذِينَ ءَاتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ مِن قَبْلِهِ هُم بِهِ يُؤْمِنُونَ(۵۲)

«وَصَّلْنَا»، ذکر را طوری برقرار کرده است که هیچ‌گاه آن را قطع نکرده است. این آیه حجت است بر اینکه خداوند می‌تواند در روز قیامت همه انسان‌ها را در جایی جمع کند و بگوید: «ای انسان‌ها، من به شما موهبتی دادم به نام «وَصَّلْنَا لهَمُ الْقَوْلَ» درواقع «قول» پیوسته برای شما آمده است و هیچ‌گاه هم قطع نشده است. «قول» یعنی همه حقایق قرآن، در این آیه قرآن را به نام ذکر نمی‌آورد و با قول آن را مطرح می‌کند. آوردن قول دلایلی دارد که ان‌شاءالله در جلسه بعد دلایل آن را مطرح می‌کنیم.

در آیه ۵۲ رابطه بین ذکر و ایمان را بیان می‌کند.

آیه ۵۳ رابطه ایمان و کتاب و قول را مطرح می‌کند.

آیه ۵۴ رابطه بین ایمان و اخلاق و اعتقادات و رفتارها و کنش‌ها را مطرح می‌کند.

آیه ۵۵ رابطه ایمان با روابط اجتماعی را مشخص می‌کند.

اگر این آیات به جان ما بنشینند هر کسی می‌گوید «من فهمیدم سرّ ایمان مستقر را که هیچ‌گاه شکست نمی‌خورد و ذکری که همیشگی باشد». مشکل ما این است که برخی اوقات به یاد خدا هستیم. انسان‌ها را می‌توان به نسبت اینکه

همیشه به یاد خدا هستند یا نیستند، طبقه‌بندی کرد. ارزش هر انسانی نزد خداوند به میزان ذکری است که از خداوند دارد.

من برای خودم و هر کسی که او را دوست دارم، اگر بخواهم یک حاجت طلب کنم، «دائم الذکر بودن» است. ان‌شاءالله همیشه دائم الذکر باشیم، صلواتی ختم بفرمایید.

برای سلامتی خودتان و اینکه ان‌شاءالله این جلسه نه تنها به عنوان زیارت مخصوص نبی اکرم (صلّی الله علیه وآله و سلم) محسوب شود، بلکه این زیارت برای ما حاصل شود، صلواتی ختم بفرمایید.

از آن‌جایی‌که زیارت بُعد زمانی و مکانی ندارد بلکه بُعد حقیقی دارد، بنابراین می‌شود از هرجایی و هرزمانی پیامبر(صلّی الله علیه وآله و سلم) را زیارت کرد.

***

در این جلسه ان‌شاءالله سوره را جمع‌بندی خواهیم کرد.

در سوره مبارکه قصص جریان و قصه زندگی حضرت موسی(علیه السلام) از ولادت، نوجوانی، ازدواج و انقلابشان بیان شده است. اما مسائل بعد از انقلاب ایشان بیان نشده است. با این وجود در برخی سوره‌ها مثل شعرا و اعراف مسائل قبل و بعد از انقلاب و در سوره طه قسمت بعد از انقلاب زندگی حضرت مطرح شده است.

داستان حضرت موسی(علیه السلام) مانند داستان حضرت یوسف (علیه السلام) نیست که همه داستان در یک سوره آورده شده باشد. بسیاری از سوره‌ها بخشی از داستان حضرت موسی (علیه السلام) را مطرح می‌کنند. در سوره قصص بیشتر به اطرافیان حضرت موسی (علیه السلام) پرداخته شده است. بخصوص به نقش زن در این سوره اهتمام ویژه‌ای شده است به گونه‌ای که اگر قرار باشد انسان سوره‌ای را از قرآن انتخاب کند که نقش زن را به خوبی نشان دهد، آن سوره، سوره قصص است. به دلیل اینکه تقریبا تمام نقش‌هایی که انسان در زندگی با آن درگیر و به صورت مخفی با انسانی به نام زن مواجهه است در این سوره ذکر شده است. به صورت مستقیم کاری به وقایع نداریم با این حال از دل وقایع باید نتایجی گرفته شود. البته خود سوره این نتایج را گرفته است.

برخی از این نتایج که می‌توان از سوره گرفت:

انسان ظاهرا در دنیا زندگی می‌کند و ظاهر دنیا او را فریب می‌دهد اما بسیاری از ساختارهای ادراکی و توجهی او جنس مادی ندارد. انسان درهم آمیختگی عجیبی با عالم غیب دارد با این حال ممکن است به این امر توجه نداشته باشد. از این درهم آمیختگی زندگی انسانی با عالم ماورا می‌توان به صورت مثبت و یا منفی استفاده کرد. ما به جنبه

منفی قضیه کاری نداریم؛ مثلا به این صورت است که اخبار غیبی مربوط به تولد کسی را می‌دهند. به نظر می‌رسد دستگاه ادراکی همراه با انسان خارج از حدود زمانی و مکانی است و این برای انسان خیلی مهم است. مانند اینکه انسان روی زمین است اما در طبقاتی از دنیاهای دیگر نیز زندگی می‌کند. انسانی که روی زمین راه می‌رود تنها روی زمین راه نمی‌رود بلکه در عالم‌های دیگر نیز حرکت می‌کند. برای همه انسان‌ها همین گونه است و فرقی نمی‌کند. اما انسان‌ها این زندگی ظاهری را می‌بینند در حالیکه اصل زندگی این نیست. فهمیدن و دانستن این امر برای انسان در مواجهاتی که دارد خیلی مهم است. انسان یک دستگاه ادراکی و توجهی خارج از زمان و مکان دارد یعنی در یک عالم دیگر هم زندگی می‌کند. شبیه اینکه وقتی انسان می‌خوابد بقیه عوالم دیگرش روشن می‌شود. این عالم خاموش و عالم‌های دیگر روشن می‌شود. البته این به این معنی نیست که وقتی انسان بیدار است، خواب نمی‌بیند! اما وقتی می‌خوابد، خواب می بیند. متوجه شدید؟! یعنی می‌فهمد..، در سیستم ذاکره‌اش یادش می‌آید که این را دیدم و گرنه وقتی من بیدارم، و دارم با شما حرف می‌زنم، من در لایه‌های باطنی با شما حرف می‌زنم و شما در لایه‌های باطنی حرف من را می‌شنوید. این چیزی که شما می‌بینید نسبت به این دستگاه ادراکی، اسکرین سیور است! مجاز است!

در واقع ما با عوالم دیگرمان کار می‌کنیم. اگر کسی این حرف را بفهمد، ارتباط با غیب پیدا می‌کند. ارتباط با غیب، سبک زندگی معمولی یک انسان مومن است. یعنی به طور مرتب بین عوالم رفت و برگشت می‌کند و خیلی هم عجیب و غریب نیست. وقتی از او چیزی می‌پرسند در عوالم دیگر جست‌وجو می‌کند و آن حرف را با خود پایین می‌آورد. اساسا باورهای انسان به نظام ماورایی برمی‌گردند و انسان مرتب با ماورا در ارتباط است. در صورتیکه انسان این موضوع را بداند، چند کار انجام خواهد داد؛ یک اینکه؛ عالم غیب را باور می‌کند و دوم؛ باورهای خودش را به عالم غیب متکی می‌سازد (آیات ابتدایی سوره بقره) و ایمان خودش را از عالم غیب می‌گیرد. به صورتیکه اگر از او بپرسند، به چه چیزی مومن هستی؟ می‌گوید به همان عالمی که شما نمی‌بینید و به وحی و الهام وصل است. عالمی که ذخیره ابدی دارد و قوانین در آن موجود است. این موضوع خیلی موضوع مفصلی می‌شود، زمانیکه انسان احساس کند چیزی که با آن ارتباط پیدا می‌کند، سطحی از یک زندگی معمولی است و زندگی واقعی‌اش به عالم غیب برمی‌گردد. آن را باور دارد، با آن ارتباط برقرار می‌کند، با قوانین آن انس می‌گیرد و از قوانین آن سوال می‌کند.

به عنوان مثال، قوانین عالم غیب نظام استدلالی ندارد و به صورت حقیقت نازل می‌شوند. شبیه به آنچه مادربزرگ‌ها و پدربزرگ‌ها می‌گویند؛ به دلمان افتاد، شبیه این است. چنین انسانی برای این‌که خطا نرود و به منظور جلوگیری از خطا، تمهیداتی را برای خودش فراهم وآماده می‌کند، ممکن است این چیزی که به دل من افتاد، وحی الهی نباشد و القای شیطانی باشد بنابراین باید طبق یک نظامی اصلاح شود.

سوره قصص هدفش این است که انسان وصل به غیب شود و بُعد غیبی خودش را بشناسد، این امر برای انسان مواهب زیادی دارد. به عنوان مثال انسان قصد می‌کند به فلان مسافرت برود و استخاره می‌کند، بد می‌آید و به آن مسافرت نمی‌رود. به دل افتادن شبیه انجام این استخاره است. انسان در عوض اینکه استخاره باز کند به دلش رجوع می‌کند و دلش او را راهنمایی می‌کند که خوب است یا بد. مگر دل مهم است؟ بله؛ دل مهم است. بعضی انسان‌ها هرچه به آن‌ها گفته شود به قلبشان رجوع می‌کنند که قلبشان موافق است یا نیست. اما لازم است این قلب یک سری قوانینی داشته باشد که مرتکب اشتباه نشود و بدون اساس تشخیص خوب یا بد ندهد. اتفاقا همه انسان‌ها به دلشان مراجعه می‌کنند، اما قلبی که در آن گناه و معصیت باشد، دام‌ها و بندهای شیطان هم در آن وجود دارد. قلبی توانایی درست تصمیم گرفتن را دارد که طهارت داشته باشد، آلوده به حسد نباشد و گناهان مختلف آن را قسیّ نکرده باشد. بعضی‌ها حتی لباس هم که نمی‌پسندند، می‌گویند به دلم نیفتاد! در حالیکه ما فکر می‌کنیم ذائقه است اما این، به دل افتادن است. انسان‌ها همه، همین کار را می‌کنند ولی مشکل در داشتن طهارت قلبی است. اول می‌فهمد بعد استدلال می‌آورد. اول می‌گوید من این راه را می‌روم و بعد دلیلش را جستجو می‌کند. نوع انسان‌ها تقریبا این طور هستند، اول می‌فهمند و بعد استدلال می‌آورند. در واقع قلب ما در دسترس ما است. اما اگر قلب را به عنوان عالم غیب حساب نکنیم یا قلب ما از آمادگی لازم برخوردار نباشد یا با قوانین انس نداشته باشد، احتمال صحّت دریافت-های قلبی کم می‌شود و البته هرکدام از موارد درست شود، احتمال صحّت دریافت‌های قلبی نیز زیاد می‌شود، حتی اگر خیلی دریافت خطرناکی باشد! مثل این که باید بچه‌ات را در رود نیل بیاندازی و این کار را انجام بدهی. این خطرناک‌ترین کاری است که یک مادر می‌تواند انجام بدهد.

انسان رابطه عمیق و همیشگی با غیب دارد، چه خودش بفهمد و چه نفهمد. در واقع دنیای انسان و مقدّرات او تحت سیطره آن غیب قرار دارد، چه بفهمد و چه نفهمد. بنابراین اتفاقاتی که برای انسان می‌افتد، قانونمند است و شانس نیست.

قانون‌هایی برای داد و ستد انسان با غیب وجود دارد که می‌خواهیم راجع به این قوانین صحبت کنیم. آیا امکانش هست به این قوانین دست پیدا کرد؟

سوره قصص این سوال ما را پاسخ می‌دهد.

بر اساس سوره قصص می‌خواهیم راه‌های اتصال به عالم غیب (آخرت) را پیدا کنیم. آخرت اسم قرآنی عالم غیب است و کلمه خیلی عجیبی است.

دنیا بر وزن فعلی و افعل تفضیل است. اول ادنی بود و بعد مونث ادنی، دنیا شده است. حتما باید یک موصوف داشته باشد. یعنی می‌شود: حیات پایین‌تر، نازل‌تر، نزدیک‌تر.

آخرت این طور نیست، بر وزن فاعل است. مانند دنیا باید اُخری می‌شد اما شد آخرت.

چرا شد آخرت؟ به یک بعدِ مسلط، آخر می‌گویند. بعدی که عاقبت را رقم می‌زند، فاعل است. بعدی که تعیین کننده وضع است. یعنی شما چیزی در دستتان است اما حقیقتی فرادست آن وجود دارد که این حقیقت بالادستی وضعیت پایین دست را تعیین می‌کند. آخرت یعنی آن غیب تعیین‌کننده وضعیت دنیا. حالا، امروز یا فردا، زمان ندارد. انسان هر لحظه در آخرتش زندگی می‌کند. هرکس هرگناهی انجام داد، همان موقع محاسبه می‌شود و هرکس هم هر ثوابی کرد، همان موقع به حسابش ریخته می‌شود. در واقع بر اساس آن آخرت مقدّرات انسان شکل دیگری می‌شود. به خاطر همین، کمترین گناهی می‌تواند منجر به تغییرات اساسی بشود. مثل اینکه کسی می‌گوید موقع معامله خانه سردرد گرفته بودم و نمی‌توانستم بندهای قرارداد را خوب بخوانم و بدون اینکه خوب بفهمم امضا کردم و بعد متوجه شدم که دیگر دیر شده بود و من خیلی ضرر کردم!

یعنی یک سردرد و یک حواس پرتی انقدر اثر دارد؟ بستگی دارد کی و کجا اتفاق بیفتد. هیچ گناهی را کوچک نشمارید، ممکن است این گناه کلا صحنه زندگیتان را تغییر بدهد.

به دل افتادن دو حالت دارد: یا با صوت یا بدون صوت. معمولا به انسان‌ها الهام می‌شود و نه وحی. ما نوعا با وحی ارتباط خاصی نداریم چون مرتبه روحی ما بالا نیست.

اگر کسی به عالم غیب متصل باشد، همه زندگی برایش عجیب می‌شود.

ای کاش انسان می‌فهمید که ثواب گناه نکردن وصل شدن به وحی و الهام الهی است. چنین انسانی در زندگی هر مسیری را که انتخاب کند؛ کسی به او درست و غلط بودن کار را خواهد گفت. در بهترین حالت می‌توان این‌گونه در نظر گرفت که دیده‌بانی از غیب راه را به او نشان می‌دهد. این سوال پیش می‌آید که این دیده‌بان تا کجا مسیر را به انسان نشان می دهد؟ تا ۲۰۰ سال بعد؟ تا ۵۰۰ سال بعد؟ تا ۱۰۰۰ سال بعد؟ خیر زمان ندارد. چیزی که زمان ندارد وقتی می‌گوییم تا کجا را درنظر می‌گیرد یعنی تا آنجایی‌که در نظر می‌گیرد! به عنوان مثال وقتی به دل انسان می‌افتد که ازدواج کند و این ازدواجش به نسل است، همهی نسل را با هم می‌بیند، در واقع یک امتداد می‌بیند. این زنجیره تا کجا ادامه دارد؟ تا هرکجا که برود. یعنی آنقدر دید دارد؟ بله، چون غیب است و غیب محصور در زمان نیست. ما چون گرفتار زمان شده‌ایم وقتی بوسیله علم از حالت و وضعیت صحبت می‌کنند، فکر می‌کنیم زمان‌دار است در صورتیکه در علم غیب زمان دخالت ندارد و حقیقت است.

در مورد اینکه ما در دنیا هستیم و دنیا زمان و مکان دارد، شکی نیست و در اینکه آخرت بر دنیا مُهیمن است نیز شکی نیست. ابتدا آخرت فرد رقم می‌خورد اما هبوط او به دنیا وقتی نوزاد است، اتفاق می‌افتد. تصورکنید، وقتی فردی متولد شد، وارد دنیا می‌شود در صورتی که آخرت مُهیمن است یعنی ابتدا آخرت بوده و بعد هبوط اتفاق افتاده است و با حوادث دنیا مرتبط می‌شود. درست مانند اینکه آخرت یک نقشه است و در واقع به هر کدام از نقاط موجود در نقشه دست بزنند، مسیری برایش تعیین شده است. پس بسته به اینکه در دنیا کدام مسیر را انتخاب کند، طبق همان انتقال صورت می‌گیرد!

زمان ویژگی دنیاست و نه آخرت. اینکه هر لحظه انسان با چیزی مواجهه دارد، خاصیت دنیاست. مثلا من باید این مداد را به کسی بدهم، وقتی آن را به کسی دادم، خودم را در وضعیتی قرار می‌دهم که در نقشه آخرت، حقیقتی برایم دریافت شود. اگر این کار درست انجام شده باشد، این حقیقت من را به سمتی خواهد کشاند و اگر اشتباه باشد، همان حقیقت من را به سمت دیگری می‌کشاند که گمراهی‌ام بیشتر شود. مثل اینکه انسان نقشه مُهیمنی روی خودش دارد، کافی است در دنیا کاری انجام دهد، برایش در نقشه آخرت مسیر طراحی می‌شود و به همین صورت مسیرهای بعدی و بعدی مشخص خواهد شد. کاری که در دنیا انجام می‌دهیم مانند کلیدی می‌ماند که لامپی را روشن و لامپی را خاموش می‌کند.

یکی از حضّار: این مطلبی که شما می‌فرمایید شبیه نرم‌افزارهای مسیریاب است که ما نقطه شروع و پایان را تعیین می‌کنیم و مسیر ترسیم می‌شود و اگر ما مسیر را اشتباه برویم، مسیر جدید به ما می‌دهد.

استاد: بله شبیه این نرم‌افزار است. شما فرض را بر این گرفته‌اید که یک نقشه بالادستی وجود دارد و اینجا هر کاری انجام بدهید، نقشه بالادست نشان می‌دهد که چه کاری انجام داده‌اید و مسیر بعدی شما به چه شکل خواهد بود.

البته این مثال برای موقعی است که در مقصد خطا نکنیم و یا بعد از خطاها توبه کنیم و مقصد درست را انتخاب کنیم. همه دوستانی که اینجا نشسته‌اند اگر خدمت امام صادق(علیه السلام) برسند ممکن است بگویند: آقا جان ما خیلی تمایل داریم که حج نصیب‌مان بشود آیا کاری هست که انجام دهیم تا حج نصیب ما بشود؟

حج رفتن در واقع کاری است که در دنیا محقق می‌شود. اما وقتی حساب و کتاب دنیایی می‌کنیم، می‌بینم نیاز به پول زیادی دارد و سال‌های بعد می‌توانیم حج برویم. اما به امام صادق(علیه السلام) که می‌گویم می‌خواهیم حج برویم، چه کار کنیم، ایشان می‌فرمایند: «هزار ذکر لاحول و لا قوه الا بالله بخوانید تا حج نصیبتان شود.» این کاری که می‌کنید آخرت است. جریان بالادستی و فرادنیایی است که شما را به سوی حج پیش می‌برد اما محقق شدن این امر مستلزم وجود فردی مانند امام صادق(علیه السلام) است که علمش بر اساس قواعد غیبی و آخرت باشد و به فرد هم علم و احاطه داشته باشد، تا راهنمایی کند که با گفتن هزار ذکر «لا حول ولا قوه الا بالله» حج نصیب انسان می‌شود. البته نسخه‌های اهل بیت (علیهم السلام) متفاوت است. شاید به کسی بگویند «یک سال هر روز صبح سوره نبا را بخوان تا خداوند حج نصیبت کند.» بعضی نسخه‌ها هم برای همه افراد کارآمد است، قاعده دارد. بعضی اوقات نقطه را انسان تعیین می‌کند و عمل را انجام می‌دهد تا به آن نقطه برسد اما یک گناه انجام می‌دهد و از آن مقصد یکدفعه دور می‌شود، سپس توبه می‌کند و یک راه دیگری پیش پایش گذاشته می‌شود تا به مقصد نزدیک شود. حالت‌های مختلفی از مقصد و مقصدیابی پیدا می‌کند. آنچه اهمیت دارد این است که کارهایی که انجام می‌دهیم طبق یک سری ضوابط و قوانین در عالم جاری می‌شود و این‌گونه نیست که بی اساس هر اتفاقی بیفتد. بدون علت و بی‌اساس هیچ اتفاقی نمی‌افتد حتما باید در مسیر شدن قرار داشته باشیم. آیا انسان می‌تواند کاری کند که هر اتفاقی برایش می‌افتد خیر باشد ؟ بله. گفته می‌شود اگر مومن باشی، این اتفاق می‌افتد. کافی است مومن باشی.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيم

طسم ﴿١﴾

احتمالا بحثی که گفته شد برایتان جذاب باشد اما ممکن است ابهامات زیادی برایتان بوجود آمده باشد. ممکن است برایتان جذاب باشد که به عالم غیب دست پیدا کنید و همیشه یک استخاره درونی در قلبتان نصب کرده باشند. مثل این است که برای هرکاری، قرآن را برایتان باز کنند و خوب یا بد آن کار برایتان مشخص شود و شما طبق آن استخاره عمل کنید. توصیه می‌کنم هرکس سوالاتی از این دست برایش پیش آمد سوره قصص را آن‌قدر بخواند تا ابهاماتش برطرف شود. می‌گویند برخی از ذکرها را چقدر بگوییم؟ باید آنقدر بگویید تا وقتی که مشکلتان حل شود. یکی از کاربردهای سوره قصص این است که انسان را به غیب متصل می‌کند. انسانی که فکر می‌کند وحی مخصوص انبیاست و برای او موضوعیت ندارد، انسانی که فکر می‌کند با مشکلاتش تنهاست و کسی پشت و پناهش نیست، سوره قصص برای او مسیری از ملکوت را باز می‌کند و همانند یک معلم راهنمایی‌های خوبی برای او خواهد داشت.

شما با داشتن سوره قصص یک معلم اختصاصی برای خودتان استخدام می‌کنید. یک معلم واقفِ عاقبت نگرِ عالِم که نهایت و عاقبت را می‌فهمد و می‌داند چه خبر است و می‌گوید فلان کار را بکن. سوره قصص قدرت زیادی دارد.

تِلْکَ آیَاتُ الْکِتَابِ الْمُبِینِ ﴿٢﴾

نَتْلُوا عَلَیْکَ مِنْ نَبَإِ مُوسَى وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ ﴿٣﴾

یکی از خصوصیات سوره قصص این است که جریان ایمان را به صورت ثابت و پیوسته در فرد جاری می‌کند و از حالت ایمان غیر مستمر که قطع و وصل می‌شود و یک روز هست و یک روز نیست، جلوگیری می‌کند. ذکرِ پیوسته به انسان می‌دهد و مانند آب روان، پاک و زلال می‌کند.

وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ مِنْ بَعْدِ مَا أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ الأولَى بَصَائِرَ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَرَحْمَةً لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ﴿۴۳﴾

پس از آنکه مجتمع‌های پیشین به هلاکت رسیدند ما حضرت موسی(علیه السلام) را با کتابی برانگیختیم که بوسیله آن بصیرت، هدایت و رحمت را برای انسان‌ها جاری و فعال کند، تا چه اتفاقی بیفتد؟ «لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ، تا تذکر پیدا کنند.

تذکر پیدا کنند به چه معناست؟ یعنی بتوانند یک ذکر دائمی پیدا کنند و یاد خدا را بپذیرند. منظور از غیب، یاد خدا است. اسمش را توجه نفس، هوشیاری و رابطه با غیب گذاشته‌ایم، همان مسیری که در آن پیام‌های الهی رد و بدل می‌شوند. مثل اینکه وقتی انسان با فرد بزرگی ارتباط پیدا می‌کند این ارتباط، محل پیام‌ها، تعاملات و پیام‌رسانی‌ها می‌شود. فقط کافی است اتصال برقرار باشد که در اثر وصل شدن، فرد ارتباط مورد نظر را پیدا می‌کند. در واقع ذکر به معنی وصل شدن است که در آن پیام‌های مختلف انتقال پیدا می‌کند.

کتاب چه موقع به حضرت موسی(علیه السلام) عطا شد؟ در کوه طور و در یک میقات عطا شد که آیاتش قبلا بیان شد. انبیاء (علیهم السلام) میقاتی دارند که طی آن به ایشان وحی نازل می‌شود. خصوصیت انبیاء الهی این است که جاری کننده وحی هستند. ایشان وحی را تنها برای خودشان نگه نمی‌دارند بلکه به همه می‌رسانند.

فیض میقات نصیب حضرت موسی(علیه السلام) شد و وحی به ایشان نازل گردید. بعد ایشان وحی را به کتاب تبدیل کرد و آن را به بنی‌اسرائیل رساند. درست مانند اینکه میقات برای همه جاری شده باشد، میقات را همگانی کرد. از آن به بعد هرکسی با کتاب ارتباط برقرار کند گویی با میقات حضرت موسی (علیه السلام) ارتباط برقرار کرده است. به همین دلیل این آیه خیلی عجیب است. حضرت موسی(علیه السلام) به میقات می‌رود، میقات تبدیل به کتاب می-شود و کتاب برای مردم میقات می‌شود. اگر کسی بخواهد به وحی پیامبراکرم (صلّی الله *علیه* وآله و سلم) دسترسی داشته باشد و به میقات پیامبر (صلّی الله *علیه* وآله و سلم) راه پیدا کند، باید قرآن بخواند زیرا پیامبر (صلّی الله *علیه* وآله و سلم) دستاورد میقات خود را به یک کتاب تبدیل کرد و به دست مردم رساند. البته شاید بگویید ای کاش این کار را نمی‌کرد تا مردم قدر این کتاب را می‌دانستند..! وقتی کسی کتابی را با سختی به دست بیاورد و بعد به راحتی در اختیار مردم بگذارد، مردم قدرش را نمی‌دانند.

وَ مَا كُنْتَ بِجَانِبِ الْغَرْبِيّ إِذْ قَضَيْنَا إِلَى مُوسَى الأَمْرَ وَمَا كُنْتَ مِنَ الشَّاهِدِينَ ﴿۴۴﴾

کارکرد کتاب این است که پیامبر(صلّی الله علیه وآله و سلم) را در آن جایگاه احضار می‌کند. کتاب قرآن کارش بازگو کردن نیست. کارکردش این است که همان صحنه را برای فرد باز آفرینی می‌کند. حکایت نمی‌کند، قصه می‌کند. یعنی کاری می‌کند که انسان ببیند و اثرش را کشف کند و بر اساس اثرش راه برود.

وَلَكِنَّا أَنْشَأْنَا قُرُونًا فَتَطَاوَلَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ وَمَا كُنْتَ ثَاوِيًا فِي أَهْلِ مَدْيَنَ تَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا وَلَكِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ ﴿۴۵﴾

وَ مَا كُنْتَ بِجَانِبِ الطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا وَلَكِنْ رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ لِتُنْذِرَ قَوْمًا مَا أَتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ﴿۴۶﴾

وَ لَوْلا أَنْ تُصِيبَهُمْ مُصِيبَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ فَيَقُولُوا رَبَّنَا لَوْلا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولا فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ وَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿۴۷﴾

پیامبر تو آن‌جا نبودی اما آثار آن را به گونه‌ای برای تو گفتیم که بروی و مردم را انذار بدهی تا همان اتفاقی که برای آن‌هایی که آنجا بودند افتاد، برای بقیه مردم نیز اتفاق بیفتد. در اصل، رسول به همین معناست. رسول یعنی کسی که چیزی را دریافت می‌کند و انتقال می‌دهد تا به دست نفر آخر نیز برسد. با این شرط که در این دست به دست کردن هم چیزی از دست نمی‌رود. اگر کسی هوشیار باشد و آرزو کند که در کوه طور می‌بود، می‌گوییم می‌شود به کوه طور برود و آن‌جا باشد. می‌پرسد آیا می‌شود همان خاصیت‌ها را به من نیز بدهند؟ بله، می‌شود. چون به کتاب تبدیل شده‌است و قابل انتقال است. این خیلی عجیب است. اگر این حرف درست باشد یعنی همه مقامات انبیاء الهی به وسیله قرآن البته به شرط طهارت، قابل احصاء و قابل دستیابی است. «لا يَمَسُّهُ إِلاَّ الْمُطَهَّرُونَ»[۸]

قُلْ فَأْتُوا بِكِتَابٍ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ هُوَ أَهْدَى مِنْهُمَا أَتَّبِعْهُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿۴۹﴾

فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿۵۰﴾

وَ لَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ﴿۵۱﴾

طبق این آیات تنها چیزی که در ساختار انسان اختلال ایجاد می‌کند، هوای نفس است. هوای نفس مانع از دستیابی به وحی است. علت قطع ارتباط انسان از غیب، تبعیت از هوای نفس است.

[۸] سوره واقعه، آیه ۷۹

تبعیت از هوای نفس چه عواقبی برای انسان دارد؟ انسان را دچار ظلم می‌کند، یعنی او را تیره می‌کند و نورانیت و قدرت گیرندگی را از انسان می‌گیرد.

بدترین اتفاقی که ممکن است در دنیا برای انسان بیفتد چیست؟ ظلمت

بدترین صفتی که به یک انسان نسبت داده می‌شود چیست؟ ظالم

«ظلم» از ظلمت و تاریکی است و «ظالم» کسی است که رابطه‌اش را با غیب قطع و حذف می‌کند. چه می‌شود که این حالت برای انسان بوجود می‌آید؟ بواسطه هوا این حالت رخ می‌دهد. هوا یعنی انجام کاری که مبتنی بر قانون-های کتاب نباشد. کتاب به این منظور آمده‌است که وحی را دردسترس قرار دهد.

این دور باطلی که انسان در آن گیر می‌افتد، بوسیله کتاب شکسته می‌شود. کتاب برای انسان آمده است تا بوسیله آن پاک و وصل شود. مگر نمی‌گویی من طاهر نیستم؟! پس از این به بعد نباید از هوای نفس تبعیت کنی و در عوض تابع قوانین کتاب باشی تا این‌گونه ظلم از او برداشته شود. در این صورت دیگر ظالم نخواهی بود و قوه ذکر فعال می‌شود. «یتذکر» می‌شود و قوه گیرندگی‌اش روشن می‌گردد. پس هرکاری که بخواهد انجام بدهد، صحیحش را به او خواهند گفت.

یعنی عصمت مختص انبیاء نیست؟ خیر، قاعده دارد و هرکس قاعده را اجرا کند به عصمت می‌رسد.

آیا منظور در هر کاری است؟ بله. یعنی عصمت اتفاق می‌افتد؟ بله

اگر به عصمت دست پیدا نکنیم، بازنده هستیم. جلوه بسیار بدی دارد که مرتب اشتباه کنیم و مرتب عذرخواهی کنیم. هر روز اشتباه و هر روز عذرخواهی، امر بسیار ناپسندی است.

«وَلَقَدْ وَصَّلْنَا ... لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ»

وَلَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ﴿۵۱﴾

آیه ۵۱، آیه عصمت قرآن است. اگر کسی بخواهد موضوع عصمت را در قرآن کار کند آیه‌اش، آیه ۵۱ سوره قصص خواهد بود. چون عصمت به نام خود عصمت در قرآن نیامده است.

در این آیه اشاره می‌کند به اینکه وضعیت انسان را به گونه‌ای قرار داده‌ایم که پیوسته قول را به او رسانده‌ایم و هیچ وقت او را از حقایق مستغنی نکردیم. «وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ».

راه چیست؟ راه اینکه از «وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ»استفاده کنیم چیست؟ این‌ها آیات عصمت می‌شوند، اگر کسی خواست به یمن حرکت انبیاء و نزولشان در این عالم به عصمت برسد. آیاتش این آیات است: «ولقد... »

وَ لَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ﴿۵۱﴾

الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ ﴿۵۲﴾

وَإِذَا يُتْلَى عَلَيْهِمْ قَالُوا آمَنَّا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّنَا إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ ﴿۵۳﴾

أُولَئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا وَيَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ ﴿۵۴﴾

وَ إِذَا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ وَقَالُوا لَنَا أَعْمَالُنَا وَلَكُمْ أَعْمَالُكُمْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لا نَبْتَغِي الْجَاهِلِينَ ﴿۵۵﴾

إِنَّكَ لا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ ﴿۵۶﴾

این آیات را می‌توان به دو صورت خواند، حالت اول، مخاطب این آیات را اهل کتاب بدانیم، افرادی که دارای کتاب بودند و مرتب با کتابشان انس داشته‌اند و این افراد الگو و نمونه بشوند.

ما ممکن است هیچ وقت فکر نکنیم کسانی که تابع دین حضرت موسی(علیه السلام) و حضرت عیسی(علیه السلام) بودند می‌توانند الگو باشند. دلیل این امر هم این است که ما تابعین ایشان را بعنوان یهودی و نصرانی می‌شناسیم، در حالیکه آن‌ها که مومن بودند، در واقع مسلمان بودند. یهودی و نصرانی نام‌هایی بود که منحرفین استخراج کردند. پس اگر گفتیم تابع حضرت موسی(علیه السلام) و حضرت عیسی(علیه السلام) به معنی افراد مسلمان است.

آیه ۵۳ نیز به همین گفته اشاره دارد: «إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ»

مسلم به چه کسی می‌گوید؟ به کسی می‌گوید که تابع دین حضرت موسی(علیه السلام) و حضرت عیسی(علیه السلام) باشد. بنابراین دین فقط اسلام است و یهودی و نصرانی نام‌های تحریف شده هستند. حتی در اسم دین هم تحریف کرده‌اند. با این وجود ممکن است در حال حاضر کسانی هم باشند که تابع دین حضرت موسی(علیه السلام)

و حضرت عیسی(علیه السلام) هستند، یهودی و نصرانی نیستند و کتاب هم دارند. البته در این دوران باید تعدادشان خیلی کم باشد و یا به ندرت پیدا شوند. بودنشان هم ممکن است به دلایل خاص باشد وگرنه به صورت معمول باید بعد از رسیدن به حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلّم) مسلمان و تابع ایشان می‌شدند. اما به دلایلی ممکن است هنوز وجود داشته باشند.

الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ ﴿۵۲﴾

ایمان به کتاب، یعنی به آن کتابی که در دستشان بود اعتماد داشتند، به آن رجوع می‌کردند و در زندگیشان آن را به کار می‌بردند.

وَ إِذَا يُتْلَى عَلَيْهِمْ قَالُوا آمَنَّا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّنَا إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ ﴿۵۳﴾

حالا وقتی قرآن برایشان خوانده می‌شود، ایمان می‌آورند زیرا کتاب قرآن را منطبق با کتاب خودشان می‌یابند و دوگانگی بین کتاب‌ها پیدا نمی‌کنند.

أُولَئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا...

به این دلیل هم که از قبل ایمان آورده بودند و هم اکنون ایمان می‌آورند، به آن‌ها دو مرتبه اجر می‌دهیم، چرا که وقتی قبلا ایمان آورده بودند یک سری محرومیت‌ها برایشان ایجاد شد و الان هم که به پیامبر (*صلّی الله علیه* وآله و سلم) ایمان می‌آورند یک سری محرومیت‌های جدید برایشان بوجود می‌آید. در هر دو حالت «بِمَا صَبَرُوا» اجرشان دو برابر داده می‌شود. هم موقعی که کتاب حقیقی‌شان را داشتند و کسانی که کتاب را تحریف کرده بودند، آن‌ها را اذیت می‌کردند و هم الان که به پیامبر (*صلّی الله علیه* وآله و سلم) ایمان می‌آورند و مورد آزار و اذیت قرار می‌گیرند. قرآن این افراد را به عنوان الگو معرفی می‌کند.

...وَيَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ...

خصوصیت این افراد این بود که خیلی جریان سازی می‌کردند و کارهای زیبایی انجام می‌دادند و بدی‌هایشان را با زیبایی‌های باوری، رفتاری و اخلاقی برطرف می‌کردند.

...وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ ﴿۵۴﴾

از دیگر ویژگی این افراد این بود که هیچ‌گاه به خاطر اوضاع بد جامعه از انفاق سرباز نزدند و به بهانه اوضاع نامناسب جامعه را رها نکردند که به خارج بروند!

خصوصیت بعدی آن‌ها

وَ إِذَا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ...

زمانی که حرف بیهوده می‌شنیدند از آن اعراض می‌کردند.

...وَقَالُوا لَنَا أَعْمَالُنَا وَلَكُمْ أَعْمَالُكُمْ سَلامٌ عَلَيْكُمْ لا نَبْتَغِي الْجَاهِلِينَ ﴿۵۵﴾

این آیه شبیه آیات سوره فرقان می‌شود. یعنی «عبادالرحمان» هستند. این آیه ما را به سوره فرقان متصل می‌کند.

إِنَّكَ لا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ ﴿۵۶﴾

ای پیامبر (صلّی الله علیه وآله و سلم) تو کسی را که دوست داری، هدایت نمی‌کنی بلکه خدا هر کس را بخواهد هدایت می‌کند. یعنی هدایت قانونمند است. بحث سر این است که هدایت طبق میل کسی نیست. بنابراین اگر کسی بگوید پیامبر (صلّی الله علیه وآله و سلم) من را دوست ندارد، این آیه می‌فرماید پیامبر (صلّی الله علیه وآله و سلم) دوست دارد اما «انک لا تهدی من احببت»!

این آیه پیامبر (صلّی الله علیه وآله و سلم) را تمجید می‌کند. می‌شود که پیامبر (صلّی الله علیه وآله و سلم) همه انسان‌ها را دوست داشته باشد اما همه انسان‌ها هدایت نشوند. چرا؟ چون هدایت قانون و ضابطه دارد.

البته خیلی سخت است. مثلا انسان می‌گوید که حرم پیامبر (صلّی الله علیه وآله و سلم) می‌روم، یعنی امکان دارد که پیامبر (صلّی الله علیه وآله و سلم) دعای من را مستجاب نکند؟ بله، انسان باید پیامبر (صلّی الله علیه وآله و سلم) را واسطه کند تا دعایش مستجاب شود. البته این استجابت نیازمند اذن خدا است. اذن را کس دیگری می‌دهد؛ یعنی پیامبر (صلّی الله علیه وآله و سلم) طبق ضابطه عمل می‌کند و به این معنا نیست که پیامبر (صلّی الله علیه وآله و سلم) انسان را دوست ندارد.

وَ قَالُوا إِنْ نَتَّبِعِ الْهُدَى مَعَكَ نُتَخَطَّفْ مِنْ أَرْضِنَا...

اگر بحث ابتدایی در خاطرتان باشد گفتیم انسانی که دچار ظاهرگرایی می‌شود، افرادی را که متصل به وحی باشند را نمی‌تواند خیلی درک کند. نظرش این است که پیامبر (صلّی الله علیه وآله و سلم) دینی آورده است که منجر به درگیری ما با اهل کتاب و دیگر افراد می‌شود و مسلما وقتی از دین او تبعیت کنیم، برایمان مشکل ایجاد می‌شود. «نُتَخَطَّفْ مِنْ أَرْضِنَا...» زندگی‌مان بهم می‌ریزد... آنقدر که ما را از سرزمین‌مان می‌ربایند. این افراد نگرانی و استرسی در بالاترین حد را دارند. «نُتَخَطَّفْ» به این معنی است که بلاهایی می‌آیند که حمله می‌کنند و ما را می‌ربایند.

...أَوَلَمْ نُمَكِّنْ لَهُمْ حَرَمًا آمِنًا يُجْبَى إِلَيْهِ ثَمَرَاتُ كُلِّ شَيْءٍ رِزْقًا مِنْ لَدُنَّا...

بندگانی که این حرف را می‌زنند قبلش اصحاب فیل را دیده‌اند. آیا یادتان رفته است؟

...وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ ﴿۵۷﴾

یعنی به علم‌شان رجوع نمی‌کنند و علم‌شان را مبنای تصمیم قرار نمی‌دهد.

در این بخش چگونگی پدیدار شدن هوای نفس در انسان را بیان می‌کند. چه اتفاقی می‌افتد که یک دفعه هوای نفس در انسان بوجود می‌آید. نگرانی‌های دنیا انسان را به هوای نفس می‌کشاند. به عنوان مثال زمانی که هنوز مشکلی برای فرد پیش نیامده است می‌رود و وام ربایی می‌گیرد و در واقع قبل از اینکه به ذلت کشیده شود، خودش را ذلیل می‌کند.

وَ كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ بَطِرَتْ مَعِيشَتَهَا فَتِلْكَ مَسَاكِنُهُمْ لَمْ تُسْكَنْ مِنْ بَعْدِهِمْ إِلا قَلِيلا...

این آیات درمان هوای نفس است و به عبارتی هوا کُش است. چقدر این افراد سرخوش بودند. مسکن‌هایشان را اگر نگاه کنی، آیا کسی در آن‌جا وجود دارد؟ صدای آهنگ و رقص و پایکوبی شان هست؟

...وَكُنَّا نَحْنُ الْوَارِثِينَ﴿۵۸﴾

هر کسی هرچیزی در دنیا بدست آورد، در نهایت باید به ما واگذار کند و چیزی را با خودش نمی‌برد. حتی کفنش را هم نمی‌تواند با خودش ببرد چون می‌پوسد.

نگرانی‌های دنیا انسان را می‌ترساند. اینکه انسان باید حتما در فلان شرایط زندگی کند و اگر در این شرایط نباشد غُر می‌زند، احکام الهی را نقض می‌کند، از اخلاق الهی خارج می‌شود! حب دنیا دلیل آمدن هوا در انسان است. در ادامه سوره هم که داستان قارون را بیان می‌کند بتدریج جلوه‌های مختلف دنیا را ذکر می‌کند مانند، «بَطِرَتْ مَعِيشَتَهَا...» یعنی رسیدن به یک زندگی سرخوش بی دغدغه ... و البته این زندگی شدنی نیست. «فَتِلْكَ مَسَاكِنُهُمْ لَمْ تُسْكَنْ مِنْ بَعْدِهِمْ إِلا قَلِيلا»

آن‌ها مردند و تمام شد! این هم خانه‌هایشان. بعضی از خانه‌هایشان ماند و بقیه هم خراب شدند. این تعبیر استعاره‌ای و کنایه‌ای است. سُکنی یعنی برای آرامش. حالت استعاره است که می‌گوید انتهای خوش‌گذرانی هلاکت و خالی از سکنه شدن است.

آیات، سلسله وار مواردی که در انسان هوا ایجاد می‌کند را، مطرح می‌کند. این آیات خیلی عجیب هستند.

وَمَا أُوتِيتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَمَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَزِينَتُهَا وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَى أَفَلا تَعْقِلُونَ ﴿۶۰﴾

أَفَمَنْ وَعَدْنَاهُ وَعْدًا حَسَنًا فَهُوَ لاقِيهِ كَمَنْ مَتَّعْنَاهُ مَتَاعَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ثُمَّ هُوَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنَ الْمُحْضَرِينَ ﴿۶۱﴾

آیه ۶۰ بحث فعال شدن تعقل را مطرح می‌کند و بقیه آیات نیز تفکر و تعقل را فعال می‌کند تا ذکر فعال شود.

أَفَمَنْ وَعَدْنَاهُ وَعْدًا حَسَنًا فَهُوَ لاقِيهِ كَمَنْ مَتَّعْنَاهُ مَتَاعَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ثُمَّ هُوَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنَ الْمُحْضَرِينَ ﴿۶۱﴾

وعده خداوند قطعی است، از نقد دنیا بسیار نقدتر و بالاتر است و قابل مقایسه با دنیا نیست.

دقیقا برخلاف این حرفی است که در عرف گفته می‌شود. وعده خدا قطعی است، وعده‌اش اجر است. وعده‌اش از متاع دنیا بیشتر است. چه برسد به خودش!

أَفَمَنْ وَعَدْنَاهُ وَعْدًا حَسَنًا فَهُوَ لاقِيهِ...

یعنی وعده را ملاقات می‌کند.

...كَمَنْ مَتَّعْنَاهُ مَتَاعَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا....

وَ يَوْمَ يُنَادِيهِمْ فَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكَائِيَ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ ﴿۶۲﴾

به نظر می‌رسد این شرکایی که مطرح می‌کند، همان اسبابی است که انسان فکر می‌کند بوسیله آن‌ها خوشی‌های عالم فراهم می‌شود.بنابراین شُرکا الزاما بت نیستند.

از این جا به بعد یک بخش آیات توحیدی بیان می‌شود و سپس در مورد قارون، دار آخرت و همچنین بحث دنیا آورده شده است.

فکر می‌کنم اگر دوستان این آیات را با مضامین ترجمه‌ها تا انتها گوش بدهند و چگونگی سیرش را ببینیم، پیوستگی آیات فهم می‌شود.

در ابتدا موضوع میقات را بیان کردیم که حضرت موسی(علیه السلام) میقات را تبدیل به کتاب کرد و کتاب را در دسترس انسان‌ها قرار داد. انسان‌ها باید از کتاب استفاده کنند تا به خدا وصل بشوند. وقتی قرار شد به خدا وصل شوند و موضوعی به نام نگرانی‌ها، اضطراب‌ها و استرس‌های دنیا بر سر راهشان ایجاد شد، این نگرانی‌های دنیا هوای نفس را در انسان بوجود آورد. این افراد اولین کاری که انجام دادند این بود که کتاب را کنار گذاشتند. کتاب را که کنار گذاشتند در واقع میقات حضرت موسی(علیه السلام) را کنار گذاشتند، یعنی ملاقات با خدا را کنار گذاشتند و با دنیا ملاقات کردند. گرفتار شرک شدند. وقتی که کتاب خدا را کنار بگذاریم، دچار شرک می‌شویم چون ناگزیریم از آن تبعیت کنیم. وقتی از کتاب خدا تبعیت نکنیم از دیگران تبعیت می‌کنیم که این کار گرفتن شُرکا است. پس وقتی از انسان‌ها کتاب خدا را بگیریم، گرفتار شرک می‌شوند.

لعنت بر هرچه دنیاطلبِ دنیا پرست که آبروی انسان را برده است. آیات آخر می گوید افّ لکم..، لعنت الله علیهم اجمعین.

چون این افراد، یک آدم واصل به غیب را به یک آدم وصل شده به شُرکا فروختند. افّ بر شما و افّ بر اهل دنیا.

قَالَ الَّذِینَ حَقَّ عَلَیْهِمُ الْقَوْلُ رَبَّنَا هَؤُلَاءِ الَّذِینَ أَغْوَیْنَا أَغْوَیْنَاهُمْ کَمَا غَوَیْنَا تَبَرَّأْنَا إِلَیْکَ مَا کَانُوا إِیَّانَا یَعْبُدُونَ (۶۳)

وَ قِیلَ ادْعُوا شُرَکَاءَکُمْ فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ یَسْتَجِیبُوا لَهُمْ وَرَأَوُا الْعَذَابَ لَوْ أَنَّهُمْ کَانُوا یَهْتَدُونَ (۶۴)

وَ یَوْمَ یُنَادِیهِمْ فَیَقُولُ مَاذَا أَجَبْتُمُ الْمُرْسَلِینَ (۶۵)

این آیات،آیات بسیار عجیبی است. یعنی اگر در دنیا نظام فکری کسی درست نشود حتی در روز قیامت هم نظام فکری‌اش درست نخواهد شد.

حتی در روز قیامت هم به اسباب و شرکا امید دارند و هنوز اتصالشان به دنیا قطع نشده با وجود اینکه دیگر در دنیا نیستند. پس اگر کسی در دنیا اتصالش را قطع نکند در آخرت هم باشد اتصالش با دنیا برقرار است. تفاوتش این است که در آخرت دیگر دنیا وجود ندارد؛ «وَقِيلَ ادْعُوا شُرَكَاءَكُمْ فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ»

وَ يَوْمَ يُنَادِيهِمْ فَيَقُولُ مَاذَا أَجَبْتُمُ الْمُرْسَلِينَ ﴿۶۵﴾

فَعَمِيَتْ عَلَيْهِمُ الأَنْبَاءُ يَوْمَئِذٍ فَهُمْ لا يَتَسَاءَلُونَ ﴿۶۶﴾

فَأَمَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَعَسَى أَنْ يَكُونَ مِنَ الْمُفْلِحِينَ ﴿۶۷﴾

وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿۶۸﴾

خیلی مهم است انسانی که به سمت ایمان پیش می‌رود، توبه می‌کند و عمل صالح انجام می‌دهد در ذهنش نباشد که حقی برای او ایجاد شده که حتما باید خدا او را از مفلحین قرار بدهد. نباید در ذهنش باشد چون، «وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ»

وَ رَبُّكَ يَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ وَمَا يُعْلِنُونَ ﴿۶۹﴾

هر کس که از محبت دنیا رنج می‌برد و دنبال نسخه درمانی است، این آیات توحیدی برایش راهگشاست هرهفته و هر روز چند بار این آیات توحیدی را بخواند. این آیات حب دنیا را از بین می‌برد.

وَ هُوَ اللَّهُ لا إِلَهَ إِلا هُوَ لَهُ الْحَمْدُ فِي الأُولَى وَالآخِرَةِ وَلَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿۷۰﴾

... قاعده این است که وقتی آیات توحیدی در جایی قرار می‌گیرند که قبل و بعدشان یک سری عوارض و آسیب‌ها را مطرح می‌کند، این آیات توحیدی به عنوان ذکرِ درمان‌کننده آن آسیب‌ها و عوارض تلقی می‌شوند. البته اگر روایات را هم استخراج کنید، در روایات هم نوعا به این آیات اشاره شده است.

این آیات، آیات خارج کننده حبّ دنیا از قلب است.

وَهُوَ اللَّهُ لا إِلَهَ إِلا هُوَ لَهُ الْحَمْدُ فِی الأولَی وَالآخِرَةِ وَلَهُ الْحُكْمُ وَإِلَیْهِ تُرْجَعُونَ ﴿۷۰﴾

قُلْ أَرَأَیْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَیْكُمُ اللَّیْلَ سَرْمَدًا إِلَی یَوْمِ الْقِیَامَةِ مَنْ إِلَهٌ غَیْرُ اللَّهِ یَأْتِیكُمْ بِضِیَاءٍ أَفَلا تَسْمَعُونَ ﴿۷۱﴾

قُلْ أَرَأَیْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَیْكُمُ النَّهَارَ سَرْمَدًا إِلَی یَوْمِ الْقِیَامَةِ مَنْ إِلَهٌ غَیْرُ اللَّهِ یَأْتِیكُمْ بِلَیْلٍ تَسْكُنُونَ فِیهِ أَفَلا تُبْصِرُونَ ﴿۷۲﴾

این آیات نشان می‌دهد که یکی از عوامل ایجاد کننده هواهای نفسانی، اختلال در شب و روز انسان‌ها است. اختلال در شب و روز یکی از عوامل تبعیت از هوای نفس است.

به این موضوع فکر کنید که اختلال در شب و روز چگونه اختلال در مسیر محبت‌های دنیایی ایجاد می‌کند. چه اتفاقی می‌افتد که انسان شب و روزش عوض می‌شود. مثلا شب باید سکونت و آرامش باشد اما نیست و روز باید بصیرت و کار باشد اما نیست. این تولیدکننده شهوات می‌شود. یعنی چه و چگونه؟ باید در مورد آن فکر کنیم، چون آیات به یک نظام تکوینی و علّی اشاره می‌کند. انسان در این دنیا که هست، با شب و روز ارتباط دارد.

وَ مِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اللَّیْلَ وَالنَّهَارَ لِتَسْكُنُوا فِیهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿۷۳﴾

وَ یَوْمَ یُنَادِیهِمْ فَیَقُولُ أَیْنَ شُرَكَائِیَ الَّذِینَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ ﴿۷۴﴾

وَ نَزَعْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِیدًا فَقُلْنَا هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ فَعَلِمُوا أَنَّ الْحَقَّ لِلَّهِ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا یَفْتَرُونَ ﴿۷۵﴾

خدا از هر امتی شهیدی بیرون می‌کشد. شهید کسی است که پیامبر (*صلّی الله علیه* وآله وسلم) را دیده و طبق حرف-های ایشان عمل کرده است و داخل امت هم است. شهید یعنی رسوا کننده دیگران؛ یعنی اگر این حرف به شما نرسیده بود پس چطور این انسان عمل کرد و به اینجا رسید؟!

شهید یعنی شاگرد زرنگ کلاس که وقتی همه به معلم می‌گویند این درس را یاد نداده‌اید، معلم می‌گوید گواه دارم که درس دادم، این شاگرد خوب کلاس، درس را خوانده و این هم دفترش که در آن یادداشت کرده است... او شهید است: «فَعَلِمُوا أَنَّ الْحَقَّ لِلَّهِ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا یَفْتَرُونَ»

إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَی فَبَغَی عَلَیْهِمْ وَآتَیْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولِی الْقُوَّةِ إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لا یُحِبُّ الْفَرِحِینَ ﴿۷۶﴾

بقیه آیات باشد برای جلسه آینده.

امیرالمومنین (علیه السلام) فرمودند که وقتی سوره‌های قرآن را می‌خوانید، تلاش و همت‌تان این نباشد که سوره را به آخر برسانید.

آیات را که پیش برویم می‌رسیم به آیه ۸۸ که از آیات غرر کل قرآن محسوب می‌شود.

وَ لا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لا إِلَهَ إِلا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿۸۸﴾

یک آیه که ۵ جمله کنار هم دارد، که هرکدام تفصیل دیگری است.

ان شاءالله خداوند توفیق بدهد به برکت پیامبر (*صلّی* الله *علیه* وآله وسلم)، که این نشست ما به عنوان زیارت در صحیفه اعمال‌مان ثبت شود.

دعا کنیم که حبّ دنیا جای خودش را به ذکر بدهد، به برکت صلوات بر محمد و آل محمد.

صلواتی ختم بفرمایید.

برای سلامتی خودتان، خانواده‌تان و همه مسلمانان عالم صلواتی ختم کنید.

قصد زیارت همه اهل بیت(علیهم السلام) را می کنیم با خواندن سوره مبارکه قصص به برکت صلوات بر محمّد و آل محمّد.

قصد زیارت خانه خدا و بیتوته در مسجد الحرام را می‌کنیم با خواندن سوره مبارکه قصص و به برکت صلوات بر محمّد و آل محمّد.

قصد اقامت در بهشت را می کنیم به قصد قرب الهی به برکت صلوات بر محمّد و آل محمّد.

آدم‌ها وقتی قرآن می‌خوانند، اگر قرآن خواندن خود را باور کنند، در قطعه‌ای از بهشت هستند و قوانین بهشت بر آنها جاری است و این است که انسان می‌تواند دنیا را به بهشت تبدیل کند توفیقی است که به وسیله کلام خودش اتفاق افتاده است.

برای این است که حس بهشتی بودن و رضایت و اطمینان در قلب ما جاری شود و لذّت قرب الهی برایمان حاصل شود صلوات دیگری ختم بفرمایید.

***

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيمِ

طسم (۱)

تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ الْمُبينِ (۲)

نَتْلُوا عَلَيْكَ مِنْ نَبَإِ مُوسى‏ وَ فِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۳)

إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِی الْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَها شِیَعاً یَسْتَضْعِفُ طائِفَةً مِنْهُمْ یُذَبِّحُ أَبْناءَهُمْ وَ یَسْتَحْیِی نِساءَهُمْ إِنَّهُ کانَ مِنَ الْمُفْسِدِینَ (۴)

وَ نُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِینَ (۵)

وَ نُمَکِّنَ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ وَ نُرِیَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما مِنْهُمْ ما کانُوا یَحْذَرُونَ (۶)

نکات متعددی راجع به سوره قصص مطرح کردیم؛ یکی از نکات ارتباط با غیب بود که انسان را می‌تواند به سمت ایمان سوق دهد و بحث‌های مهمی راجع به میقات؛ یعنی محلّ ملاقات خدا، مطرح شد و نشان داده شد که در سوره محل‌های ملاقات خدا متعدد است، می‌شود انسان با خدا در جاهای مختلف ملاقات داشته باشد که به آن «میقات» گفته می‌شود و توضیح آن را دادیم.

گفتیم کار کتاب؛ یعنی همین کتابی که پیش روی ما هست، این است که ملاقات با خدا را برای همه امکان پذیر می‌کند، چون برای هر انسانی در ملاقات مواجهه صورت می‌گیرد و در مواجهه القایی در او اتفاق می‌افتد و پیامی ردّ و بدل می‌شود و کار کتاب این است که میقات یعنی محلّ ملاقات با خدا را برای همه امکان پذیر کند.

کتاب‌های وحی با کتاب‌های دیگر در این امر تفاوت ماهوی دارند و قرآن اصلا مثل کتاب‌های دیگر نیست! کتاب قرآن محلّ ملاقات خداوند است.

کتاب صُحُف گفته می‌شود، آیا تفاوت دارند؟ صُحُف می‌شود یک وجهی از کتاب.

به نظرم این نکته خیلی مهم است که هرگاه دل انسان برای خدا تنگ شد، می‌تواند به کتاب خدا مراجعه کند و به ملاقات خداوند برود.

رسیدیم به این آیه، که این آیه به نظرم خیلی آیه کلیدی بود: «وَ لَقَدْ آتَیْنا مُوسَی الْکِتابَ مِنْ بَعْدِ ما أَهْلَکْنَا الْقُرُونَ الْأُولی بَصائِرَ لِلنَّاسِ وَ هُدیً وَ رَحْمَةً لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُونَ»[۹] به وسیلهٔ کتاب و آیات کتاب باید بصیرت و بینایی در انسان ایجاد شود و باید راه برای انسان باز شود و نکته مهم دیگر این است که انسان به رحمت الهی متصل شود. اگر انسان

[۹] سوره قصص، آیه ۴۳

این کارها را کند، حضور خداوند را احساس می‌کند که به آن می‌گویند «تذکّر»، تذکّر یعنی انسان می‌پذیرد که خدایی هست، می‌پذیرد که باید یاد خدا باشد، می‌پذیرد که باید متصّل به حق باشد.

این آیات گفته شد تا رسیدیم به آیهٔ ۴۶ : «وَ ما کُنْتَ بِجانِبِ الطُّورِ إِذْ نادَیْنا وَ لکِنْ رَحْمَةً مِنْ رَبِّکَ لِتُنْذِرَ قَوْماً ما أَتاهُمْ مِنْ نَذیرٍ مِنْ قَبْلِکَ لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُونَ»[10] خصوصیّت دیگر کتاب این است که حتما سبب انذار انسان شود، یعنی انسان هوشیار شود. انذار به معنای ترس و ایجاد ترس نیست، بلکه به معنای هوشیار شدن است، وقتی فردی را راجع به کاری هوشیار می‌کنید، می‌گویند او را انذار کردی، نه این است که او را ترساند! کارِ کتاب این است که انسان را نسبت به مسیرها و کارها و صفاتی که دارد هوشیار می‌کند. اگر قرآن نتواند این تشخیص را در ما ایجاد کند یا نتواند ما را هوشیار کند به وظیفهٔ انذارِ خود عمل نکرده است، البته یعنی ما قرآن را طوری نخوانده‌ایم که او برای ما منذر شود. پس یکی از خصوصیات قرآن بحث «انذار» است.

سوال: انذار پیش شرط دارد؟

– بله طبق سورهٔ یس «إِنَّما تُنْذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّکْرَ وَ خَشِیَ الرَّحْمنَ بِالْغَیْبِ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَ أَجْرٍ کَریمٍ»[11] یعنی فرد حتما باید تبعیّت کند و اهل پذیرش باشد که در اینصورت ذکر به او نازل می‌شود. در سوره یس می‌گوید: «إِنَّما تُنْذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّکْرَ وَ خَشِیَ الرَّحْمنَ بِالْغَیْبِ» ولی اینجا در سوره قصص می‌گوید: «ما أَتاهُمْ مِنْ نَذیرٍ مِنْ قَبْلِکَ لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُون» معلوم است ذکر مراتب دارد و منظور از این مرتبه، مرتبهٔ بالاتر است که اهمیّت آن خیلی زیاد است.

آنچه مانع انذار و بصیرت و هدایت و رحمت و در نهایت مانع ذکر می‌شود، آیهٔ ۵۰ است :« فَإِنْ لَمْ یَسْتَجیبُوا لَکَ فَاعْلَمْ أَنَّما یَتَّبِعُونَ أَهْواءَهُمْ وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَواهُ بِغَیْرِ هُدیً مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الظَّالِمینَ» کلمهٔ «هوی» در تبعیّت هوی نفس، یعنی تبعیّت از مبانی یا اصولی که بی‌مبنا هستند، یعنی اگر از چنین کسی بپرسند چرا این کار را کردی؟ نتواند برای آن کار، منطق صحیحی بیاورد و البته ممکن است در امور خیلی عادی باشد. به عبارتی «هوی» یعنی بی‌مبنا بودن و بی‌مبنا کاری را انجام دادن و تبعیّت از اهوی یعنی فرد بر اساس یک حجّت عقلی و شرعی کار خود را انجام ندهد.

[10] سوره قصص آیه ٤٦
[11] سوره یس آیه ١١

«وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَواهُ بِغَيْرِ هُدىً مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمينَ» انسان به وسیلهٔ تبعیّت از هوی، گرفتار این می‌شود که نمی‌تواند با کتاب، هدایت، ذکر و انذار و همهٔ این مواردی که از مقولهٔ هوشیاری هستند، ارتباط برقرار کند و از طرفی حتما گرفتار ظلم می‌شود که به دلیل تبعیّت از هوی است که انسان به ظلم گرفتار می‌شود.

«وَ لَقَدْ وَصَّلْنا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ»[۱۲]، این آیه دلالت بر این دارد که «قول» که همان قول خدا است که مجموعه احکام و باید و نباید و هست و نیست در آن است به وسیلهٔ کتاب به انسان رسیده، «وَصَّلْنا» یعنی به انسان رسیده است، یعنی ارتباط برقرار شده است. و کسی نمی‌تواند بگوید که ما قرآنی داریم که در آن هدایت نیست، در آن حقایق نیست، تربیت فرزند در آن نیست.

«لَقَدْ وَصَّلْنا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ» یعنی هر آنچه که عامل اتّصال انسان به خدا است به انسان رسیده است.

سوال: ذکر یعنی چه؟ و چه زمان می‌گوییم یاد خدا؟

– ذکر یعنی یاد خدا و زمانی که فرد به آن توجّه داشته باشد. اینجا به عنوان غایت به کار رفته است، گفته شده «لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ» و به باب تفعّل هم رفته است.

سوال: اینکه به پیامبر(صل الله علیه و آله) می‌گوید «انتَ مُنذِر»، تو یادآور کننده هستی، چه چیزی را می‌خواهد یادآوری کند؟ و ما چه زمانی به یادآوری نیاز داریم؟

– می‌خواهد خدا را یادآوری کند و ما همیشه به آن نیاز داریم! اگر ذکر را معادل «هوشیاری» بگیریم بهتر است تا آن را «یاد» بگوییم. انسان ذاکر، می‌شود انسان هوشیار.

این موضوع در ادامه بحث کامل باز می‌شود، به این دلیل که در ادامه آیات خصوصیّت آن افراد گفته می‌شود:

وَ لَقَدْ وَصَّلْنا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (۵۱)

الَّذينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ (۵۲)

وَ إِذا يُتْلى عَلَيْهِمْ قالُوا آمَنَّا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّنا إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمينَ (۵۳)

---
[۱۲] سوره قصص آیه ۵۱

فردی به بنده پیشنهاد داده بود که در جلسهٔ خانوادگی مسائل خانواده‌ها را مطرح کنید، مثلا اختلافاتی که دارند و مشکلات فرزندانشان. زمانی شما مسائل و مشکلات را طرح می‌کنید که مسائل بسیار زیادی وجود دارد اما زمانی مسائل را از یک پایگاه بالاتری نگاه می‌کنید. همین مقدار که فرد یاد خدا باشد و اهل غفلت و فراموشی نباشد، می‌فهمد نباید ظلم کند و نباید حقّ کسی را بخورد و خیلی کارها را نباید انجام دهد. همهٔ این اتفاقات وقتی روی می‌دهد که ذکر تبدیل به غفلت و نسیان می‌شود؛ یعنی انسان خود را در محضر خدا حس نکند. همین که انسان خود را در محضر خدا حس کرد؛ چون خدا نور است، پاکی است، خدا علم است، خدا اهل تقوا است، اهل گذشت و مغفرت است، خدا محسن است، خدا مومن است، خدا همهٔ صفات کمال را دارد؛ همین که انسان نزد چنین وجودِ ذی جود، پر فیض، پر خیر و برکت که به آن «تبارک» می‌گوید، حاضر شد، او هم انتقال دهندهٔ آن هوشیاری و آن صفات می‌شود.

لذا زمانی شما به صورت جزئی می‌گویید که این کار را بکن و آن کار را نکن و یک زمان می‌گویید هر کاری می‌خواهی بکنی اما فکر کن در محضر خدا هستی، خدایی که با این ویژگی‌ها است، خدایی که رحمن و رحیم است، خیلی فرق می‌کند! کلمه‌ای که به ذکر مربوط می‌شود، ده‌ها مسئله را به طور طبیعی و خودکار حل می‌کند، بدون اینکه حتّی اشاره بکنید اما به آن شکل که می‌خواهید مسائل را حل کنید می‌گویید من چه کار کنم؟ می گویند فلان کار، بعد می‌بینید که اشتباهاً کار دیگری کردید، فلان کار را چه کنم؟ آن کار را بکن! بعد می‌بینید مجددا اشتباه کردید! دیده‌اید وقتی آدم‌ها می‌خواهند تصنّعی یا به صورت فرمولی کار کنند، می‌بینند اینجا را اشتباه کردند، آنجا را اشتباه کردند، اما وقتی می‌خواهند ذاکرانه کار کنند، می‌بینند مقام اتّصالی از بالا به طور فطری به آنها می‌گوید که چه کاری را باید انجام دهند. زمانی این موضوع باورمان نمی‌شد، کم‌کم باورم شد که بعضی از آدم‌ها آنقدر خوبند که باید مصادیق خوبی را انسان برود و آنجا بنویسد که برای مثال اگر با بچه می‌خواهید رفتار کنید اینگونه رفتار کنید، همهٔ رفتارهای این فرد تبدیل به عین کتاب می‌شود! به خاطر سیستم ذکرِ خود او است، چون آن فرد ذاکر است و با اینکه درس نخوانده در صحنه‌های مختلف نمی‌تواند بد باشد! و جالب این است که رفتارهایی دارد که ممکن است اگر ظاهرش را فرد دیگری انجام دهد، آنقدری که او انجام می‌دهد و اثرگذار است، اثر نداشته باشد! مثلا کسی بخواهد تقلید کند، نمی‌شود و اثر ندارد! مثلا یک معلّم بخواهد کارهای یک معلّم ذاکر را تقلید کند، سر کلاس برود و مثل او سلام کند، بچه‌ها به او زل می‌زنند، اما معلّم ذاکر وقتی سر کلاس می‌رود ممکن

است خیلی هم با شور و حرارت سلام نکند اما بچه‌ها با شوق به او جواب می‌دهند، چیز دیگری در این عالم جاری و ساری است به نام «ذکر» که به قلب‌ها حاکم می‌شود و گوش‌ها را شنوا و چشم‌ها را بینا می‌کند!

رسانا و نارسانا؛ انسان وقتی ذاکر شود، رسانای صفات خدا می‌شود اما وقتی غافل شد نارسانا می‌شودکه در این صورت صفات خدا انتقال پیدا نمی‌کند! و می‌بینید که یک پدر با یک نگاه هزار اثر تربیتی ایجاد می‌کند و پدر دیگری با هزار آیه و روایت خواندن اثرات القایی ایجاد نمی‌کند و می‌بینید که آنچه انتقال پیدا می‌کند ذکر است و الفاظ انتقال پیدا نمی‌کند! شبیه به قرآن‌های سر نیزه معاویه می‌شود! آنکه ذکر نیست، آن بی‌ادبی معاویه است که عَلَم شد! لذا امثال ما ممکن است ظواهر آیات قرآن را مطرح کنیم اما وقتی آن القای ذاکرانه می‌آید روح پیدا می‌کند، ذکر شبیه «روح» است.

سوال: لازم است که ذاکر تمرکز به یک صفت خدا داشته باشد؟ یا همین که انسان اتّصال داشته باشد، کافی است؟

– به صورت تفصیلی همین کار را می‌شود انجام داد، و نوعا بنا به صحنه‌های مختلف به طور طبیعی، ذکر به صورت تخصصی نازل می‌شود. مگر این است که فرد به اسم اعظم برسد، اسم اعظم یعنی جمع همهٔ اسماء ولی نوعا ما ذکر را مثلاً به صورت سمیع بودن، بصیر بودن، علیم بودن، دریافت می‌کنیم؛ مثلا اگر جایی محلّ بینایی باشد بصیر بودن، جایی محلّ شنوایی باشد سمیع بودن را دریافت می‌کنیم. انسان‌هایی که در مقامات قرار می‌گیرند اسماء را به صورت جامع دریافت می‌کنند، حتّی اگر اسم بصیر را هم دریافت کنند، در واقع «الله بصیر» است، منظور جامع بودن اسماء است؛ امّا برای ما همین مقدار که تخصّصی هست آموزنده‌تر و سازنده‌تر است تا ان‌شاالله به آن مقام برسیم.

سوال: منظور از «ذکر»، ذکر لسانی است یا قلبی؟

– منظور ما همهٔ این موارد هست امّا بیشتر قلبی است، مراد هوشیاری است. مثلا فردی می‌گوید من این حرف را زدم امّا حواسم نبود! به این ناهوشیاری می‌گویند! حواس جمع بودن نسبت به خدا مهّم است، انسان جایی می‌رود و حواس او پرت می‌شود؛ یعنی غفلت امّا اگر حواس کسی جمع خدا باشد یعنی چه؟ این یعنی ذکر.

در روز حواسم مثلا ده دقیقه به خدا جمع است، این خیلی خوب است امّا باید کم‌کم بیست و چهار ساعت شود، یعنی باید ارتقاء پیدا کند.

سوال: شرایط خاصّی می‌خواهد؟

– انسان باید طبق آن شرایط خودش را ورز بدهد.

سوال: پس ذاکر هم خیلی مهّم است؟

– بله؛ در واقع انسان با یک مرحله‌ای شروع می‌کند و بعد در حوادث مختلف تصاعدی می‌شود.

سوال: در این آیه‌ای که بیان فرمودید اشاره به همین موضوع دارد، یعنی ذکر را به موسی(علیه السلام) یا پیامبر(صل الله علیه و آله) نازل می‌کند؛ یعنی یک چیز تخصصی را به یک متخصّص انتقال می‌دهد تا به شکلی کاربردهای خاصّ خودش را می‌یابند.

– پیامبر(صل الله علیه و آله) ذکر را تبدیل به کاربردهای مختلف می‌کند و بعد در صحنه‌های مختلف القاء می‌کند، بعد انسان‌ها به واسطهٔ آن دریافت‌ها در موقعیّت‌های مختلف استفاده می‌کنند و کم‌کم به صورت پازل به هم متصّل می‌شوند تا انسان دائم الذّکر می‌شود.

خیلی مهم است که انسان محاسبه داشته باشد و مثلا بگوید من نسبت به سال پیش این میزان هوشیارتر هستم، قبلا دو ساعت در هفته بوده اما الان پنج ساعت است و ان‌شاالله سال بعد آن را هفت ساعت خواهم کرد.

این ذکر که ما به معنای هوشیاری می‌گوییم یعنی تو در هر حالتی فکر کن که با خدا ارتباط برقرار می‌کنی، تو می-گویی، خدا می‌شنود و خدا می‌گوید و تو می‌شنوی؛ یک راز و نیاز دائمی بین شما برقرار است. اوّل در نمازهایمان اتّفاق می‌افتد و در نمازِ هرکسی این اتفاق بیافتد، در تمام روز این اتّفاق برای او می‌افتد، یعنی اگر همهٔ نماز کسی ذاکرانه باشد یعنی همهٔ روز این فرد ذاکرانه می‌شود.

اصلا نماز مثل شاخص است که اگر من در نمازم یک دقیقه حواسم باشد، نشان می‌دهد که احتمالاً به همان نسبت در روز نیز ذاکر هستم و به همین دلیل در روایت آمده است که: «إِن قُبِلَت قُبِلَ ما ماسِواها و إِن رُدَّت رُدَّ مَا ماسِواها»[۱۳] چون نماز شاخص می‌شود ما می‌توانیم بر روی نماز حساب کنیم. مثلا من در نماز صبح چند درصد هوشیار بوده‌ام؟ خدا در نمازم بود؟ خدا با اسماء بود؟ خدا با تجلّیات بود؟ چون خدا بود فهمیدم کجاها مشکل دارم،

[۱۳] «إِنَّ أَوَّلَ مَا يُحَاسَبُ بِهِ الْعَبْدُ الصَّلَاةُ فَإِنْ قُبِلَتْ قُبِلَ مَا سِوَاهَا...»، کلینی، کافی، ج ۲

بلافاصله بعد از این است که نماز خواندم می‌گویم ای کاش این کار را نمی‌کردم، ای کاش فلان حرف را نمی‌زدم، این خصوصیّت ذکر است؛ چون نور است، وقتی نور می‌آید فرد می‌فهمد که بهتر بود کار به شکل دیگری می‌شد. ذکر خیلی عجیب است یعنی اگر بگویند که بالاترین عطیّه‌ای که خداوند به بنده‌ای عطاء کرده که بالاتر از آن وجود ندارد، باید گفت «ذکر» است. چون آدم با ذکر حاملِ همهٔ اسرار الهی می‌شود، بدون این که خودش بخواهد توجّه کند. در روایت آمده اگر به مؤمن بگویند فلان اتّفاق می‌افتد می‌گوید «ان‌شاءالله خیر است»، و همین که می‌گوید ان‌شاءالله خیر است، خیر می‌شود؛ چون مثل این است که دارد از جانب خدا انءشاالله می‌کند.

سوال: بالاترین نعمت ما ذکر است، فرشته‌ها نیز ذکر می‌گویند، پس فرق این دو در چیست؟

– ذکر فرشته‌ها حمد و تسبیح است، یعنی نوع ذکر آنها تسبیح و حمد است.

تفاوت اوّل این است که تنوّع ذکری که خدا به ما داده است بسیار زیاد است اما ذکر فرشتگان بنا به سمت عالم امری آنها تعیّن دارد. انسان تا جایی که نمی‌دانیم، قابلیّت تکامل دارد و تفاوت دوّم این است که از آن طرف انسان قابلیّت بسته شدن هم دارد؛ چون قرآن می‌فرماید: «يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمات»[14] یعنی می‌تواند از همان ذکرهای فطری خود هم دست بردارد و به غفلت‌های بسیار پیشرفته‌ای برسد. پس یک تفاوت بر تنوّعِ اسماء است یعنی انسان می‌تواند ذاکر همهٔ اسماء شود «وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها»[15] یعنی طیف ذکری که انسان می‌کند خیلی وسیع است و دوّم این است که انسان می‌تواند خودش را محروم کند و به سمت بی‌نهایت برود. تفاوت سوّم این است که ذکر حالت‌های مختلفی ایجاد می‌کند یعنی شکل پیدا می‌کند مثلا وحی، الهام، جاری شدن آن به شکل ایمان، ظهور و حضور آن به شکل تقوا؛ ذکر شکل پیدا می‌کند. مثل این است که فرد می‌پرسد شکل تقوا چیست؟ می‌گوییم تقوا یعنی مراقبت، می‌پرسند جنس آن چیست؟ جنسش ذکر است امّا ذکر فعّال شده حاضر در صحنه است.

فلسفه انواع ابتلائات و فلسفه انواع امتحانات و فلسفه انواع تضادها در دنیا، این است که انسان خدا را با وجه‌های مختلفی بخواند، یک بار با وجه یا صبّار، یا جبّار، یافعّال، یا علّام و...، بخواند. هر بار با وجهی خدا را بخواند، اینگونه تنوّع ایجاد می‌شود. یعنی در هر حالتیکه تقلّب پیدا می‌کند و گوناگون می‌شود، ذکر جلوه‌ای برای او پیدا می‌کند

[14] سوره بقره آیه ۲۵۷
[15] سوره بقره آیه ۳۱

که ذکر جلوۀ اسمائی می‌شود، لذا وقتی شما بحث ذکر را مطرح می‌کنید بلافاصله بحث اسماء نیز خود را نشان می-دهد.

وقتی در سورۀ قصص وارد فضای ذکر می‌شویم، ذکر را در صحنۀ اجتماع می‌آورد.

اگر کسی بگوید می‌خواهم ذاکر باشم، چه باید بکنم؟ سوره قصص در آیۀ ۵۴ جواب می‌دهد و می‌فرماید: «أُولئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِما صَبَرُوا وَ يَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ»

برای ذاکر شدن در آیه اوّل می‌فرماید: «صَبَرُوا» یعنی بتوانی صبر کنی، نشکنی و پایداری کنی؛ که این پایداری ممکن است مثلا در برابر گناه باشد؛ یعنی گناه شما را نبرد و شما بتوانی پایداری کنید و به سمت گناه نروید و جزع و فزع نکنید!

دوم این است که «يَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ» یعنی اگر مردم به تو بدی کردند، مثلِ مردم بدی نکنید، جوّ گیر نشوید و نگویید مردم بدی می‌کنند و ما باید بدی را با بدی جواب بدهیم. بدی را با خوبی جواب بدهید و بدی‌های مردم شما را بدتر و جری‌تر نکند، شما را بهتر کند! این خیلی مهّم است و جلوۀ اسمائی به شما می‌دهد! جلوۀ رحمانی و رحیمی به انسان می‌دهد. کسی به شما ظلم کرده اما شما به او خوبی کنید.

سوّم می‌فرماید: «مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ» یعنی خداوند به تو دارایی‌هایی داده است، هر چه که به تو داده و روزی کرده است را صَرفِ پُر کردن چاله‌های جامعه بکن، «يُنْفِقُونَ» یعنی چاله‌ها را پُر کن! آنچه که موجب نفاق است را پُر کن، منافق و نفاق در جامعه شکاف ایجاد می‌کند، تو انفاق کن یعنی شکاف‌های جامعه را پُر کن چون حکومت دینی و اسلامی است، اگر جایی مدیری ضعفی دارد، تو نباید ضعف او را تشدید کنی، بلکه باید جلوی ضعف او را بگیری! شکست او شکست نظام دینی است. به وسیلۀ هرچه که دستت هست و خدا به تو روزی داده است، شکاف‌ها را پُر کن.

ذکر در زندگی شکل پیدا می‌کند، شکل ذکر، صبر شد، دفع بدی با حسنه شد، شکل انفاق شد.

چهارم در آیۀ بعد می‌فرماید: «وَ إِذا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ وَ قالُوا لَنا أَعْمالُنا وَ لَكُمْ أَعْمالُكُمْ سَلامٌ عَلَيْكُمْ لا نَبْتَغِي الْجاهِلِينَ»[۱۶] سراغ حرف لغو نروید چون یکی از مهم‌ترین اتفاقاتی که در صحنه‌های زندگی انسان می‌افتد و مخلّ

[۱۶] سوره قصص آیه ۵۵

ذکر، لغو است. لغو یعنی حرف‌های بیهوده که ذکر را از بین می‌برد، و گوش هر کسی به اندازۀ شنیدن لغو که انسان اختیار دارد که بشنود، قادر به شنیدن ذکر نخواهد بود، گوش عادی یا گوش قلب دیگر قادر به شنیدن ذکر نخواهد بود. مصادیق لغو یعنی موسیقی غِنا، حرف‌های بی‌فایده، بحث‌های سیاسی گمراه کننده، تحلیل‌های آبکی، نکته‌های غیراخلاقی است که در آیه می‌فرماید: «أَعْرَضُوا عَنْهُ» یعنی باید از آن اعراض کنید.

«سَلامٌ عَلَيْكُمْ» مثل «يَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ» است؛ یعنی لغو هیچ‌گاه فرد را به حالت ناایمن نمی‌اندازد، حالت سلام را از فرد نمی‌گیرد. معلوم است که مواجه شدن با لغو ممکن است انسان را از حالت سلام و سلامت دور کند. در ادامه می‌فرماید: «لا نَبْتَغِي الْجاهِلينَ» یعنی حتما باید علم باشد تا انسان در مواجهه با لغو بتواند سلامت خودش و سلامت دیگران را حفظ کند.

«وَ إِذا سَمِعُوا اللَّغْوَ» یعنی اگر فرد لغو را بشنود و اعراض نکند، حتما فرد را ناایمن می‌کند؛ یعنی فرد به خطر می‌افتد، هم خودش به خطر می‌افتد و هم دیگران را به خطر می‌اندازد.

وقتی فرد با لغو مواجهه می‌شود باید اعراض کند. ما در بسیاری از اوقات دچار این موضوع هستیم؛ مثلا در بسیاری از اوقات اگر نسبت به کسی حس خوبی نداریم و در ضمیر ناهوشیار ما این موضوع نهادینه شده، به خاطر مجالسی بوده که راجع به او حرف‌هایی شنیده‌ایم و ناخودآگاه در ذهن ما القائات منفی صورت گرفته است، مثلا می‌گوییم نسبت به کسی حسّ خوبی ندارم. این احساس در حالی است که او مؤمن و اهل نماز است، اگر بررسی کنیم می‌بینیم که قبلا از او غیبت شنیده‌ایم؛ یعنی لغو انسان را به حالت ناایمن می‌کشاند. حتّی نسبت به خودش، تا جایی که می‌بینید او از یک سری فضاها و آدم‌ها کناره‌گیری می‌کند.

مثلا تلوزیون فردی را نشان می‌دهد که آدم خوبی است و حرف‌های خوبی می‌زند اما بلافاصله کانال تلوزیون را عوض می‌کند، چون قبلا راجع به این آقا حرف‌های ناموجّه شنیده است که لغو بوده است. آدم‌ها فکر می‌کنند شنیدن لغو امر مهمی نیست، اما خیلی اوقات موضع‌گیری‌هایی که انسان می‌کند به خاطر اعراض نکردن از لغو است. لغو را شنیده و اعراض نکرده یعنی در ذهن خود سخن لغو را بسته‌بندی نکرده است.

مثلا فردی در تاکسی نشسته است، کسی حرفی راجع به مسئولین مملکت زده است اما او اعراض نکرده، اعراض کردن به این معنا نیست که حرفی به آن فرد بزند بلکه به این معنا است که نسبت به لغویّات محیط حالت اعراض در ما وجود نداشته باشد، این در ما می‌نشیند و ما را ناایمن می‌کند.

اعراض را اینگونه توضیح می‌دهد و می‌فرماید: «قالُوا لَنا أَعْمالُنا وَ لَكُمْ أَعْمالُكُمْ سَلامٌ عَلَيْكُمْ لا نَبْتَغِي الْجاهِلينَ»[۱۷]، در جای دیگر می‌فرماید: «ذٰلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْم»[۱۸] یعنی آنها همین میزان فهمیده‌اند. اینجا منظور مواجهه امر به معروف و نهی از منکر نیست بلکه می‌خواهیم بگوییم نسبت به لغو بی‌تفاوت نیست، بلکه اعراض می‌کند یعنی کراهت دارد، لغو را مارک می‌کند، شناسایی می‌کند، بلوکه و مسدود می‌کند، مثل کاری که بدن نسبت به موجودات مزاحم می‌کند که بلافاصله آنجا را بلوکه کرده و می‌بندد و مسدود کرده و اعلام خطر می‌کند.

سوال: معیار لغو چیست؟

– جواب: معیار حق در درون انسان هست اما خیلی اوقات ما با توجیهاتی این حقایق را دور می‌زنیم، مثال‌هایی راجع به لغو می‌زنم که باید به آن توجّه کنیم، مثلا اگر شنیدن حرفی به دلایل مختلف برای ما فایده‌ای نداشته باشد، لغو است، یعنی علم آفرین نباشد و تجربه‌ای ایجاد نکند و سودی نداشته باشد. لذا تا انسان نتواند غایت تعیین کند، لغویّات را هم نمی‌تواند تعیین کند. لغویّات نوعا در محاورات است (در مباحث علمی چون از ابتدا برای آن غایتی در نظر گرفته می‌شود لغو بودن آن هم منتفی می‌شود)، مثلا ما خیلی اوقات دوست داریم اطرافیانمان مثلا بچه یا همسر یا دوستمان اخبار مختلفی را به ما اعلام کنند درحالیکه هیچ فایده‌ای برای ما ندارد، و گاهی حالت تجسّس پیدا می‌کند؛ مثلا در یک مجلس حرف‌هایی گفته شود که هیچ سودی برای طرف مقابل ندارد.

حسّ تجسّس این است که من باید بدانم چه مطالبی در این جلسه گفته شده است، درحالیکه نه تنها فایده‌ای ندارد که ضرر هم دارد اما اصرار می‌کنید که آن حرف‌ها را بدانید و حتّی ناراحت می‌شوید از این است که از آن مطلع نشوید. از شاهکارهای انسان است که نه تنها نسبت به لغو موضع‌گیریِ اعراض‌گونه ندارد بلکه گرایش به لغو دارد و بلکه اگر لغو به او نرسد ناراحت می‌شود و از تعادل خارج می‌شود! خیلی از خبرهایی که به صحیفه جان می‌آید اصلا در حوزهٔ مسئولیّت ما نیست و به درد ما نمی‌خورد. در بسیاری از مسائل سیاسی ما کاره‌ای نیستیم که بخواهیم کاری را درست کنیم و دانستن آن برای ما بی‌فایده است. خواندن بسیاری از تحلیل‌ها برای ما بی‌ثمر است. این موارد لغو می‌شوند. افراد نه تنها اصرار دارند که از خیلی مسائل نگذرند بلکه دیگران را هم توصیه به دانستن موارد بسیاری می‌کنند، آن هم به خاطر بینش سیاسی و یا دلایل دیگر یعنی عناوین خاصّ خوب هم به آن موارد می‌دهند.

---

[۱۷] سوره قصص، آیه ۵۵
[۱۸] سوره نجم آیه ۳۰

از مصادیق لغو هر سخنی است که به درد ما نمی‌خورد و البته خیلی سخت است که دو دوست یا همسر باشند و اعتقاد به این موضوع داشته باشند.

بنده در جایی مسئول بودم و دوستی داشتیم که گاهی او مسئول من بود و گاهی من مسئول او بودم، زمان‌هایی خبرهایی را به من نمی‌داد که البته ربطی هم به من نداشت، یک بار به او گفتم چرا خبرها را به من نمی‌دهی؟ او خیلی مودبانه گفت که به تو ارتباطی ندارد، و من هم دیدم راست می‌گوید و حرف خیلی خوبی است و دانستن و ندانستن آن حرف‌ها برای من سودی ندارد امّا اقتضای حسّ ریاست این بود که من این اطّلاعات را داشته باشم، و یک بار هم به من گفت اگر این اطّلاعات را داشتی، در فلان موقعیت‌ها خراب می‌کردی!

خیلی چیزها هست که انسان نباید بداند. اینها مربوط به مقام مسئولیّت است، به خصوص کسانی که مشاور هستند و اطّلاعات مختلف دارند. اسراری که نزد آدم‌ها وجود دارد که اصلا لازم نیست به کسی گفته شود و همین موارد گفته می‌شود و اسرار فاش می‌شود.. خیلی‌ها هم کاراگاه هستند که یک حرف لغو را از یک جا می‌گیرند و یک حرف لغو دیگر را از جای دیگر می‌گیرند و وسط آن را خودشان پُر می‌کنند و بعد به یک استنتاج می‌رسند و بر اساس آن استنتاج، عمل می‌کنند! موارد عجیبی وجود دارد که باعث می‌شود جمعیّت‌های مومن، ناایمِن بشوند. یعنی وقتی یک نفر وارد آن جمع می‌شود، احساس می‌کند که اگر من حرفی بزنم یا کاری بکنم، دیگر فقط خواجه حافظ شیرازی است که باید بداند و مطّلع شود!

«لا نَبْتَغِي الْجاهِلينَ» یعنی فضای جاهلانه لغو به من وارد نمی‌شود، چون لغو فضای جهل ایجاد می‌کند، این را بدانید که هر اطلاعات نابجا و بی‌جایی در انسان باعث اِشغال شدن ذهن و جان او نسبت به یک سری اطّلاعات به‌جا و صحیح است. یعنی مطالب و اطّلاعات به صورت خنثی در انسان وجود ندارند؛ اگر نابه‌جا یا بی‌جا یا بی‌فایده باشند حتماً اثر منفی دارند و اوّلین اثر آن هم این است که جای یک حرف خوب و مفید را گرفته است. به همین دلیل اگر دقّت کنید، می‌بینید بعضی از افراد در ذهن خود فقط لطیفه دارند، بعضی فقط اطّلاعات مربوط به ماشین، بعضی فقط قوانین را به خاطر دارند، درون انسان مستعّد ورود هر گزاره‌ای نیست اما هر گزاره‌ای که بیاید جای یک عدّه گزاره دیگر را اشغال کرده است و اینطور نیست که بگوییم فضای خیلی وسیعی دارد، وقتی لغو می‌آید اصلا نمی‌گذارد حکمت در وجود انسان بنشیند و به اندازۀ حضور لغو در انسان، انسان خالی و تُهی از حکمت می‌شود.

اعراض داشتن به لغویّات به این معنا است که فرد نسبت به لغو موضع‌گیری دارد و این موضع‌گیری درونی است، یعنی می‌داند که چه مطالبی را نباید بشنود و بداند مثلا نسبت به فلان همسایه نباید مطالبی را بشنود و بداند، این فرد به لغویّات گوش نمی‌دهد و اگر لغویّات را شنید، بلافاصله نسبت به آن موضع‌گیری می‌کند و بعد می‌گوید من که این مطالب را ندیدم و نمی‌دانم، تفحّص نمی‌کنم و فردا که همسایه را دیدم مثل حالت قبل هستم و هیچ تأثیری در غیبتی که شنیدم ندارد، چون آن را انتخاب کرده‌ام و دور انداختم! اما اگر کسی به لغو گوش کند و بعد فکر کند، مطلبی که شنیده بیشتر از این حرف‌ها است و در ذهن خود فکر کند افراد به یک کار بد بسنده نمی‌کنند و در ذهن خود می‌گوید، حتما فلان مسئله و فلان مسئله را هم این شخص دارد و لذا فردا هم که همسایه را می‌بیند خیلی سرد برخورد می‌کند چون نسبت به آن موضع‌گیری نکرده و آن را از درون خود حذف نکرده است. اینطور رفتار کردن باعث می‌شود که بعد از مدّتی فرد راجع به هیچ کس نتواند خوب فکر کند و تبدیل به سوءظنّ و حالت ناایمِن می‌شود.

راه حلّ این موضوع این است که تا جایی که می‌شود آدم‌ها موسیقی گوش ندهند، بدون دلیل مداحّی گوش ندهند، هر جایی هر سخنرانی را گوش ندهند، اگر کسی بی‌جا و بی‌دلیل مداحی گوش کند بعداً هم نمی‌تواند ذاکر امام حسین(علیه السلام) شود. کارهایی در ما باب می‌شود که در قوطی هیچ عطاری نبوده است! بعد چگونه می‌خواهم به این فرد بگویم که در قلب خود حِکمت بیاور؟ چگونه به او بگویم که چهارصد حکمت نهج البلاغه را در صحیفهٔ وجود خود بیاور و هر وقت خواستی از آنها استفاده کن؟ معلوم است این فرد وقتی با پدر و مادر برخورد می‌کند، خَشِن برخورد می‌کند! نمی‌تواند هوشیار باشد! هر چیزی زمان و مکان خودش را دارد، ذکر مصیبتِ اباعبدالله(علیه السلام) و روضه زمان دارد، هر چیزی فایده‌ای دارد، نمی‌شود انسان نسبت به هر چیزی که می‌شنود، هرطوری برخورد کند، قلب است!

«وَ إِذا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ» خیلی مهم است، یکی از ابزارها و ادوات رسوخِ حکمت، اعراض از لغو است. هر کدام از ما که در ذهنمان حکمت‌های الهی، باید و نبایدهای الهی و روایات معصومین(علیهم السلام) کم است، معلوم است که جای حکمت‌ها، لغو است، لذا باید یک انقلاب و پاکسازی بکنیم! جلوی لغویّات را بگیریم و به جای آن حکمت‌های نهج البلاغه، تحف العقول، کتاب‌های روایت و حدیث را بخوانیم؛ بعضی از کتاب‌ها را بلند بلند بخوانیم و بعضی را بگوییم تا برایمان بخوانند، گوش ما با احادیث اهل بیت(علیهم السلام) غنی شود.

«لا نَبْتَغِی الْجاهِلین» یعنی سازه وجودی و نظام فکری من با جهل و جاهل نسبتی ندارد، اگر حرفی بر مدار جهل و مسیر جاهلانه باشد آن را برنمی‌تابم؛ جاهلانه بودن و با جاهلان بودن سبک زندگی من نیست. ما نمی‌خواهیم به کسی نسبت بدهیم که تو جاهل هستی و لذا جاهلانه بودن یعنی هر صحبت و حرفی یا عالمانه است و یا غیرعالمانه است و به عبارتی یا بر اساس یک مبنا است و یا بر اساس مبنایی نیست و اگر مبنا نداشته باشد من نمی‌توانم بپذیرم. «لا نَبْتَغِی الْجاهِلین»یعنی دوستت دارم، امّا حرف شما را به شرطی می‌توانم بپذیرم که برای من مبنایی بیاورید؛ و هر حرفی تا بر اساس یک حکمت یا حجّتی نباشد، نمی‌توانم آن را بپذیرم.

«نَبْتَغِی» از ریشه «بَغَیَ» به معنای میل شدید است و «لا نَبْتَغِی» مثل اعراض شدید می‌شود، یعنی چهارچوب‌بندی برای عدم دستیابی و ایمنی شدید، یعنی من ذهنم را به شکلی بستم که فقط حرف بافایده در ذهنم می‌رود. «بَغَیَ» وقتی به باب «ینْبغِی» می‌رود. اَعراب می‌گویند سزاوار است یا سزاوار نیست، «لا ینْبغِی» یعنی من سزاوار جاهلی نیستم، اما واژه‌ای است که نمی‌توان آن را به فارسی ترجمه کرد و به عبارتی یعنی جنسِ من، جنسِ پذیرش جاهلی نیست!

معنای «لا نَبْتَغِی الْجاهِلین» حالت تندی ندارد، این آیه را برای دوستم و برای همسرم هم می‌توانم بخوانم و بگویم این حرف که شما میزنی را نمی‌خواهم بشنوم چون از نظر من این حرف مبنایی ندارد و برای من لغو است، اگر برای شما مبنا دارد حتما برای شما لغو نیست؛ چون من بنا دارم چیزی را بپذیرم که حتما یک منطق قوی برای آن باشد. این است که بنا داشته باشم حرفی را بپذیرم که منطق قوی هم داشته باشد یعنی «لا نَبْتَغِی الْجاهِلین» و لذا سبک بدون مبنا را نمی‌فهمم.(جاهلین یعنی بدون مبنا)

و حتما باید اظهار کنیم که نمی‌پذیریم ممکن است اظهار با زبان نباشد، اما حتما باید اظهار شود چون اگر اظهار نشود کم‌کم انسان تحت تأثیر قرار می‌گیرد، و باید بدانند که شما اهل حرف لغو نیستید.

«نبتغی» واژهٔ بسیار پیچیده‌ای است، بَغَیَ به معنای طلب شدید، بَغی به معنای ظلم. ابتغا؛ ابتغاء وجه الله به معنای «لا نَبْتَغِی»طلب وجه خدا، یعنی قابل پذیرش نیست.

«إِنَّکَ لا تَهْدی مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لکِنَّ اللَّهَ یَهْدی مَنْ یَشاءُ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدینَ»[۱۹] در سن شانزده و هفده سالگی حدود دو سال بررسی می‌کردم که بیشترین چیزی که در هدایت یک انسان اثر دارد چیست؟ خصوصیت آن سن این است که مناسب این کارها است، همه کتاب‌های روایی که داشتم مثل نهج البلاغه و اصول کافی و تحف العقول را

[۱۹] سوره قصص آیه ٥٦

بررسی کردم تا ببینم بیشترین چیزی که در هدایت انسان اثر دارد چیست؟ موارد متعددی دیدم اما یک مورد آن برایم جالب بود و آن «گفت و شنود» بود، «دیدن و شنیدن» و دیدم اگر کسی فقط بر روی این موضوع کار کند که چه می‌گوید و چه می‌شنود در روایات می‌گویند هدایت او تضمین است. به جا صحبت کند و البته هر چیزی را هم نشنود و البته نوعا آدم‌ها در مراعات این دو با هم کوتاهی می‌کنند، یکی را ممکن است به خوبی رعایت کنند اما یکی دیگر بعد از مدتی به خوبی دیگری نیست! گفت و شنود مثل قیچی عمل می‌کنند، مثل بازو عمل می‌کنند یا مثل دو پا، یا مثل دو تا دست هستند. و بعد برای من جالب شد که مصادیق این گفت و شنود چیست. چون در اطراف خودمام خیلی‌ها را دیدم که این مطلب را می‌دانستند، لذا تحقیقات میدانی کردم، به معنای تجسّس نبود اما برایم جالب بود توجیهاتی که آدم‌ها می‌کنند برای این است که گفت و شنودشان منظّم نیست، و دیدم بیشترین گزاره‌های منطقی نادرست در این حوزه وجود دارد. انواع توجیهات برای حرف زدن و شنیدن در این بخش حاکم است؛ مثل این است که شیطان اگر صد نیرو داشته باشد، نود نیروی خود را در این بخش فعّال کرده است. اگر قبول ندارید نشان به این نشان که همهٔ رسانه‌ها گفت و شنود هستند، ورود در مجالس و این‌طرف و آن‌طرف رفتن، گفت و شنود هستند، تمام مسئولیّت‌ها بر اساس گفت و شنود است.

اوّلین کاری که فرد باید انجام دهد این است که فهرستی از محلّ‌های خطا در گفت و شنودهای خود تهیه کند، جاهایی که در گفت و شنود دچار لغزش هستند را در بیاورد. باید فرد از خروجی‌ها شروع کند، مثلا در فلان جا به من برخورد.. حتما از شکست‌های خود شروع کنند چون ممکن است از ابتدا نتوانند مکان‌ها را تشخیص بدهند. هر جا انسان احساس شکست می‌کند، همان جا حتما گفت و شنود او شکست خورده است. کنترل گفت و شنود معادل با عزّت و عزتمندی و کرامت است و هر جا انسان احساسی غیر این کرد باید بداند که یک جای کار او مشکل دارد.. . اشکالی ندارد، برمی‌گردد و آن را درست می‌کند اما انسان باید بداند که کار او در کجا مشکل دارد.

«إِنَّکَ لا تَهْدی مَنْ أَحْبَبْتَ» اگر کسی فکر کرد با مشهد و زیارت رفتن و توسّل کردن می‌تواند خیلی از مشکلات خود را حل کند اشتباه کرده است. برای رفع مشکلات باید انسان مشکلات خود را حل کند. هدایت با توسّل حاصل نمی‌شود مگر این است که فرد برود توسّل کند که ای پیامبر(صل الله علیه و آله) شما به من نشان بده که کجا لغو انجام می‌دهم و کجا اعراض از لغو ندارم، و الّا اگر کسی از لغو اعراض نکند، پیامبر(صل الله علیه و آله) هم طبق آیه ۵۶ نمی‌تواند انسان را هدایت کند، یعنی مسدود است و پیامبر(صل الله علیه و آله) نیز اذن ندارد. در محضر عالِمی بودم که حرف عجیبی زدند،گفتند اگر سنگ برود نزد امام رضا(علیه السلام) ممکن است هدایت شود اما

انسان مادامی که خودش نخواهد حتّی امام رضا (علیه السلام) و ائمه معصومین(علیهم السلام) هم نمی‌توانند او را هدایت کنند. چون خدا به آنها اذن نداده است یعنی قانون هدایت شناخت لغو و اعراض از لغو است، قانون هدایت صبر و برطرف کردن بدی‌ها با خوبی‌ها و انفاق است. ما باید برویم توسّل پیدا کنیم که مَواقف انفاق را بفهمیم، إعراض را بفهمیم؛ یعنی توسّلات ما باید به این سمت برود که قوانین قرآن را بفهمیم که در غیر این صورت سردرگم می‌شویم.

ان‌شاءالله خداوند به همه توفیق بدهد، به همه ما را اهل ذکر کند به برکت صلوات بر محمّد وآل محمّد.

از خداوند بخواهیم در هفته‌های آتی مواضع لغوی که با آن مواجه هستیم را شناسایی کنیم؛ شنیدن لغو و بدتر از آن از لغو گفتن. انسانی که لغو می‌گوید هم می‌شنود و هم می‌شنوایاند، دو کار می‌کند، هم به سمع دیگری و هم به سمع خود می‌رسد، چون اوّلین سامع لغو، خودِ متکلّم لغو هست. اوّلین کاری که باید انسان انجام دهد، اعراض از لغو در گفتهٔ خود است، چون متکلّمِ لغو اوّلین سامع لغو توسّط خود است. بنابراین اوّلین مرحله این باشد که فرد جلوی لغو را بگیرد. لغو یعنی حرف بی‌فایده و بی‌مبنا و جاهل مآبانه که نمی‌تواند از آن حکمت دربیاورد، یعنی فرد اطّلاعات دارد اما نمی‌تواند استناد بدهد. اطّلاعات بدون استناد را «جاهلیّت» می‌گویند، اگر اطّلاع، استناد نداشته باشد، جاهلانه است.

هر انسانی خود می‌فهمد که یک سری از حرف‌هایی که می‌گوید مبنا ندارد، پس این کار را نکند! به این «لغو» می‌گویند.

کانال‌های غیر علمی هم که مبنا ندارد، مصداق لغو است، باید مبنا داشته باشد، چه برسد به این است که خودم مروّج لغو باشم! هر کاری می‌خواهید انجام بدهید، باید مبنا داشته باشد. باید بدانید چنانچه حرف بدون مبنا بزنید، سوخته‌اید.

صلواتی ختم بفرمایید.

برای سلامتی خودتان و همه مومنین و مومنات صلواتی ختم بفرمایید.

برای اینکه این شب، شب قدری برای ما حساب شود و شب ارتباط با ابی‌عبدالله(علیه السلام) باشد، صلواتی ختم بفرمایید.

هرکس در این جلسه حضور دارد، هر حاجتی دارد و و با هر نیتی که آمده، به نیت علم، به نیت تقوا، به هر نیتی که آمده است، بیشتر از آن چیزی که توقع دارد خداوند به او بدهد به برکت صلوات بر محمد و آل محمد.

***

جلسات پیش سوره مبارکه قصص را مرور کردیم. محور مشترک سه سوره شعراء، نمل، قصص «ایمان» است. محور اصلی سوره شعراء آسیب‌های ایمان است. هر کس این سوره را بخواند، جلوی آسیب‌های ایمان در او گرفته می‌شود و محور آن «قلب سلیم» است و کاری می‌کند که در قلب مومن وحی جاری شود البته «غیّ» را مانع ظهور وحی معرفی می‌کند.

سوره مبارکه شعراء مطرح می‌کند که نه تنها ممکن است قلب انسان در معرض وحی الهی قرار نگیرد بلکه ممکن است در معرض وحی شیطانی قرار بگیرد. کسی که مومن می‌شود در معرض وحی الهی و کسی که مومن نمی‌شود، در معرض وحی شیطانی قرار می‌گیرد.

سوره مبارکه نمل منافع ایمان در زندگی را بیان می‌کند و روی بحث اسلام تمرکز می‌کند. حضرت سلیمان(علیه السلام) به عنوان محور منفعت‌ها بیان می‌شود. نشان می‌دهد اگر جامعه‌ای ایمان را در زندگی بیاورند، زندگی آنها شبیه حضرت سلیمان(علیه السلام) می‌شود. در این زندگی انسان علاوه بر اینکه می‌تواند به خود و دیگران خیر برساند از خیراتی که از پرندگان و بقیه موجودات و حتی جن، قدرت استفاده دارد، بهره‌مند می‌شود و قدرت استفاده از همه نیروهای مخفی و آشکار عالم را پیدا می‌کند.

سوره مبارکه قصص چگونگی جاری شدن ایمان در هر لحظه از زندگی را بیان می‌کند. سوره قصص از نیازها شروع می‌کند. نیازها ممکن است طبیعی یا تکوینی و یا ممکن است اجتماعی باشد. طبیعی و تکوینی مثل فرزندداری و ازدواج و اجتماعی مثل حکومت حاکمیت است.

انسان برای اینکه نیازهای خود را برآورده کند، چند راه دارد. یک راه این است که خودش تجربه کند. همین طور که ما زندگی می‌کنیم؛ ما نیازهای خود را بر اساس تجربه‌هایی که کردیم، برطرف می‌کنیم. اغلب زندگی ما تجربه است. سطح‌هایی از نیازهای ما نیازهای معنوی است. این نیازها را حتماً باید توسط نماز احکام و غیره برطرف کرد. احکام و نماز را نمی‌شود تجربه کرد بلکه باید منبعی برای آموزش آن وجود داشته باشد. نیازهای معنوی تجربه کردنی نیست. ۹۵ درصد ما برای برطرف کردن نیازهای خودمان تجربه می‌کنیم و پنج درصد نیازهای ما مثل نماز و احکام است. با وجود اینکه ولایت فقیه از آیات و روایات آمده است اما نوعا چرخاندن حکومت ما بر اساس تجربه است. بعضی‌ها می‌گویند خارجی‌ها بهتر حکومت را می‌چرخانند. این به این دلیل است که ما ولایت را از آیات می‌گیریم و چرخاندن آن را تجربه می‌کنیم اما خوب تجربه نمی‌کنیم و از تجربه‌های خوب استفاده نمی‌کنیم.

سوره قصص می‌خواهد بگوید که ۹۵ درصد نیازها را طبق فرایندی به نظام معنوی تبدیل کنید. فرزندداری، ازدواج، حکومت‌داری و هر چیزی که در اختیارات تجربه است، معنوی شود و تجربه نباشد. تجربه یعنی از پایین به بالا یعنی کاری کنیم و قانون آن را به دست آوریم. تجربه درست یعنی، من تجربه می‌کنم تا قانون آن را به دست آورم. این خیلی خوب است. شیوه‌ای دارد که تجربه را دور می زند و قانون از بالا به پایین می‌آید. یعنی اول قانون را می‌فهمید و بعد مصادیق را می‌فهمید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

طسم(۱)

تِلْكَ ءَايَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ(۲)

نَتْلُواْ عَلَيْكَ مِن نَّبَإِ مُوسىَ وَ فِرْعَوْنَ بِالْحَقّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ(۳)

داستان موسی(علیه السلام) و فرعون ذکر می‌شود.

إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فىِ الْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضْعِفُ طَائفَةً مِّنهُمْ يُذَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَ يَسْتَحْىِ نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كاَنَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ(۴)

وَ نُرِيدُ أَن نَّمُنَّ عَلىَ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُواْ فىِ الْأَرْضِ وَ نجَعَلَهُمْ أَئمَّةً وَ نجَعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ(۵)

وَ نُمَكِّنَ لهَمْ فىِ الْأَرْضِ وَ نُرِىَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنهْم مَّا كَانُواْ يحَذَرُونَ(۶)

وَ أَوْحَيْنَا إِلىَ أُمِّ مُوسىَ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فىِ الْيَمِّ وَ لَا تخَافىِ وَ لَا تحَزَنىِ إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَ جَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ(۷)

ما به مادر موسی(علیه السلام) وحی کردیم که به موسی(علیه السلام) شیر دهد. الان مادرها نیازی به وحی ندارند تا به بچه خود شیر دهند. این بانوی بزرگ طوری منتظر وحی است که برای شیر دادن هم به او وحی می‌شود. انبیاء و اولیاء الهی تمام قدر خود را از مادرشان داشتند. الان که تولد امام حسن عسکری(علیه السلام) است، ما باید مادر شان را تکریم کنیم. هفته پیش مفصل درباره سوره بحث کردیم

«وَ لَقَدْ ءَاتَيْنَا مُوسىَ الْكِتَابَ مِن بَعْدِ مَا أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ الْأُولىَ بَصَائرَ لِلنَّاسِ وَ هُدًى وَ رَحْمَةً لَّعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ(۴۳)»

ذکر به معنی متصل شدن است. آن چیزی که عهده‌دار شده که انسان را متصل کند «کتاب» نام دارد.

«وَ مَا كُنتَ بجِانِبِ الْغَرْبىِ إِذْ قَضَيْنَا إِلىَ مُوسىَ الْأَمْرَ وَ مَا كُنتَ مِنَ الشَّاهِدِينَ(۴۴)»

ای پیامبر(صل الله علیه و آله و سلم) تو در جانب غربی نبودی. «تو نبودی» یعنی چه؟ یک موقع آدم جایی هست و با گوش می‌شنود و لمس می‌کند. اما یک موقع نمی‌شنود. اینکه می‌گویند «نبودی» یعنی تجربه نکردی و نشنیدی اما از بالا به پایین فهمیدی. یعنی قانون را فهمیدی و بعد آن را تجربه کردی. خاصیت کتاب این است که یک نحو ادراک دیگر در زندگی انسان باز می‌کند که تجربه نیست. از قانون تجربه را می‌فهمند و این شاهکار است. ما باید قدر قرآن را بدانیم. همه دنیا می‌رود تکنولوژی روانشناسی و کارهای آن را تجربه می‌کند تا به قانون برسد. ما منظورمان این نیست که با تجربه نمی‌شود به قرآن رسید اما اینکه اول قانون را بفهمیم، سرعت خیلی بالاتری دارد.

وَ لَقَدْ وَصَّلْنَا لهَمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ(۵۱)

الَّذِينَ ءَاتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ مِن قَبْلِهِ هُم بِهِ يُؤْمِنُونَ(۵۲)

وَ إِذَا يُتْلىَ عَلَيهِمْ قَالُواْ ءَامَنَّا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِن رَّبِّنَا إِنَّا كُنَّا مِن قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ(۵۳)

أُوْلَئكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُم مَّرَّتَينْ بِمَا صَبرَواْ وَ يَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ(۵۴)

وَ إِذَا سَمِعُواْ اللَّغْوَ أَعْرَضُواْ عَنْهُ وَ قَالُواْ لَنَا أَعْمَلُنَا وَ لَكُمْ أَعْمَلُكمْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَا نَبْتَغِى الْجَاهِلِينَ(۵۵)

إِنَّكَ لَا تهَدِى مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لَاكِنَّ اللَّهَ يهَدِى مَن يَشَاءُ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ(۵۶)

وَ قَالُواْ إِن نَّتَّبِعِ الهْدَى مَعَكَ نُتَخَطَّفْ مِنْ أَرْضِنَا أَ وَ لَمْ نُمَكِّن لَّهُمْ حَرَمًا ءَامِنًا يجُبىَ إِلَيْهِ ثَمَرَاتُ كلُّ شىَءٍ رِّزْقًا مِّن لَّدُنَّا وَ لَاكِنَّ أَكْثرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ(۵۷)

وَ كَمْ أَهْلَكْنَا مِن قَرْيَةِ بَطِرَتْ مَعِيشَتَهَا فَتِلْكَ مَسَاكِنُهُمْ لَمْ تُسْكَن مِّن بَعْدِهِمْ إِلَّا قَلِيلًا وَ كُنَّا نحَنُ الْوَارِثِينَ(۵۸)

وَ مَا كَانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرَى حَتىَ يَبْعَثَ فىِ أُمِّهَا رَسُولًا يَتْلُواْ عَلَيْهِمْ ءَايَتِنَا وَ مَا كُنَّا مُهْلِكِى الْقُرَى إِلَّا وَ أَهْلُهَا ظَلِمُونَ(۵۹)

راجع به آیات ۵۱ تا ۵۹ مفصل صحبت کردیم. اگر کسی بخواهد از کتاب نفع ببرد چهار خصوصیت باید داشته باشد:

۱. صبر یعنی نسبت به قوانین الهی پایدار باشید.
۲. بدی ها را با خوبی ها دفع کنید.
۳. انفاق کردن
۴. چنانچه در معرض لغو قرار گرفتید، اعراض کنید.

صرف داشتن کتاب در انسان «ذکر» ایجاد نمی‌کند، حتی اگر حافظ قرآن باشید!

وَ مَا أُوتِيتُم مِّن شىَ‏ْءٍ فَمَتَعُ الْحَيَوةِ الدُّنْيَا وَ زِينَتُهَا وَ مَا عِندَ اللَّهِ خَيرٌ وَ أَبْقَى أَ فَلَا تَعْقِلُونَ(۶۰)

أَ فَمَن وَعَدْنَاهُ وَعْدًا حَسَنًا فَهُوَ لَاقِيهِ كَمَن مَّتَّعْنَاهُ مَتَاعَ الْحَيَوةِ الدُّنْيَا ثمُ‏َّ هُوَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ مِنَ الْمُحْضَرِينَ(۶۱)

آیات قرآن یک حقیقت را از منظرهای مختلفی بحث می‌کند. این جا دارد آن ۴ صفت بالا را با بیان دیگری ذکر می‌کند. کسی که به وعده‌های حسن خدا توجه می‌کند آیا مثل کسی است که چشم دل و گوشش به سمت متاع

حیات دنیاست؟ انسان‌ها دو دسته می‌شوند. دسته اول کسانی‌اند که آن چیزی که از دنیا به آنها داده می‌شود را متاع حیات دنیا می‌بینند و عده‌ای آن چیزی را که به آنها از حیات دنیا داده می‌شود را صرف حیاط آخرت می‌کنند. آن روایت شریفه که می‌فرمایند «حُبّ الدنیا رأس کلّ خطیئه» در اینجا ظهور پیدا می‌کند یعنی اگر در قلبی حبّ دنیا قرار داده شده باشد، امکان استفاده از کتاب به همان اندازه ندارد. اگر انسان امکان استفاده از کتاب آسمانی را نداشته باشد، به همان اندازه گرفتار دنیا شده است. هرکس به اندازه توجه به متاع دنیا و حبّ دنیا، از ذکر و الهامات الهی بی‌بهره است. این انسان مجبور است برای کشف حقایق تجربه کند؛ یعنی اگر شما می‌بینید کشورهای غربی خود تجربه می‌کنند و سریع به یک سری قوانین می‌رسند به خاطر این است که باب الهام و وحی را برای خود مسدود کرده‌اند. البته اغلب آنها، و نه همه. البته بعضی از دانشمندان در غرب از طریق الهام و معنویت دریافت می‌کنند ولو اگر مسیحی باشند .حبّ دنیا هر جا باشد، ضد الهام و وحی است. هر کس به اندازه توجه‌اش به آخرت و «و ما وَ ما عِنْدَ اللَّهِ خَیْرٌ وَ أَبْقی»[20]، عقل‌اش فعال می‌شود. این آیات آیات عجیبی است..، از این آیات سریع می‌گذریم.

«وَ یَوْمَ یُنَادِیهِمْ فَیَقُولُ أَیْنَ شُرَکَاءِیَ الَّذِینَ کُنتُمْ تَزْعُمُونَ(۶۲)»

اولین اتفاقی که در قلبِ متوجه به دنیا می‌افتد این است که گرفتار شرک و اسباب می‌شود. اسباب برای او خیلی مهم می‌شود.

از آیه «قَالَ الَّذِینَ حَقَّ عَلَیْهِمُ الْقَوْلُ رَبَّنَا هَؤُلَاءِ الَّذِینَ أَغْوَیْنَا أَغْوَیْنَهُمْ کَمَا غَوَیْنَا تَبرَّأْنَا إِلَیْکَ مَا کَانُواْ إِیَّانَا یَعْبُدُونَ(۶۳)» این برداشت می‌شود که تا انسان زمینه گمراهی نداشته باشد غیرممکن است که کسی بتواند او را گمراه کند.این حرف بزرگی است! اگر شما از بچه خود مطمئن هستید، هر مدرسه‌ای هم که او را بفرستید، آلوده نمی‌شود، اگر گمراه نباشد. اگر گمراه باشد در مدرسه عالی هم گمراه را پیدا می‌کند و از او پیروی می‌کند. ساختاروجودی انسان اینگونه است که اگر انسان آلوده باشد، بلافاصله کسانی را که او را گمراه می‌کنند، پیدا می‌کند.

زمینه گمراهی عدم تعقل و عدم علم است. در بچه‌ها زمینه عدم تربیت صحیح، خانواده است؛ مثلاً تعارض بین پدر و مادر. اگر در شبکه‌های مجازی گذرتان به سایت‌های منحرف افتاد، باید ببینید چه دروغی و یا چه کار خطایی کرده‌اید، چه زمینه‌هایی در ما ایجاد شده که آن گمراهی به خانه من راه پیدا کرده است. حرف این آیه هم همین

---

۲۰ سوره شعراء، آیه۳۶

است؛ انسانی که در مسیر هدایت است را نمی‌شود گمراه کرد. البته از ناحیه نفس امکان لغزش هست و القائات شیطان می‌تواند آن را تشدید کنند.

وَ قِيلَ ادْعُواْ شُرَكَاءَكمُ‏ْ فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُواْ لهَُمْ وَ رَأَوُاْ الْعَذَابَ لَوْ أَنَّهُمْ كاَنُواْ يهَْتَدُونَ(۶۴)

وَ يَوْمَ يُنَادِيهِمْ فَيَقُولُ مَا ذَا أَجَبْتُمُ الْمُرْسَلِينَ(۶۵)

فَعَمِيَتْ عَلَيهِْمُ الْأَنبَاءُ يَوْمَئذٍ فَهُمْ لَا يَتَسَاءَلُونَ(۶۶)

فَأَمَّا مَن تَابَ وَ ءَامَنَ وَ عَمِلَ صَلِحًا فَعَسىَ أَن يَكُونَ مِنَ الْمُفْلِحِينَ(۶۷)

انسان هر موقع که به سمت خدا می‌چرخد از همان موقع می‌تواند به خدا متصل شود. خداوند قانونی را برای انسان گذاشته که نام آن «قانون‌های جاری در زندگی» است. او را به خاطر اینکه در مسیر اشتباه بوده به شکلی که ما فکر می‌کنیم، مواخده نمی‌کند. کافی است یک نفر بخواهد برگردد، حتی ممکن است در رده پیامبران قرار گیرد. طبق آیه سوره نمل که می‌فرماید کسی که ظلم می‌کند اما ظلم خود را با حُسن جبران کند، در رده مرسلین است. در این سوره هم آیه ۶۷ ، این را مطرح کرده است.

وَ رَبُّكَ يخَْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ يخَْتَارُ مَا كَانَ لهَُمُ الخْيرََةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَ تَعَلىَ‏ عَمَّا يُشْرِكُونَ(۶۸)

وَ رَبُّکَ يَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ وَ مَا يُعْلِنُونَ(۶۹)

وَ هُوَ اللَّهُ لَا إِلَاهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْحَمْدُ فىِ الْأُولىَ‏ وَ الاَْخِرَةِ وَ لَهُ الْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ(۷۰)

در بعضی از آیات مثل آیه «وَ هُوَ اللَّهُ لَا إِلَاهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْحَمْدُ فىِ الْأُولىَ‏ وَ الاَْخِرَةِ وَ لَهُ الْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ(۷۰)» آیات به سمت آیات توحیدی می‌رود. این همان زمینه‌های اتصال است. همان ایمانی است که در انسان به وجود می‌آید؛ یعنی حقیقت غیب و حقیقت ذکر به شکل آیه ۷۰ ظهور پیدا می‌کنند. اگر از مومن بپرسید شما چطور به خدا متصل هستید و او را قبول دارید، آیه ۷۰ می‌خواند.

عبارت اول این آیه راجع به خود خداست. معنی آن این است که فقط حقیقت وجود خداست. هرچه هست، خداست. هیچ مورد توجه‌ای و الهی به جز او نیست.

«له الحمد» به این معناست که هر کمالی هم وجود داشته باشد منحصرا برای اوست. این کمال ممکن است در دنیا و یا در آخرت تجلی یابد. برای من روشن است که در آخرت حسرت این دنیا را می‌خورم، نه از این بابت که کار بیشتری را انجام ندادم یا باید کار بهتری انجام می‌دادم، ظهور کلام در دنیا و آخرت متفاوت است. آنقدر زیبایی‌های دنیا و حمد دنیا باشکوه است که به پیامبر(صل الله علیه و آله و سلم) گفته می‌شود «والاخره خیر لک من الاولی» و این یعنی باید به پیامبر(صل الله علیه و آله و سلم) خبر بدهند که آخرت از دنیا بهتر است. آنقدر که زیبایی‌های حمد در دنیا با شکوه است! هر کس خواست تفاوت حمد اولی و آخرت را بداند، باید سوره مبارکه سبا را بخواند. هر اتفاق که در دنیا می‌افتد یک وجه کمال دارد و این وجه برای اولیای الهی مطلوب و غایت است. «له الحکم» یعنی هیچ باید و نبایدی از غیر خدا نیست. به همین دلیل می‌گویند «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ»[۲۱] چون اگر بخواهد امر کند به سوء، امر می‌کند. البته نفس نباید حکم بدهد. هیچ منبعی غیر خدا سزاوار حکم دادن نیست. یعنی ما اگر پدر شدیم و خواستیم به فرزندمان باید و نباید کنیم، باید ببینیم این اجازه را داریم یا نه. مثلاً من باید این لباس را می‌پوشیدم و اینجا می‌آمدم، هر جایی عرف حجت نیست. نمی‌توانیم بگوییم بر اساس حکم عرف این کار را کردم. بلکه باید بگوییم چون خدا برای عرف قابلیت حجیت قرار داده است، این اتفاق افتاد. عرف باید حجیت خود را از خدا بگیرد. این آیه، آیه عجیبی است «هو الله لا اله الاهو» حصر است. «له الحمد» حصر، «له الحکم» حصر است.

سوال: حکم اختیاری است یا جبری؟

– حکم در جامعه جاری شده و قبول آن اختیاری است. ما باید بر اساس یک باید و نباید چیزی بخوریم. خوردن هر چیزی که برای انسان ضرر داشته باشد، منع دارد و حرام است. پس اگر من فهمیدم کوچکترین ضرری به من وارد می‌شود، نباید آن را بخورم. اگر بگوییم دوست دارم؛ یعنی یک منبع غیر از خدا را در نظر گرفتم که از آن تبعیت می‌کنم. به این شرک می‌گویند. بعد روز قیامت وقتی می‌گویند چرا از آن تبعیت کردی، می‌گوید از کی؟ خود انسان هم نمی‌داند از چه کسی تبعیت کرده است.. ؛ چون وقتی خدا نیست، هیچکس هم نیست. توهم و هوی بوده است؛ به این «هوی» می‌گویند. نفس انسان هوی‌دار می‌شود. یعنی دیگر از منبع باید و نباید تبعیت نمی‌کند و «الیه ترجعون» یعنی در هر حالتی به سمت خدا برمی‌گردید. علم تو، علم خداست. قدرت تو، قدرت خداست.

---

۲۱ سوره یوسف، آیه۵۳

سوال: «الیه ترجعون» فردی یا جمعی است؟ و دیگر اینکه معنی برگشت می‌دهد یا اتصال برگشتن؟ یعنی این قدرتی که من دارم قدرت خداست یا قرار است برگردد؟

– تک تک شما برمی‌گردید و معنی برگشت خدا این است که از پوسته اسباب خارج می‌شوید و دیگر اسباب در اختیار شما نیست. الان که من می‌خواهم ببینم به وساطتت چشم می‌بینم. چشم به صورت امانت است و متاع دنیا است.

اگر باید و نبایدهای خدا را در دیدن رعایت کنیم، به یک بینایی مسلح می‌شویم که مال خداست. در آخرت دیگر چشم را از ما می‌گیرند و بینایی به ما می‌دهند که وصل به اراده است و به چشم نیست. هرجا را بخواهیم و هرچه را بخواهیم، می‌بینیم. اگر حکم خدا را رعایت نکنیم، دیگر اراده‌ای هم نیست تا بخواهیم ببینیم؛ پس کور می‌شویم.

سوال: اگر افراد بخواهند شرک بورزند، مشیت الهی باید حاکمیت پیدا کند؟

– کسی که به حکم عمل نکرده، توانی در او ذخیره نشده و در آخرت قدرت ندارد. هر عضوی از اعضای بدن و هر توانی که به عنوان متاع دنیا داده شده باید در دنیا به حکم خدا مسلّح شود. یعنی باید حرف خدا را بشنود. اینها به «وجه الله» تبدیل می‌شوند. «وجه الله» می‌شود اراده خدا. «الیه ترجعون» یعنی آنجا دیگر اسباب نیست بلکه اراده است.

برای اینکه این پیچیدگی را حل کنید امشب که خوابیدید به برزخ می‌روید. طبق آیه قرآن هر کسی که می‌خوابد یک دور به برزخ می‌رود. البته حواستان باشد که برگردید! آنجا توان‌های شما ارزیابی می‌شود. در آنجا شما چشم ندارید بلکه اراده دارید به برزخ بروید و سیر و سیاحتی کنید. به دیدار انبیاء و اولیاء و پدر مادر در گذشته‌تان بروید که البته بستگی به میزان قدرت شما دارد. اراده خود را قوی کنید. در قیامت نیز همین است.. اراده کردن را یاد بگیرید. حرف خدا را گوش بدهید تا اراده در شما قوت پیدا کند. از نفسانیت خارج شوید. آدم چقدر بر اساس میل درونی حرف بزند؟! چقدر باید حرف الکی گوش بدهد؟! بگو من از این به بعد هر چیزی خدا گفت را گوش می‌دهم. ببینید چه قدرتی پیدا می‌کنید.. مدتی این کار را انجام بدهید، اگر خواب شما تغییر نکرد و اگر به برزخ نرفتید و چیزهای عجیبی ندیدید. آنقدر که می‌توان از برزخ گرفت، از دنیا نمی‌توان گرفت! کشف و مشاهداتی عجیب و غریبی می‌کنید. لذت‌هایی می‌برید که اصلا قابل مقایسه نیست. البته هر لذتی که در دنیا می‌برید هم برای برزخ است. مال دنیا نیست، روز قیامت می‌فهمید دنیا چقدر عجیب بوده است. چقدر آدم می‌توانسته، کار انجام بدهد، ارتقا پیدا کند..؛ با یک کار ساده مثلا برطرف کردن غم از یک نفر.

در برزخ نمی‌شود این کار را کرد. در برزخ امکان خیلی از اعمال را ندارید. اصلا عمل نمی‌توانید انجام دهید. این فقط برای دنیاست پس قدر دنیا را بدانید.

قُلْ أَ رَءَيْتُمْ إِن جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ الَّيْلَ سَرْمَدًا إِلىَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ إِلَاهٌ غَيرُْ اللَّهِ يَأْتِيكُم بِضِيَاءٍ أَ فَلَا تَسْمَعُونَ(۷۱)

قُلْ أَ رَءَيْتُمْ إِن جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ النَّهَارَ سَرْمَدًا إِلىَ يَوْمِ الْقِيَمَةِ مَنْ إِلَاهٌ غَيرُْ اللَّهِ يَأْتِيكُم بِلَيْلٍ تَسْكُنُونَ فِيهِ أَ فَلَا تُبْصِرُونَ(۷۲)

ما هم نیاز به روز و هم نیاز به شب داریم. در تاریکی باید چشم باز کنید. دیدن تاریکی جلوی تخیلات باطل را می‌گیرد. آنهایی که قدرت تخیل‌شان بی‌جا می‌رود به خاطر این است که شب ندارند. در چشم آنها تاریکی نمی‌آید. شب‌های خود را زیاد کنید. شب‌ها ده دقیقه به تاریکی زل بزنید. این گوش تو را قوی می‌کند و آلودگی تصویری را مهار می‌کند. خیلی عجیب است که ما شب و روزمان را به هم می‌ریزیم. اگر کسی در خودش احساس عدم سکون کرد، حتما به خاطر این است که شب ندارد.

سوال: آیا شب چون تصویری ندارد، تخیل را فعال نمی‌کند؟

– خیر اینگونه نیست؛ شما انجام بدهید. چشم‌ها را هم باز کنید و آسمان را نیز ببینید؛ از ستاره‌های دبّ اکبر و دبّ اصغر بالا بروید. گاهی یک دقیقه نگاه به شب تاریک، آدم را زیر و رو می‌کند. اما این‌ها در بساط ما نیست. ما می‌خواهیم قدرت سمع خود را بالا برود و القائات شیطان کم شود.

سوال: مثل کسانی که به کویرها می‌روند تا آسمان را رصدکنند؟

– آنها کار خوبی می‌کنند اما این شرط لازم است و کافی نیست. باید نیت و برنامه داشته باشند. برنامه‌های شبانه و روزانه چند مورد است. آیا ما اصلا برای گوش و چشم خود برنامه داریم؟ مداحی گوش می‌دهیم اما اگر به صورت برنامه‌ریزی شده نباشد، اختلال ایجاد می‌کند.

آیه «وَ مِن رَّحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ الَّيْلَ وَ النَّهَارَ لِتَسْكُنُواْ فِيهِ وَ لِتَبْتَغُواْ مِن فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ(۷۳)» این دو را به هم نسبت می‌دهد چون گاهی می‌شود کار شب را در روز نیز انجام داد و برعکس.

می‌توانند جُور همدیگر را بکشند (خلف سوره فرقان). طبق آیات ۷۱ و۷۲ سوره مبارکه قصص، سمع انسان را باید به بصر کشاند و برعکس باید روز انسان را به شب برساند و برعکس. یعنی باید گوش بدهید برای دیدن. می گویند

شنیدن کی بود مانند دیدن. اما بعضی اوقات شنیدن مهم است، اصلاً دیدن قابل مقایسه با شنیدن نیست. یک موقع می‌گوییم تا نبینی نمی‌فهمی. اما یکسری چیزها را باید شنید مثلاً هر آنچه که راجع به خداست، شنیدنی است. شنیدن جوشن کبیر کی بود مانند دیدن! من خیلی برای شنیدن ارزش قائل هستم. نمی‌گویم بیشتر از دیدن اما نمی‌خواهم بگویم کمتر از دیدن. متاسفانه در نظامات ما خیلی به شنیدن اهمیت داده نمی‌شود. مثلا اگر من به شما بگویم از صداهایی که اینجا هست به فلان صوت گوش دهید، می‌گویید می‌شود آدم بعضی چیزها را نشنود؟! صداست دیگر .. مگر می‌شود آدم اختیاری چیزی را بشنود؟! آنقدر اراده نسبت به شنیدن نداریم. بیشترین القاء را هم از شنیدن‌ها داریم.

وَ يَوْمَ يُنَادِيهِمْ فَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكَاءِىَ الَّذِينَ كُنتُمْ تَزْعُمُونَ(۷۴)

وَ نَزَعْنَا مِن كُلِ أُمَّةٍ شَهِيدًا فَقُلْنَا هَاتُواْ بُرْهَانَكُمْ فَعَلِمُواْ أَنَّ الْحَقَّ لِلَّهِ وَ ضَلَّ عَنهُم مَّا كَانُواْ يَفْتَرُونَ(۷۵)

إِنَّ قَرُونَ كَانَ مِن قَوْمِ مُوسىَ فَبَغَى عَلَيْهِمْ وَ ءَاتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتحَهُ لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ أُوْلىِ الْقُوَّةِ إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يحُبُّ الْفَرِحِينَ(۷۶)

وَ ابْتَغِ فِيمَا ءَاتَئكَ اللَّهُ الدَّارَ الاَخِرَةَ وَ لَا تَنسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَ أَحْسِن كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَ لَا تَبْغِ الْفَسَادَ فىِ الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يحُبُّ الْمُفْسِدِينَ(۷۷)

انسان نصیبی از دنیا دارد و باید حتما آن را به یاد داشته باشد.

سوال: درباره فرح در آیه ۷۶؛ «إِنَّ قَرُونَ كَانَ مِن قَوْمِ مُوسىَ فَبَغَى عَلَيْهِمْ وَ ءَاتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتحَهُ لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ أُوْلىِ الْقُوَّةِ إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يحُبُّ الْفَرِحِينَ» توضیحی می‌فرمایید؟

- «فرح» اینجا یعنی سرخوش بودن به گونه‌ای که همه چیز را به خود منتسب می‌کنند. مطلق فرح مشکلی ندارد بلکه جای آن فرق می‌کند. فرح اگر به خدا خوش باشد، اشکالی ندارد.

آقای عباسی: من اختلافی در ترجمه عبارت «وَ لا تَنْسَ نَصيبَكَ مِنَ الدُّنْيا»[۲۲] با مترجمین دارم. بعضی از افراد برای اینکه جلوی انفاق را بگیرند به این عبارت استناد می‌کنند اما آنها به قارون نمی‌گفتند یک چیزی هم برای خودت

۲۲ سوره مبارکه قصص، آیه ۷۷

نگه‌دار، نصیبت را از دنیا فراموش نکن. بلکه می‌گفتند یادت نرود این نصیبی که از دنیا داری، خدا به تو داده. این استدلالی برای جمله اول آیه است. چون خدا به تو نصیب داده پس انفاق کن! دلیل این حرف هم سخن قارون در آیه بعد که می‌گویند «قالَ إِنَّما أُوتیتُهُ عَلی عِلْمٍ عِنْدی»[23] قارون می‌گویند این حاصل علم خودم هستم. به اصطلاح من بلد بودم کاسبی کنم و شما بلد نیستید!

استاد اخوت: به خاطر همین در آیه ۷۰ سوره قصص اتفاقات خیلی خوبی در دنیا می‌افتد و فقط هم در دنیا می‌افتد. انسان‌ها همانطور که زندگی می‌کنند، خواب می‌بینند. همانطور که خواب می‌بینند، زندگی می‌کنند. از این جهت می‌گویند که هر کسی می‌خواهد خواب او خوب شود، باید خوب زندگی کند. باید نصیب خود را از دنیا زیاد کند تا برزخ او خوب شود.

سوال: این خیلی دقیق است؟

– خیلی دقیق نیست اما به عنوان شاخص عمل می‌کنند. ما اگر بخواهیم برزخ خود را ببینیم، از طریق خواب خود می‌توانیم ببینیم. خیلی لطف خدا شامل حال ما شده که ما در دنیا هستیم و می‌توانیم کارهای خیر انجام بدهیم. بعداً می‌فهمیم که باید قدر دانسته می‌شد.

گفتیم که نشانه زندگی بهتر، خواب‌های بهتر است. البته بعضی آدم‌ها می‌توانند کاری کنند که بد زندگی کنند اما خواب خودشان را درست کنند. آنها حرفه‌ای هستند. این مشروط به این است که فرد انعکاس زندگی را در خواب ببیند. شما حضّ‌های مختلفی دارید از علم کمال و انعکاس این حضّ در خواب‌ها. یک توان رویت و شنیدن در برزخ است. بعضی‌ها تخیل می‌کنند و چیزهای خوب را خواب درست می‌کنند و می‌سازند حتی خواب اهل بیت(علیهم السلام) را درست می‌کنند. قوه مخیله انسان قدرت این را دارد که به حالت تصنعی بسازد.

هر کس طبق احکام الهی عمل کند، هوای نفس نداشته باشد و خواهش نفسانی را کنار بگذارد، چشم و گوش شروع به باز شدن می‌کند و انعکاس آن را در خواب می‌بیند. یعنی باید خودش را رها کند و نه اینکه بسازد. نتیجه این می‌شود که خواب‌هایی که به سمت گزاره می‌رود، انعکاسی‌تر است. خواب‌های که به سمت تصویر و تخیل می‌رود، غیر واقعی‌تر است. هر چه خواب به سمت گزاره مثلاً بگوید من در خواب یک حقیقت علمی را فهمیدم،

---

۲۳ همان، آیه۷۸

حقیقتی‌تر است. راحت‌ترین کار این است که انسان طبق این آیه که «وَ هُوَ اللَّهُ لَا إِلَاهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْحَمْدُ فىِ الْأُولىَ وَ الاَخِرَةِ وَ لَهُ الْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»[۲۴] زندگی کند و بساط بت‌پرستی خودپرستی و هواپرستی جمع شود. به خاطر نفع خودش این کار را بکند. حالا انعکاس این را در خواب می‌بیند و مرتب بین آن رفت و برگشت کند؛ یعنی مثلاً در روز فلان کار را بکند و شب بخوابد و ببیند در خواب چه اتفاقی می‌افتد. آنقدر عمر انسان برکت پیدا می‌کند..! انگار خدا وضعیتی برای انسان قرار داده که مرتب بین آخرت و دنیا رفت و برگشت کند اما متاسفانه ما وقتی می‌خوابیم به آخرت نمی‌رویم و چون نمی‌رویم، درس هم نمی‌گیریم. یک مدت از دنیا می‌رویم اما به آخرت نمی‌رویم. البته بنده این‌ها را براساس آیات و روایاتی که خواندم به دست آوردم و نه بر اساس تجربه شخصی. ما نرفتم اما می‌گویند خیلی خوب است. سوره قصص می‌گوید کاری کنید که سیم‌تان وصل به آخرت شود. یکی از راه‌های آن بحث برزخ و خواب است.

سوال: ما بیشتر وقت‌ها، خوابمان در یادمان نمی‌ماند، چه کنیم؟

– همان حال که می‌ماند کافی است. خیلی از ما، خیلی از دریافت‌های خوب و بدنمان را ناخواسته از خواب داریم اما متاسفانه طبق نظام برنامه نیست. اتصال آن در روز است. آن را تنظیم کنید و شب بروید و بیایید. خواب باید سمعی باشد و نه بصری. خواب خوب این است که سمع را تقویت کند و نه بصر را؛ یعنی نباید تخیل را تقویت کند و به شکل گزاره و واژه و حقیقت باشد. بیشتر خواب به عنوان یک شاخص است. همه چیز نیست.

سوال: به عنوان شاخص هر کسی خواب می‌بیند، باید قطعاً به این برگرداند که انعکاس زندگی است و توسط زندگی ساخته می‌شود؟

– این یک قاعده است. ما خیلی با قرآن فاصله داریم. قرآن اول قانون را می‌گوید و بعد تجربه می‌کنید. اگر کسی این را بفهمد تا عرش بالا می‌رود. دعا کنیم که قدر دنیا را بدانیم و آنقدر به دنیا بد نگویید و به دنیا بدبین نباشیم و نصیب خود را از دنیا بفهمیم.

قدر لحظات عمر خود را بدانیم. ای کاش برای لحظاتی آدم را به قیامت می‌بردند تا آدم بفهمد. البته اغلب شما رفته‌اید و برگشته‌اید. هر کس در سهمیه عمر خود دو الی سه بار می‌رود، یعنی او می‌برند آن سمت و می‌بینند که مرده

---

۲۴ همان، آیه ۷۰

است. وقتی برمی‌گردید قدر دنیا را می‌دانید و می‌فهمید دنیا خیلی عجیب است . آنقدر که در یک شب، اندازه هزار شب می‌توانید تکامل داشته باشید. کاری که باید انجام بدهید این است که وصل به وحی الهی شویم. نگویید نمی‌شود. نگویید اینها مال ما نیست و مال انبیاء است.. خود را محروم نکنید. اینها فایده‌ای ندارد.. بدانید که می‌شود. سوره قصص آمده تا این اتفاق برای ما رخ بدهد، به برکت صلوات بر محمد و آل محمد.

برای سلامتی خود و خانواده‌تان، همچنین برای رفع کلیه بلاها، نزول انواع رحمت الهی و برکات ارضی و سماوی، صلواتی ختم بفرمایید.

در خدمت سوره مبارکه قصص هستیم. قبلا در مورد این سوره مطالب مفصلی بیان شد که از آن جمله می‌توان به مفهوم «قَصّ» اشاره کرد. زمانی که خداوند کلمه «قَصّ» را بکار می‌برد، که البته ما به آن قصّه می‌گوییم؛ به جریانی اشاره دارد که قابل ردیابی است و بر اساس آن می‌توان در زندگی پیش رفت و از آن تبعیت کرد.

از سوره قصص و همچنین سوره مبارکه یوسف به عنوان قصّه یاد شده است که نشان می‌دهد خداوند انتظار دارد (البته اگر انتظار برای خداوند کلمه مناسبی باشد)، انسان‌ها مطابق این حقایق زندگی‌شان را سامان دهند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيم

طسم (۱)

تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ (۲)

نَتْلُوا عَلَيْكَ مِنْ نَبَإِ مُوسَى وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۳)

إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِي الأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضْعِفُ طَائِفَةً مِنْهُمْ يُذَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ (۴)

در این سوره فرعون به عنوان کسی که در زمین علوّ کرد و منجر به فساد شد، معرفی می‌گردد و وعده قطعی داده می‌شود که «وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ(۵)». خداوند اراده کرده است که افرادی که «اسْتُضْعِفُوا» شده‌اند، یعنی به واسطه انصار فرعون نتوانستند حکومت الهی را جاری کنند، ائمه - شوند و بر زمین وارث گردند. بنابراین تمام امکاناتی که در دنیا بروز پیدا کرده و آشکار شده است، در دست ائمه نور قرار می‌گیرد.

داستان حضرت موسی (علیه السلام) در سوره قصص، از مادر ایشان شروع شده است و نشان می‌دهد که خداوند به برخی انسان‌ها وحی‌هایی می‌کند که آنها را از بایدها و نبایدها خبردار می‌کند. اتفاقی که برای مادر حضرت موسی(علیه السلام) می‌افتد، باید برای همه ما در زندگی بیفتد.

وَأَوْحَيْنَا إِلَى أُمِّ مُوسَى أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ (۷)

این آیه نشان می‌دهد که انسان می‌تواند به یک منبع لایزال وصل شود و از آن منبع بایدها و نبایدها را دریافت کند. در اینجا به مادر موسی (علیه السلام) دستور داده شد که فرزندش را شیر دهد و در زمانی بعدتر اگر به خاطر جان موسی (علیه السلام) ترس و یا نگرانی بر او عارض شد، موسی (علیه السلام) را در رود رها کند و سپس از او خواسته شد که محزون و غمگین نباشد و همچنین وعده داده شده که او را بر می‌گرداند و از مرسلین قرار می‌دهد.

سوال: آیا امکان دارد دستوری بیاید برای زمانی بعدتر؟

– وحی به طور کلی نوبه به نوبه است و وحی مادر موسی (علیه السلام) زمان دارد. وحی به خلاف الهام است. الهام نوعا به باید و نباید مربوط است. یعنی این کار را بکن و این کار را نکن و در لحظه است. اما وحی می‌تواند یک بازه زمانی را پوشش دهد و نوع بازه زمانی نیز مشخص است. ممکن است ۱۰ سال باشد و یا ممکن است ۱۵ سال باشد اما نوع وحی آن متفاوت است. در واقع شبیه به داستان حضرت یوسف (علیه السلام) است. همان خوابی که یوسف (علیه السلام) دید، شبیه به وحی است اما زمان تحققش یک عمر طول کشید. لذا برخی از وحی‌ها زمان تحققشان در یک بازه زمانی مشخص است و برخی از وحی‌ها بازه زمانی کوتاه‌تری دارند.

مهم این است که فرد اتصال پیدا می‌کند و در هر لحظه متصل است. آیاتی که در مورد مادر حضرت موسی (علیه السلام) است، این اتصال دائمی را نشان می‌دهد. در عین حال که مادر است و غریزه‌های مادری دارد، حتما نگران می‌شود و به تب و تاب می‌افتد. به این معنی که اتصال به وحی غریزه‌های انسانی را تعطیل نمی‌کند و وضع انسان را از حالت انسان به حالت ملک تبدیل نمی‌کند. انسان، انسان است و نگران می‌شود. حتی ممکن است همان زمان که بچه را به رود انداخت، گریه هم کرده باشد و حتما همینطور است. حتما حالت بی‌تابی به ایشان دست داده است. بنابراین کسی فکر نکند اگر به معنویات متصل شد، می‌تواند از حالت‌های انسانی خودش را خالی کند و وقتی یک

نفر را از دست می‌دهد، ناراحت نشود و اشکش جاری نشود! نمی‌توان گفت چون اشکت جاری شده است، پس تو موحد نیستی!

با وجود اینکه مادر موسی (علیه السلام) به وحی وصل است، به او می‌گویند «لَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي(۷)» و به ایشان وعده می‌دهد که فرزندش از مرسلین است. اما دوباره وقتی آیات بعد را می‌بینیم متوجه می‌شویم مثل اینکه چشمش دو مرتبه روشن می‌شود.

تمام داستان حضرت موسی (علیه السلام) گفته شد. یکی از نکات مهمی که در سوره بحث شد در رابطه با آیه ۴۱ است: «وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنْصَرُونَ(۴۱)». از نکات مهمی که سوره مبارکه قصص مطرح می‌کند، نظام امامت است و نشان می‌دهد انسان چه خوب باشد و چه بد باشد، امام دارد و هرکسی هم با امامش محشور می‌شود. امام بد باشد، نامش را «امام نار» گذاشته‌اند و امام خوب باشد، «امام نور» گفته می‌شود. «امام نار» کسانی هستند که در زمین علوّ و فساد می‌کنند و امام نور برعکس. این آیات، آیات خیلی مهمی هستند.

وَأَتْبَعْنَاهُمْ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا لَعْنَةً وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ هُمْ مِنَ الْمَقْبُوحِينَ (۴۲)

این سوره چون سوره قصص است، هر چیزی که به دنبال و در پی چیز دیگری می‌آید را بیان می‌کند. اگر رحمتی در پی اطاعتی بیاید یا لعنتی در پی تبعیتی بیاید، بیان می‌کند. یعنی همه آن قصص است. همه فرآیندهایی که در سوره نشان می‌دهد یک چیز جلو می‌افتد و یک چیز به تناسب آن پشت سرش راه می‌افتد.

سوال: «امام نار» و «امام نور» حتما خارجی اند؟

- بله، حتما باید مصداق خارجی داشته باشد.

در مفهوم امامت «قَصّ» وجود دارد. چون امام خودش جلو می‌افتد و فرد باید پشت سر او طبق آثار و طبق فرآیندهایی که او حرکت می‌کند، حرکت کند. اصلا خود نظام امامت اولین خصوصیتش تلاوت است. یعنی یک نفر جلو و یک نفر عقب است و بعد تلاوت، تبعیت است. در واقع به خود فرآیند تبعیت و امامت، «قَصّ» گفته می‌شود. «قَصّ» به معنای راه افتادن در مسیر حرکتی است که قبلا طی شده است.

سوال: امامان نار بیشتر از امامان نوراند؟

– از نظر تعداد؟ به هر حال تعدادشان مشخص نیست. چون امامان نور فقط ائمه معصوم (علیهم السلام) نیستند بلکه هر کسی که متقّی باشد، سمت امامت را می‌تواند بگیرد. به همین دلیل نمی‌توان گفت ائمه نار بیشتر هستند. این امامت، امامت خاص نیست بلکه امامت عام است.

سوال: «قَصّ» به چه معناست؟

– «قَصّ» به معنی پیگیری، ادامه دادن، استمراردادن، دنبال چیزی رفتن تا رسیدن به نتیجه است.

سوال: ارتباط تبعیت و تلاوت با امامت چیست؟

– تلاوت لازمه است و «قَصّ» می‌شود نتیجه. امام کسی است که جلو باشد و مأمون آن کسی است که عقب است. امام امر خدا را برای مأمون انعکاس می‌دهد و مأمون راه می‌افتد و پشت سر امام قرار می‌گیرد. تلاوت یعنی جلو قرار دادن و وقتی جلو قرار می‌دهد، تبعیت می‌کند و زمانی که تبعیت می‌کند، این پیگیری‌اش پیگیری مداوم است که «قَصّ» گفته می‌شود.

سوال: همه‌اش با هم است؟

– بله، آن نرم افزار کلی که روی فرد نصب می‌شود، «قَصّ» است.

سوال: قصص چه می‌شود؟

– «قصص» آن جریان‌هایی است که این امامت، تبعیت و رسیدن به نتیجه و طی شدن مسیر را نشان می‌دهد. مفهوم قصص خیلی مهم می‌شود. قصص می‌شود آن واقعه‌ای که خدا به عنوان شاخص بیان می‌کند و انسان‌ها باید در زندگی آن را پیش روی خود قرار دهند و در زندگی مطابق آن پیگیری داشته باشند، تا به نتیجه برسند. آیات سوره به همین دلیل روی بحث کتاب خیلی حساس شده است.

وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ مِنْ بَعْدِ مَا أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ الأولَى بَصَائِرَ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَرَحْمَةً لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (۴۳)

وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الْغَرْبِيِّ إِذْ قَضَيْنَا إِلَى مُوسَى الأمْرَ وَمَا كُنْتَ مِنَ الشَّاهِدِينَ (۴۴)

یکی از نکاتی که در زندگی خیلی مهم است، این است که انسان به طور مداوم با مسائل مختلف مواجه می‌شود، از مسائل تربیتی تا مسائل اقتصادی، ارتباطی و روابط با دیگران و به طور مداوم نیاز جدید برای او ایجاد می‌شود. وقتی

نیاز جدید برایش ایجاد شد، باید حتما نسبت به رفتار و واکنش در برابر این مسائل معیار و ملاکی داشته باشد و بر اساس گزاره عمل نماید. گاهی گزاره بر اساس تجربه خود فرد ایجاد می‌شود؛ به عنوان مثال فرد به این دید رسیده است که همه مردم دچار مصیبت می‌شوند، پس خود را نیز جزئی از مردم می‌داند که او نیز گرفتار شده است. در این حال گزاره تجربی را مورد توجه قرار می‌دهد، یا اینکه به القاهای محیطی توجه می‌کند. هر انسانی در هر مواجه و برخوردی برای اینکه واکنش نشان دهد، حتما به چیزی مراجعه می‌کند. حداقلش این است که به خواسته‌ها و شهوات خودش نگاه می‌کند.

به عنوان مثال یک نفر برخورد تندی با انسان می‌کند، چه اتفاقی افتاد که واکنش تند نشان داد؟ به خواطرش رجوع کرد. به خیلی چیزهای دیگر رجوع کرد. به هر حال انسان به چیزی رجوع می‌کند و بعد واکنش نشان می‌دهد.

خداوند در این سوره می‌خواهد که انسان به وحی توجه نماید. گاهی فرد آنقدر خودش متصل است که بلافاصله به او وحی می‌شود. مانند استخاره است. کسی سوالی می‌کند و ما استخاره می‌گیریم. مثل این است که انسان به عالم بالا وصل می‌شود و آیه‌ای می‌آید تا بر اساس آن، کاری را انجام بدهد یا انجام ندهد. افرادی که زیاد استخاره می‌گیرند دلشان می‌خواهد وقتی می‌خواهند کاری انجام دهند بر اساس گزاره‌ای وحیانی باشد و در واقع خدا به آنها گفته باشد.

البته بعضی‌ها خودشان مستقیما وصل هستند و همان موقع مَلَک یا نوری از آسمان بر آنها نازل می‌شود و فضا برایشان شفاف می‌شود. خوب حالا اگر اینگونه نشد، چه می‌شود؟ اگر منتظر ماندیم و چیزی نازل نشد، مَلِکی نازل نشد و چیزی نفهمیدیم، چه کنیم؟

در این حالت «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ مِنْ بَعْدِ مَا أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ الْأُولَى بَصَائِرَ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَرَحْمَةً لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ(۴۳)»؛ یعنی برای اینکه انسان متذکر بشود، روح ذکر در او فعال شود و در محضر خدا حاضر بشود و یا خودش را در محضر خدا ببیند. خدا چه کاری انجام داده است؟ خدا به موسی (علیه السلام) کتاب عطا فرموده است. حضرت موسی (علیه السلام) همان کسی است که مادرش به وحی وصل بوده است و خودش هم به وحی وصل است اما برای دیگران کتاب می‌آورد. پس کارکرد کتاب در زندگی انسان این است که انسان در مواجه‌هایش بدون منبع نباشد و هر کاری که می‌خواهد انجام بدهد، مرجعی داشته باشد و این خاصیت کتاب است. به همین دلیل به آن« بَصَائِرَ» گفته است، «بَصَائِرَ» یعنی چه؟ یعنی نور چشم ایجاد می‌کند. «هُدًى» یعنی راه معلوم می‌کند. «رَحْمَةً» یعنی بعد از اینکه بصیرت و هدایت اتفاق افتاد، رحمت خدا جاری می‌شود و در نهایت ذکر را جاری

می‌سازد؛ یعنی بعد از مراجعه مکرر انسان به کتاب، ذکر او نیز فعال می‌شود، ولیّ او نیز فعال می گردد. در واقع فعال شدن وحی و ذکر به واسطه رجوع به کتاب اتفاق می افتد. این مطلب را جلسات پیش گفتیم و رسیدیم به این آیه شریفه:

وَلَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (۵۱)

الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ(۵۲)

فقط لازم است انسان به کتاب اعتماد کند. البته باید قبلش بخواند تا اعتماد کند. یعنی اگر من با مسئله‌ای مواجه شدم باید از قبل کتاب را خوانده و به آن اعتماد داشته باشم که در این صورت بتواند به من بگوید چه کاری را انجام دهم.

البته ما قرآن را اینگونه نخواندیم و نمی‌خوانیم و بعضا انسان را از اینکه اینگونه قرآن بخواند، منع می کنند و نظرشان این است که اینگونه قرآن خواندن مختص معصوم است. در حالیکه انتظار قرآن این است که در هر مسئله‌ای رجوع و استفاده داشته باشد. مثلا انسان حتی زمانی که می‌خواهد کار کوچکی انجام دهد باید بتواند آیه مرتبط با آن را در ذهن بیاورد و تطبیق دهد و دقت کند که کارش جزء مصادیق آن آیه باشد. مانند حضرت فضّه (علیه السلام) که می گفتند آنقدر تسلط بر قرآن داشتند که هر سوالی از ایشان پرسیده می‌شد با آیه‌ای از قرآن جواب می‌دادند.

به خادم حضرت فاطمه (سلام الله علیها) آنگونه قرآن آموزش دادند که قرآن را متناسب با نیازها، مقاصد و مسائلش میدید و بعد بلافاصله تطبیق می‌داد. داستان‌هایی از ایشان نقل می‌شد که خیلی عجیب بود.

سوال: آیا برداشت ما نمی‌تواند اشتباه باشد؟ جلسه قبل فرمودید ۴ ویژگی لازم است که اگر آن‌ها را نداشته باشیم، در رجوع به قرآن ممکن است اشتباه شود.

- وقتی انسان تسلط کافی داشته باشد، که دیگر تسلط دارد. بنابراین به قصد متذکر شدن رجوع کنید و نه به قصد هوای نفس. اگر اینگونه رجوع کنید، قرآن حتما جواب می‌دهد. چرا جواب ندهد؟!

اگر دیدید در تاریخ یا همین دوره افرادی به واسطه قرآن منحرف می‌شوند، دلیلش این است که آنان به عنوان انحراف می‌روند قرآن بخوانند و نه به عنوان هدایت. کسی که قصدش هدایت نباشد و قرآن بخواند، گمراه می‌شود.

«وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا»[۲۵] این فرد قصدش ظلم کردن است و به خاطر ظلم آیه را می‌بیند، در نهایت از یکسری آیات متشابه استفاده می‌کند اما اگر کسی واقعا بخواهد سراغ قرآن برود، دلیلی ندارد گمراه شود. چون قرآن نور است. مثل اینکه بگوییم چراغ را روشن نکنیم. چرا چراغ را روشن نکنیم؟ پاسخ می‌دهند چون ممکن است کسی زمین بخورد. در حالیکه اگر تاریک باشد، احتمال زمین افتادنش بیشتر است! دوباره پاسخ می‌دهد که نه، ما دیدیم که آدم‌هایی را که در نور هم به زمین افتادند.

در حالیکه طبع نور و طبع قرآن به هدایت است. بله اگر فرض بگیرید، ممکن است یک نفر در نور هم، در چاه بیفتد. این به دلیل نورانیت روز که نیست! اتفاقا نورانیت روز سبب شد که چاه را بیشتر و بهتر ببیند و خودش را بیشتر در چاه بیندازد! آن فرد قصدش این بود که در چاه بیفتند. شما که نمی‌خواهید در چاه بیفتید و این موضوع متاسفانه در جوامع ما خیلی تکرار می‌شود. من این آیات قرآن را که می‌خوانم برداشتم این است (منظور برداشت ذوقی نیست) که اگر کسی در نظام فکرش‌اش قرآن نباشد، قدرت اتصال به غیب و کلام خدا را ندارد. البته این امر خیلی بدیهی است چون قرآن کلام خداست. از طرفی انسان قدرت آن را ندارد که مستقیم به کلام خدا وصل شود بنابراین باید به وسیله کلام خدا که نازل شده، به خدا وصل شود و نمی‌تواند بگوید من می‌توانم. اگر واقعا قوی باشد، کلام خدا را می‌فهمد و اگر هم که نباشد، باید قرآن بخواند تا آن قدرت در او فعال شود.

سوال: گاهی پیش می‌آید که قبلا کاری را انجام داده‌ایم و بعدا فهمیدیم آیه و روایتی طبق آن بوده و ما مطابق آن، بدون اینکه بدانیم انجام داده‌ایم و چون احساس کردیم درست است، انجام دادیم. در این رابطه توضیح می‌فرمایید؟

– چون انسان در طبع فطری‌اش قرآن نهادینه شده است. البته مراتبی از فهم که مراتب بالاتری است بر اثر کثرت رجوع و عمل به قرآن ایجاد می‌شود. ممکن است از هر ۱۰ عمل ببینید ۲ مورد را قبلا خودتان درست انجام داده‌اید. ولی ۸ عمل دیگر را چگونه انجام داده‌اید؟ در واقع کسی که رجوعش به قرآن خوب باشد، می‌تواند خیلی استفاده کند.

اگر بگویند یک نفر می‌خواهد در این دنیا زندگی کند و فقط یک کار می‌تواند انجام دهد، نظر من این است که کاری جز خواندن و حفظ قرآن و فهم آن، ارزش ماندن در دنیا را ندارد. هیچ کار دیگری ارزش ماندن در دنیا را، غیر از مواجه شدن با کلام خدا ندارد.

[۲۵] سوره اسرا، آیه ۸۲

انسان می‌تواند به نحوی قرآن بخواند که به هر بهانه‌ای، آیه‌ای از قرآن در ذهنش جاری شود. اگر انسان اینگونه زندگی نکند، زندگی‌اش را از دست داده است و ممکن است فرعونی زندگی کند و خودش هم نفهمد. البته نمی-گویم که هر کسی حافظ قرآن بشود، در معرض خطر نیست اما از نظر ارزش و کار، هیچ چیز حتی بهشت، غیر از فهم کلام خدا و قرآن، ثمن هدر رفتن دنیا نیست. چون انسان بهشت می‌رود که کلام خدا را بشنود و مجاورت با خدا داشته باشد، در غیر این صورت بهشت به خودی خود ارزشی ندارد. همسر فرعون دعا می‌کند که خدایا در بهشت خانه‌ای نزد خودت برایم بنا کن. پس در جوار خدا و هم کلام خدا بودن مهم است و گرنه انسان به بهشت برود اما خدا با او حرف نزد دیگر اسمش بهشت نیست بلکه خود جهنم است!

بهشت در خانه‌های ما و نزد ما است. هر کسی می‌تواند بهشتش را بسازد. حتی می‌تواند ابعاد بهشتش را با قرآن بسازد. ابعاد بهشت را چگونه می‌توان ساخت؟ به میزان ارتباطی که انسان در طول روز با کلام خدا داشته باشد، می-شود ابعاد بهشت را ساخت. آنقدر باید انس زیاد باشد که در هر اتفاقی به آیه‌ای دلالت کند و به نحوی در سوره‌ها غرق شود که از سوره توحید به سوره کافرون و از سوره کافرون به سوره مسد رجوع داشته باشد.

دشمن را می‌بیند «تَبَّتْ یَدَا»[26]، دوست را می‌بیند سوره توحید یا « قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ»[27] و همچنین وقتی انسان خوب می‌بیند «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ» به ذهنش می‌آید. این چنین انسانی در مجاری فهم الهی، در جریان ذکر الهی زندگی می‌کند. وجود چنین زندگی خیر و برکت است اما اگر اینگونه نباشد، هر اتفاقی برای انسان حادثه‌ای ناگورا و تلخ است و او را هلاک می‌کند.

سوال: آیا همین مقدار که آیه‌اش به ذهنمان خطور کند، کافی‌ست؟

– بله، مرحله بعد عمق بخشی است.

سوال: مثلا یک موقعیتی برای انسان پیش می‌آید یاد سوره نصر می‌افتد و اینکه بعدش چیست؟

– بله، «فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا»[28] بلافاصله تسبیح، که تطبیق می‌دهد.

---

[26] سوره مسد، آیه ۱

[27] سوره مومنون، آیه۱

[28] سوره نصر، آیه۳

با این وجود عده‌ای هستند که احساس می‌کنند قرآن فقط مربوط به یک سری جریانات و اتفاقاتی است که در طول تاریخ رخ داده است، در صورتی که اینگونه نیست. همه آیات قرآن قابل انطباق با همه زندگی می‌باشد. حتی زمانی که شما راجع به داستان حضرت یونس(علیه السلام)، یوسف (علیه السلام) و ابراهیم (علیه السلام) می‌خوانید، ممکن است بگویید چقدر کار من شبیه به ابراهیم (علیه السلام) بوده یا نبوده است یا چقدر این مادری یا مقام مادری شبیه به مادر حضرت موسی (علیه السلام) نبوده است. یعنی اکثر اوقات انسان‌ها اینگونه قرآن می‌خوانند. چقدر من مادری و پدری‌ام شبیه به مادر و پدر موسی (علیه السلام) نیست. خیلی وقت‌ها هم انسان به نبودنش می‌فهمد.

یکبار دیگر با هم این آیات را می‌خوانیم. این آیات، واقعا آیات عجیبی هستند.

وَلَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (۵۱)

توجه کنید، اینجا گاها تصور ما از ذکر، مصادیق ذکر است. مصادیق ذکر چیست؟ «سبحان الله»، «الحمدلله» و نماز. می‌گوییم؛ نماز بخوان تا قلبت بینا شود. گفته می‌شود؛ نماز بخوانید تا «تَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ»[۲۹] شوید. گفته می‌شود؛ ذکر انسان را متنبه می‌کند. ابتدا بگویید تا به قلب‌تان آموزش داده شود. با این وجود، حرف سوره قصص این نیست. بلکه می‌گوید کارهایی را انجام بدهید تا ذکر در شما فعال شود. ذکر فعال شود یعنی انسان به صورت هوشیار در عالم قرار بگیرد و ناهوشیار نباشد. یعنی هر اتفاقی که برای انسان می‌افتد به حقانیت آن رخداد پی ببرد و قوانینش را کشف کند و «صدق الله» بگوید.

در واقع ذکر مرحله نهایی زندگی انسان است و نه ابتدای آن. یعنی ذکر خاصیتش این است که از همان اول انسان را متنبه می‌کند اما با این وجود انسان تازه شروع به انجام دادن کارهایی می‌کند تا ذکر در او جاری شود؛ مثلا ذکر «الحمدلله».

تصویری که ما از «الحمدلله» داریم این است که ستایش مخصوص خداست و زمانی که پرسیده می‌شود، یعنی چه؟ می‌گوییم نمی‌دانیم. برای اینکه بفهمیم «الحمدلله» یعنی چه، لازم است کارهای زیادی انجام دهیم تا معنای آن را متوجه شویم. ذکر از مقوله فهم است، از مقوله علم، آگاهی و هوشیاری می‌باشد. من نسبت به خودم، خودآگاه نیستم و همچنین نسبت به دیگران نیز خودآگاه نیستم و آگاهی ندارم. این فعال شدن هوشیاری انسان است. نوعا ما نسبت به خودمان و اطرافیان‌مان غفلت عمومی داریم. چاره چیست و چکار باید انجام داد؟ «وَلَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ

[۲۹] سوره عنکبوت، آیه ۴۵

لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ(۵۱)» یعنی انسان باید آنقدر با این کتاب انس بگیرد و آن را بخواند و باز بخواند و انس بگیرد تا متذکر شود. («قوْلَ» اینجا یعنی وحی الهی. یعنی همین حرف‌هایی که اینجا می‌شنوی) ذکر می‌شود غایت و اگر از من بپرسند خدا برای چه انسان را خلق کرده است، پاسخ می‌دهم برای اینکه متذکر شود. حتی تذکر، غایت تدبر است. تفکر، تدبر و تذکر هر سه باب تفعّل هستند.

سوال: تعقل چطور؟

– تعقل در قرآن نداریم بلکه «یعْقِلُونَ» داریم.

غایت تفکر و تدبر در زندگی انسان، «تذکر» است. ذکر درجه بالایی پیدا می‌کند.

سوال: غفلت نسبت به دیگران که فرمودید، یعنی چه؟

– یعنی مراتب او را بفهمیم، حقوق آن مراتب را بشناسیم و به گونه‌ای که خداوند نسبت به این حقوق امر کرده و مورد رضایت اوست، عمل کنیم. به این، خودآگاهی نسبت به دیگران گفته می‌شود. فردی که با او مواجه هستم، انسان است. حقوق انسانی را بدانم. حقوق همسایه، حقوق همسر و مومن را بدانم و طبق آن عمل نمایم.

وقتی انسان توجه می‌کند، می‌بیند جز به عنایت خود خداوند نمی‌تواند حقوق دیگران را ادا کند. در این حالت دیگر انسان نسبت به دیگران این مقدار متوقع نخواهد بود؛ به عنوان مثال اگر کسی برایش کاری نکرد، سلام نکرد و .. ، می‌فهمد که او نیز خیلی کارها را در برابر دیگران نتوانسته انجام بدهد. موضوع مهم‌تر اینکه چه کارهایی وجود دارد که باید در برابر دیگران انجام می‌دادیم و ندادیم.

وَلَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (۵۱)

الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ (۵۲)

وَإِذَا يُتْلَى عَلَيْهِمْ قَالُوا آمَنَّا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّنَا إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ (۵۳)

وقتی کتاب برایشان خوانده می‌شود «قَالُوا آمَنَّا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّنَا إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ(۵۳)»؛ یعنی انسان باید از قبل نسبت به کتاب تسلیم شده باشد. مثل اینکه این مفاهیم در او جاری شده باشد و زمانی که در موقعیت خاص قرار می‌گیرد، دیگر مهلت نیست و باید از قبل رسیده باشد. درست مانند اینکه کسی به خارج می‌رود. واضح است که

آن موقع دیگر زمان مناسبی برای خواندن زبان و یاد گرفتن آن نیست. بلکه باید زبان را از قبل خوانده و اکنون که نیاز دارد، آن را فعال می‌کرد. باید گفت «إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ». از قبل زبان یاد گرفتم و الان می‌توانم حرف بزنم.

در نظر بگیرید، به یک دانشجوی رشته عمران اجازه نمی‌دهند یک ساختمان را بسازد بلکه ابتدا باید ۴ سال دروس این رشته را بخواند و بعد هم چند پروژه را کارآموز باشد، سپس اجازه دارد ساختمان بسازد. اما وقتی ما می‌خواهیم وارد زندگی شویم، می‌خواهیم از همان ابتدا باید و نبایدش را طبق نظام وحیانی دربیاوریم! در حالیکه باید مانند مهندس عمران از قبل یک دوره تعلیمی دیده باشیم تا سر بزنگاه بفهمیم آیه مناسب چیست و آن را تطبیق بدهیم. در صورتی که انسان تعلیم نبیند، از کجا آیه‌اش را تشخیص خواهد داد؟! فکر می‌کند که خدا راجع به این موضوع چیزی نگفته است. می‌توان فهرستی از کارهایی که یکی دو هفته پیش انجام داده‌ایم و مواجه داشتیم را تهیه کنیم و بعد بررسی کنیم که برای آنها به چه سوره و آیاتی مراجعه کرده‌ایم. ممکن است برخی را بتوانیم بنویسیم و برخی را نتوانیم. در ستون بعدی؛ آیا تصور می‌کنیم خدا راجع به این موضوعات در قرآن چیزی گفته باشد؟ بله یا خیر.

ممکن است بگویید فلان موضوع اهمیتی ندارد که خدا بخواهد کلام خودش را آنقدر جزئی بیان کند و در نهایت بنویسید خیر، خدا در این مورد چیزی نفرموده است. اینگونه، انسان احساس می‌کند که کتاب آسمانی وحی در مسیری دیگری قرار دارد و زندگی ما هم جای دیگر و بین آنها فاصله بسیاری است و البته که این خوب نیست.

أُولَئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا وَيَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ (۵۴)

وَإِذَا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ وَقَالُوا لَنَا أَعْمَالُنَا وَلَكُمْ أَعْمَالُكُمْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لا نَبْتَغِي الْجَاهِلِينَ (۵۵)

إِنَّكَ لا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ (۵۶)

ما این آیات را خواندیم. خوب است یک‌بار دیگر این آیات را با معانی‌شان بررسی کنیم.

وَكَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ بَطِرَتْ مَعِيشَتَهَا فَتِلْكَ مَسَاكِنُهُمْ لَمْ تُسْكَنْ مِنْ بَعْدِهِمْ إِلا قَلِيلا وَكُنَّا نَحْنُ الْوَارِثِينَ (۵۸)

هر قریه‌ای در عالم باشد، روزی از بین می‌رود و این استثنا هم ندارد. البته در قرآن این قریه‌هایی که از بین می‌روند را «أَهْلَكْنَا» می‌گوید. همه قریه‌ها از بین می‌روند اما حال بعضی خوب و حال برخی بد است. در آیات قرآن اشاره شده که برخی در شدت اند. سوره مبارکه انعام بیشتر در این فضا وارد می‌شود.

در اینجا بیان می‌کند چه بسیار شهرها که به سبب فراوانی نعمت در زندگی خود «بَطِرَتْ مَعِيشَتَهَا» خیلی خوش و سرمستی داشتند. سپس «فَتِلْكَ مَسَاكِنُهُمْ» بیا تا مساکن آن‌ها را نشان‌تان بدهم. دست شما را می‌گیرد و مساکن آنها را به شما نشان می‌دهد «لَمْ تُسْكَنْ مِنْ بَعْدِهِمْ إِلَّا قَلِيلًا» جز اندکی بعد از آن‌ها ساکن نشدند. این‌ها رفتند و یک عده‌ای نشستند و «كُنَّا نَحْنُ الْوَارِثِينَ» یعنی این ارث به آن ائمه می‌رسد. بهترین حالت زندگی دنیایی یک قریه‌ای که «بَطِرَتْ مَعِيشَتَهَا » باشد، آخرش به همین‌جا می‌رسد «وَمَا كَانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرَى حَتَّى يَبْعَثَ فِي أُمِّهَا رَسُولًا يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا(۵۹)»

یک سری قریه و یک سری ام‌القری داریم. خیلی این آیه، آیه عجیبی است. توجه کنید که چگونه مطرح می‌کند «وَمَا كَانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرَى»؛ هیچ قریه‌ای نیست که پروردگارت هلاک کننده باشد «حَتَّى يَبْعَثَ فِي أُمِّهَا رَسُولًا»؛ مگر اینکه در آن ام القرئشان، رسول گذاشته باشد.اما وقتی می‌خواهد هلاکت را نسبت بدهد، هلاکت را به ام القری نسبت نمی‌دهد بلکه به قریه نسبت می‌دهد. یعنی همه قریه‌ها هلاک می‌شوند اما در ام القری‌شان چه پیدا می‌کنند؟ رسول پیدا می‌کنند. «يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا وَمَا كُنَّا مُهْلِكِي الْقُرَى إِلَّا وَأَهْلُهَا ظَالِمُونَ(۵۹)» در اصل هلاکت برای ظلم و ظالم است. اگر کسی ظالم نباشد، هلاکت برایش معنی ندارد. مفهوم هلاکت با ظلم رقم می‌خورد «مَا كُنَّا مُهْلِكِي الْقُرَى إِلَّا وَأَهْلُهَا ظَالِمُونَ».

سوال: مرگ پیش از موعد را بازگو می‌کند؟

– خیر. اگر الان یک ظالم پیدا شود، زندگی‌اش در هلاکت است. هلاکت مثل خسران است. درست مانند اینکه کسی در خسران زندگی می‌کند. طول مدت عمرش مهم نیست. با زلزله بمیرد یا با سیل، مهم نیست، تک‌تک بمیرند یا با هم بمیرند، مهم نیست. صد سال خوش و خرم و سرمست باشد، مهم نیست. ظالم در هر صورت هلاک است.

سوال: به چه کسی ظالم می‌گویند؟

– به کسی که از ظلمت، حکم خدا را نشناسد و عمل نکند؛ عدم شناخت و عدم عمل.

سوال: یک عده انسان خوب هم در این قریه‌ها ساکن هستند، آن‌ها چه می‌شوند؟

– به آن دیگر هلاکت نمی‌گویند بلکه قرآن مردن در ایمان را عین بقا می‌داند.

قاعده قرآن این است، هلاکت مربوط فرد ظالم است. تصور کنید در شهری که همه افراد مومن هستند، زلزله بیاید. این که هلاکت نیست، بلکه «عِندَ رَبِّهِمْ یرزقونَ»[۳۰] هستند! این چیزی که راجع به شهدا می‌گویند، راجع به مومن هم هست. ایمان خاصیتش، پیدا کردن رزق دائمی نزد خداوند است.

ظلم محرومیت از رزق دائمی خداست و فرقی نمی‌کند در دنیا باشد یا برزخ و یا در قیامت. حتی به میزان کم هم تفاوتی ندارند. یعنی اگر کسی مومن شد، چه در این دنیا باشد و چه در آن دنیا، اتصال و رزق دارد و کسی که ظالم باشد فرقی نمی‌کند چه این دنیا باشد و چه آن دنیا، مرده محسوب می‌شود و هلاک است. هلاک به معنی عدم داد و ستد است. اما وقتی مومن باشد، حتی اگر در خواب باشد، در حال عبادت است (چون خواب مومن عبادت است) چون در خواب در حال داد و ستد است و هیچ فرقی نمی‌کند.

سوال: منظور داد و ستد با خداست؟

– داد ستد با ملائکه.

«وَمَا أُوتِيتُم مِّن شَيْءٍ فَمَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَزِينَتُهَا(۶۰)» خدا متاع کمی را به شما داده و «وَمَا عِندَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَى»؛ یعنی باید این را تبدیل کنیم به آنچه نزد خداست که ابقی و خیر است. اگر این را کسی داشت، زنده باشد یا مرده، در خیر و باقی است.

مانند اینکه انسان مقداری در کنه دنیا برود. اتفاقا کسی که بمیرد بهتر است، چون آزادی عمل بیشتری دارد. نمی‌گوییم کسی بمیرد، اما اگر مُرد نگران نباشد که از دستش رفت. مانند امام خمینی (رحمه الله علیه) که اگر کسی حاجتی داشته باشد و از نوع خمینی باشد، مثلا اینکه فرعون مانندی را زمین بزند، خیلی راحت می‌تواند به دیدارش برود و حاجتش را بیان کند. هرچند در زمان حیات‌شان این امکان به این راحتی وجود نداشت. حتی الان لازم نیست تا مرقد ایشان رفت، بلکه یک صلوات از دور برایشان بفرستد و بعد بخواهد که مشکل‌اش را حل کند و او حل می‌کند. چون زنده است، دست‌شان باز است. جنس ایمان از جنس حیات و جنس ظلم، عدم داد و ستد است.

این آیات می‌خواهد داستانی را برای ما باز نماید. توجه کنید که چگونه بیان می‌کند و سپس می‌فرماید «أَفَلَا تَعْقِلُونَ» این‌ها را به گزاره‌های عقلی رجوع می‌دهد.

أَفَمَن وَعَدْنَاهُ وَعْدًا حَسَنًا فَهُوَ لَاقِيهِ كَمَن مَّتَّعْنَاهُ مَتَاعَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ثُمَّ هُوَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنَ الْمُحْضَرِينَ (۶۱)

---

[۳۰] سوره آل عمران، آیه ۱۶۹

خیلی جالب است که وعده حسن داده شده و نفرموده روز قیامت، بروز وعده‌اش را دریافت می‌کند. قیامت؛ وعده حَسَن خدا، نقد است. نسیه نیست و کسی فکر نکند که نسیه است.

«لاقی» فعل ماضی نیست. فعل مضارع هم نیست. «لاقِی» فاعل است؛ یعنی زمان ندارد. «کَمَنْ مَتَّعْنَاهُ مَتَاعَ الْحَیَاةِ الدُّنْیَا ثُمَّ هُوَ یَوْمَ الْقِیَامَةِ مِنَ الْمُحْضَرِینَ(۶۱) » خداوند انتظارش این است که اگر وعده حَسُن به کسی داد و گفت کار خوب انجام بده، من جزایش را می‌دهم، همان موقع که گفت فرد باور کند! و به حسابش نیز ریخته می‌شود. اگر کسی راجع به خدا اینگونه فکر نکرد، خدا را نشناخته است.

سوال: چرا «لاقِیه» را حتما معنی کرده است؟

– اینها جزء مواردی است که برای مفسرین بدیهی بوده است. در ترجمه مانند «کُلُّ شَیْ ءٍ هالِکٌ(۸۸)» است. این‌ها را شما چطور معنی می‌کنید. هر چیزی الان هلاک شونده است، بدون قید زمان. بنابراین مجبورند بگویند هر چیزی هلاک می‌شود.

مردم باور نمی‌کنند وگرنه درست است که بگویند هرچیزی هلاک‌شونده است. این آیه در همین سوره است، در این ترجمه به «هلاک شدنی» ترجمه شده که ترجمه خوبی است.

«أَفَمَنْ وَعَدْنَاهُ وَعْدًا حَسَنًا فَهُوَ لَاقِیهِ»؛ یعنی همان موقع به ملاقاتش برسد. مثل این است که «ثُمَّ هُوَ یَوْمَ الْقِیَامَةِ مِنَ الْمُحْضَرِینَ»

وَیَوْمَ یُنَادِیهِمْ فَیَقُولُ أَیْنَ شُرَکَائِیَ الَّذِینَ کُنْتُمْ تَزْعُمُونَ (۶۲)

قَالَ الَّذِینَ حَقَّ عَلَیْهِمُ الْقَوْلُ رَبَّنَا هَؤُلَاءِ الَّذِینَ أَغْوَیْنَا أَغْوَیْنَاهُمْ کَمَا غَوَیْنَا تَبَرَّأْنَا إِلَیْکَ مَا کَانُوا إِیَّانَا یَعْبُدُونَ (۶۳)

وَقِیلَ ادْعُوا شُرَکَاءَکُمْ فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ یَسْتَجِیبُوا لَهُمْ وَرَأَوُا الْعَذَابَ لَوْ أَنَّهُمْ کَانُوا یَهْتَدُونَ (۶۴)

تا کسی در درون خودش مبتلا به ظلم نباشد، میل به ظالم پیدا نمی‌کند. اگر کسی میل به ظالمی پیدا کرد، هرچند ظالمی که ظاهرش را آراسته و در لباس عادل باشد، در واقع یک ظالم در لباس عادل و ناخودآگاه آن را دوست بدارد، حتما ظلم در درونش محقق شده که او را دوست دارد ولو در ناخودآگاهش باشد. این اتفاق را هوشیار، ناهوشیار می‌گویند و هوشیاری را «ذکر» می‌گویند. یعنی با ذکر نمی‌شود ظلم را مخفی کرد و عادلانه آمد و کسی را اغواء کرد.

سوال: کسی می گویند نمی دانم چرا ولی ته دلم از فلانی خوشم می آید. منظوراز میل به کسی داشتن همین است؟

– بله همین است.

سوال: یعنی در واقع چیزی که نشان از ظلم شخص باشد در او ندیدم. توضیح این چگونه است؟

– بله ندیده باشد. هرکس به نسبت ظلمی که در درونش هست، مستقل از شناختش به همان نسبت میل به ظالم پیدا می‌کند. این خیلی عجیب است و این یعنی اینکه همه طیف بندی‌های عالم حزب و گروه اند و بدون گروه نیستند. یعنی هرکس در این عالم زندگی می‌کند، در قومیتی قرار دارد و داد و ستدی بین همان اعضا وجود دارد؛ یعنی از هر دو طرف در معرض آسیب است. یکی از طرف خودش و دیگری از بدی‌های همان قومیت‌اش. البته کسی ممکن است بگوید چرا خدا دنیا را اینگونه قرار داده است؟ چون از جنبه مثبت نیز همین کار را کرده‌است. یعنی هیچ ایمانی در فرد تحقق پیدا نمی‌کند مگر اینکه میل به مومن در او تحقق پیدا کرده‌است. حتی اگر نداند آن شخص مومن است ولو اینکه این بنده خدا را دست‌بند بزنند و به عنوان دزد ببرند!

در سوره یوسف (علیه السلام) علت اینکه یعقوب (علیه السلام) نابینا شد چه بود؟ به دلیل اینکه در درون برادران یوسف (علیه السلام) گناه وجود داشت و نمی‌توانستند یوسف (علیه السلام) را دوست داشته باشند. نه به خاطر اینکه چرا یوسف (علیه السلام) را دوست نداشتند. لذا آنان در هر حالت و موقفی که یک مرتبه مطرح می‌شود و داستان به گونه‌ای پیش می‌رود که آنان یوسف (علیه السلام) را دوست داشته باشند، اعراض می‌کنند تا زمانی که «استغفار» درونشان اتفاق می‌افتد و ظلم را از خودشان حذف می‌کنند.

این آیات بیان می‌کند که روز قیامت کسی نمی‌تواند ادعا کند که فلان کس من را فریب داد و اگر او نبود، من این کار را نمی‌کردم (بر اساس آیه و حرف خدا، نه حرف خودمان).

سوال: اینجا دو مرتبه «قَوْلُ» دارد. در آیات قبل مطرح شده «وَ لَقَدْ وَصَّلْنا لَهُمُ الْقَوْلَ» و اینجا هم «حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ» مطرح شده‌است. فاصله بین «صَّلَ» و «حَقَّ» چگونه اتفاق می‌افتد؟

– شما «قل» را به عنوان اراده خداوند در نظر بگیرید؛ اراده خدا به هدایت. وقتی فرد به آخر خط می‌رسد، همین اراده خدا به هدایت، به عذاب تبدیل می‌شود.

«حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ»، قول دارای معانی مختلف و ظاهرا مصادیق متعدد است.

سوال: می‌خواهم تبدیل شدن «وَصَّلَ» به « حَقَّ» را بفهمم.

- «وَصَّل َ الْقَوْلَ» یعنی اراده خدا در بیان کتاب و «حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ » یعنی محقق شدن عذاب.

سوال: پس از «وَصَّلَ» به « حَقَّ» سیر پیدا می‌کند.

- بله، البته در صورتی که هدایت صورت نگیرد. درصورتی که هدایت صورت بگیرد «وَصَّلَ» تبدیل می‌شود به «لعلکم یتذکرون». می‌شود «وَعَدْنَاهُ لَاقِيهِ » و دیگر «حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ» بکار نمی‌رود. «حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ» یعنی قانون پروردگار در مورد آنان محقق شد.

سوال: دوست داشتن یک نفر را چگونه و بر چه اساسی متوجه بشویم؟ مثلا ممکن است از کارهای خوب یک انسان بد، خوشمان بیاید و از او یاد بگیریم.

- اشکالی ندارد چون شما به کار خوب میل پیدا کرده‌اید. از میل داشتن به خود فرد باید متوجه شد.

سوال: وقتی کار خوب را از آن شخص یاد می‌گیریم، ناخودآگاه مهری از او در دل ما ایجاد می‌شود. چون کارهای خوبی دارد و خوبی‌هایش بخشی از وجود اوست. همان‌گونه که بدی‌های یک انسان خوب را هم دوست نداریم.

- اشکال ندارد. این دوست داشتن اشکالی ندارد. اگر انسان این مقدار اهل تمایز باشد، اشکالی ندارد. اگر انسان اهل تمایز باشد، گفته می‌شود «تَعْقِلُونَ» و اشکالی ندارد. یعنی چنین فردی می‌تواند بین حق و باطل فردی تمایز قائل شود و به حق او تمایل پیدا کند.

سوال: می‌توان به چنین فردی به خاطر خوبی‌هایش احترام گذاشت و محبت کرد؟

- بله، البته قواعد مخصوص به خودش را دارد.

وَقِيلَ ادْعُوا شُرَكَاءَكُمْ فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ وَرَأَوُا الْعَذَابَ لَوْ أَنَّهُمْ كَانُوا يَهْتَدُونَ (۶۴)

وَيَوْمَ يُنَادِيهِمْ فَيَقُولُ مَاذَا أَجَبْتُمُ الْمُرْسَلِينَ (۶۵)

فَعَمِيَتْ عَلَيْهِمُ الْأَنْبَاءُ يَوْمَئِذٍ فَهُمْ لَا يَتَسَاءَلُونَ (۶۶)

فَأَمَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَعَسَى أَنْ يَكُونَ مِنَ الْمُفْلِحِينَ (۶۷)

وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ (۶۸)

وَرَبُّکَ یَعْلَمُ مَا تُکِنُّ صُدُورُهُمْ وَمَا یُعْلِنُونَ (۶۹)

وَهُوَ اللَّهُ لا إِلَهَ إِلا هُوَ لَهُ الْحَمْدُ فِی الأولَى وَالآخِرَةِ وَلَهُ الْحُکْمُ وَإِلَیْهِ تُرْجَعُونَ (۷۰)

قُلْ أَرَأَیْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَیْکُمُ اللَّیْلَ سَرْمَدًا إِلَى یَوْمِ الْقِیَامَةِ مَنْ إِلَهٌ غَیْرُ اللَّهِ یَأْتِیکُمْ بِضِیَاءٍ أَفَلا تَسْمَعُونَ (۷۱)

قُلْ أَرَأَیْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَیْکُمُ النَّهَارَ سَرْمَدًا إِلَى یَوْمِ الْقِیَامَةِ مَنْ إِلَهٌ غَیْرُ اللَّهِ یَأْتِیکُمْ بِلَیْلٍ تَسْکُنُونَ فِیهِ أَفَلا تُبْصِرُونَ (۷۲)

اگر در این عالم فقط یک شب و یک روز وجود داشت، برای اثبات وجود خدا کافی بود. مشکل این داستانی که اینجا در آیه «وَیَوْمَ یُنَادِیهِمْ فَیَقُولُ مَاذَا أَجَبْتُمُ الْمُرْسَلِینَ(۶۵) » مطرح می‌کند، این است که انسان‌ها وقتی با مرسلین مواجه می‌شوند تمایل دارند مرسلین حرف‌های عجیب و غریب بزنند. در صورتیکه حرف‌های مرسلین اصلا حرف-های عجیب و غریبی نیست. یعنی وقتی می‌خواهند بگویند خدا هست، می‌گویند ببینید شب هست، روز هست، پس خدا هست! اینگونه استدلال می‌کنند. می‌گوییم یعنی چه؟ می‌گویند توجه کنید که می‌شد تا آخر عمرتان فقط شب باشد یا روز. بالاخره یکی، شب و روز را تدبیر کرد و آن خداست.

علت دیرباوری حق، بداهت حق است. به نظر من اگر انسان بتواند در زندگی‌اش با این موضوع کنار بیاید، به اصل حقیقت دست پیدا کرده‌است. هیچ وقت حقایق را در میان امور غیربدیهی جست و جو نکنید. ما اسمش را «بدیهی گریزی» در زندگی گذاشته‌ایم. انسان به واسطه ظلمی که به خودش می‌کند، بدیهی‌گریز می‌شود و «بدیهی‌گرا» نمی‌شود. بعد باید راجع به خدا، پیامبر، نظام امامت و نظام ولایت برایش دلیل بیاورند. در صورتیکه اصلا هیچ کدام-شان دلیل نمی‌خواهد! زمانی فکر می‌کردم شیوه قرآن راجع به اثبات نبوت نبی چیست. خیلی از کتاب‌های کلامی می‌گویند (بروید مراجعه کنید) که اثبات نبوت نبی، الزاما با معجزه است. در صورتی که قرآن اسم بسیاری از انبیاء را بدون معجزه ذکر می‌کند. مهم‌تر از همه خود پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است، البته قرآن به عنوان معجزه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نام برده می‌شود.

پس در این صورت اثبات نبوت نبی چگونه است؟ بداهت در امر توحید است. اینکه خدا را آسان می‌تواند ببیند. راحت می‌تواند راجع به او حرف بزند. اثبات نبوت نبی، بیان توحید او است. این را به این خاطر می‌گویم که بعدا ممکن است در سن و سال ما کسی با امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) مواجه شود. اگر زمانی امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)را دیدید، بدانید اثبات امامت امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) با اعجاز نیست بلکه با بیان توحیدی اوست. اینکه چگونه از خدا حرف می‌زند. اگر خدایی که معرفی کرد، خدای بدیهی بود

و خدایی نبود که لازم باشد در فلسفه اثباتش کنی و ممکن الوجودش کنی، می‌توانی بفهمی که آن شخص امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) است.

اما اگر نظام آموزشی او به این نحو نبود، او حتما امام نیست. چون مغایر با قرآن است. توحید خدا اینگونه است، به این زیبایی! نمی‌دانم این آیه چه ایرادی دارد که در کتاب‌های دینی ما نیامده است.. چرا اثبات خدا اینگونه نیامده است؟!

«قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ اللَّيْلَ سَرْمَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُمْ بِضِيَاءٍ أَفَلَا تَسْمَعُونَ(۷۱) » غیربدیهی بودن، نظام و ساختار پیدا می‌کند؛ یعنی نظام استدلالی پیدا می‌کند. به همین دلیل در نظامات ما اگر یک نفر بخواهد اهل توحید باشد، باید خیلی کتاب بخواند.

«توحید مفضل» توحید را در انواع نعمت‌ها بیان می‌کند و با مشاهده نعمت‌ها به صورت بدیهی توحید را معرفی می‌کند.

توحید علوی یک توحید خاصی در مکتب امیرالمومنین (علیه السلام) پیدا می‌کند که مثلا شمه ای از آن، حالت چندان بدیهی ندارد. با این وجود شما ده‌ها خطبه از حضرت علی (علیه السلام) می‌بینید که خدا را پیش چشم شما به شکل شهودی و حضوری حاضر کرده است و کمتر خطبه‌ای می‌بینید که خدا را پیش چشم کسی حاضر نکرده باشد. به عنوان مثال می‌توان به «خطبه غرّا»[۳۱] اشاره کردکه می‌گویند وقتی امیرالمومنین (علیه السلام) خطبه را می‌خواند، همه رعشه گرفتند. نظام توحیدی‌اش، نظام بدیهی است. این حرف را تمام کنم.

انشاءالله قسمت قانون باشد برای جلسه آینده چون می‌خواهم در مورد فساد و اصلاح صحبت کنم.

سوال: اگر امکان دارد به آیه ۶۸ نیز اشاره کنید. انگار آیات روی این آیه بارگزاری شده‌اند.

- «وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ»؛ ساده‌اش این است که وقتی آدم‌ها کمی اثر از خودشان می‌بینند، احساس می‌کنند خودشان در عالم تاثیر دارند و می‌توانند دخل و تصرف کنند. درست مانند فرعون در ابتدای سوره؛ «إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضْعِفُ طَائِفَةً مِنْهُمْ يُذَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ(۴)»، فرعون چه کارهایی انجام داد؟ ۳ کار انجام داد، بچه‌ها را ذبح کرد، اهلش را «شِيَعًا» قرار داد و «وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَ». فرعون احساس می‌کند که می‌تواند در این عالم تاثیر داشته باشد، تا این حد که فکر می‌کند کشته شدن یا نشدن وابسته به

[۳۱] خطبه ۸۳، نهج البلاغه

امر اوست! البته توهم می‌کند. این آیه مربوط به فضای توهمی «وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَار» است، در صورتیکه این آیه را باید با تاکید روی «ربُّک» خواند.

یعنی خدا آنچه را که می‌خواهد و اختیار می‌کند، خلق می‌کند. «مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَة» کسی خیال نکند می‌تواند در این نظام دست ببرد؛ یعنی اگر فرعون هم علوّ کند، به اذن خداست.

این نکته را بگویم تا هفته بعد (که اگر حتی یک نفر از چهل نفر، تکلیف انجام بدهد برکتش بر همه جاری می‌شود). هر کس یک دفتر بردارد و امور بدیهی که در زندگی پ‌اش جاری است را بنویسد. فقط بدیهی‌ها را بنویسد. مثلا من با احسانی مواجه شدم، می‌گویم «هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسانِ إِلَّا الْإِحْسانُ»[۳۲] و البته بدی برای همه بد است. چه مومن باشد و چه کافر. این یک امر بدیهی است. کار زشت برای هر کسی زشت است. کار بدیهی زیاد داریم. انسان نمی‌تواند خوبی را با بدی پاسخ بدهد. همانطور که نمی‌تواند بدی را با بدی پاسخ بدهد. اگر بدی کردن، بد است، بد کردن در مواجهه با کسی که چه خوبی می‌کند و چه بدی، بد است. این خیلی مهم است که در ذهن‌مان همه چیز بدیهی باشد.

مثلا وقتی عیب انسان را می‌گویند، این بدیهی است که انسان خوشحال بشود چون موجب اصلاح است. اگر به بدیهی توجه کند، ناراحت نمی‌شود. اما وقتی به غیربدیهی توجه کند، اگر کسی عیبش را بگوید، ناراحت می‌شود.

تکلیف این هفته: ستون ۱؛ با چه بدیهیاتی مواجه شده‌اید. ستون ۲؛ مواجهه شما با بدیهی‌ها چگونه بوده است.

مشکل بعدی در مواجهه و روبرو شدن است. این را که می‌گوییم، به تحقیق به آن رسیده‌ایم و حاصل ساعت‌ها کار مطالعاتی است؛ اگر کسی توجه‌اش به بدیهی‌ها باشد و به آن‌ها عمل کند، خطاهایش به شدت کاهش می‌یابد. چنین فردی یک مرتبه به دل می‌نشیند. طبعش می‌رود به سمتی که دوست داشتنی می‌شود.

سوال: همین که انسان باید به حکم خدا عمل کند، بدیهی است؟

– بله، اینکه انسان باید خدا را بپرستد و غیر او را نپرستد، اول بدیهیات است.

بدیهی خوب و بد ندارد. بلکه فطری است. نظام فطری روی بدیهیات قرار می‌گیرد.

---

[۳۲] سوره الرحمن، آیه ۶۰

ما روز به روز باید ببینیم که سیر زندگی ما بدیهی‌گرایانه است یا در آن بدیهیات در حال خاموش شدن است. هر کس می‌تواند به سمت هدایت یا گمراه بودنش را در مقطع شش ماه ارزیابی کند. انسان به طور طبیعی بدیهیات از دستش می‌رود؛ مثلا اگر زمانی ۱۰ مورد بدیهی داشت، الان می‌شود ۹، بعد می‌شود ۸، بعد می شود ۳ و بعد می‌شود ۲، در نهایت این فرد به یک فرد پوچ‌گرا تبدیل می‌شود.

پوچ گرایی محصول خروج از بدیهی‌گرایی است. هر کس به سمت پوچی برود، دیگر نمی‌تواند بدیهیات را ببیند.

سوال: در آیه ۶۴ گفته می‌شود: «قِيلَ ادْعُوا شُرَكَاءَكُمْ». شرکایی که مال خودشان بوده یا مال حضرت حق؟ پس چرا قبل آن گفته «شرکایی»؟

– شرکاء حضرت حق؛ منظور آن کسانی که شما در خواندن خدا، شریک می‌گرفتید است. بعضی وقت‌ها بعضی از توهمات آنقدر رنگ حق می‌گیرد که تا فرد عذاب را نبیند، آن را رها نمی‌کند.

برای سلامتی خودتان صلواتی ختم بفرمایید.

قبل از شروع جلسه هرحاجتی دارید در ذهن بیاورد و برای اینکه آن حاجت مستجاب شود، صلواتی ختم بفرمایید.

یکی از حاجاتی که می‌توانیم داشته باشیم این است که ما کارهایی را انجام نداده‌ایم و نمی‌دانیم که آن کارها را باید انجام دهیم و هیچ اطلاعی راجع به آن‌ها نداریم،کارهای بسیاری را انسان باید انجام دهد و نمی‌داند که باید انجام دهد و افراد زیادی را باید ببیند و نمی‌داند که باید ببیند. خیلی از کارها اصلا در معرض دید ما نیست که البته لازم است باشد و این امر احتیاج به «استغفار» و «دعا کردن» دارد. امشب حاجت ما این باشد که آن کارهایی که باید انجام می‌دادیم و نداده‌ایم ،در حالیکه در معرض دید ما هم بوده است، آن کسانی را که باید می‌دیدیم و در معرض دید ما نبودند و آن شهرهایی که باید می‌رفتیم و در معرض دید ما نبودند و حتی از وجود چنین شهری خبری هم نداشتیم، خلاصه آن چیزهایی که «مافات» است، خداوند ان‌شاءالله توفیق دهد و آن‌ها را در معرض دید ما قرار دهد، به برکت صلوات بر محمد و آل محمد.

حاجت دیگر که به نظر خیلی مهم است این است؛ گاهی ما خیلی از کارها را انجام می‌دهیم که فکر می‌کنیم بسیار عادی است و انجام دادن آنها خیلی هم خوب است و باور هم نمی‌کنیم که کار خوبی نیست و ایراد دارد! خیلی کارها را انجام می‌دهیم که برای ما عادی است و به حدی این کارها برای ما عادی شده است که حتی زمانی که آن را انجام می‌دهیم متوجه انجام آن نمی‌شویم. برای مثال حالت چهره خود را تغییر می‌دهیم یا حالت گفتار خود را تغییر می‌دهیم اما متوجه نمی‌شویم و نسبت به آن علم نداریم.. ان‌شاءالله دعا کنیم خداوند ما را از شرّ اینگونه اعمال در امان قرار دهد و سایه آن‌ها را از زندگی ما کم کند، به برکت صلوات بر محمد و آل محمد.

این دعاها را «دعاهای تفصیلی» می‌نامند.

سوره مبارکه قصص را می‌خوانیم و به یاری خدا می‌خواهیم این سوره را امشب جمع‌بندی کنیم.

***

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

طسم(۱)

در روایت آمده که اسم رمز ابتدای سوره، نشان اسماء خداوند است.

تِلْکَ ءَايَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ(۲)

نَتْلُواْ عَلَيْکَ مِن نَّبَإِ مُوسىَ وَ فِرْعَوْنَ بِالْحَقِ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ(۳)

إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فىِ الْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضْعِفُ طَائفَةً مِّنهُمْ يُذَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَ يَسْتَحْىِ نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كاَنَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ(۴)

انسان هم می‌تواند خود را فاسد کند و هم دیگران را، کسی که می‌تواند دیگران را فاسد کند «مُفسد» گفته می‌شود. در رابطه با این آیات، جلسات قبل خیلی توضیح دادیم و به آیات انتهایی سوره رسیدیم.

وَ كَمْ أَهْلَكْنَا مِن قَرْيَةِۭ بَطِرَتْ مَعِيشَتَهَا فَتِلْکَ مَسَاكِنُهُمْ لَمْ تُسْكَن مِّن بَعْدِهِمْ إِلَّا قَلِيلًا وَ كُنَّا نحَنُ الْوَارِثِينَ(۵۸)

وَ مَا كاَنَ رَبُّکَ مُهْلِکَ الْقُرَى حَتىَ يَبْعَثَ فىِ أُمِّهَا رَسُولًا يَتْلُواْ عَلَيْهِمْ ءَايَتِنَا وَ مَا كُنَّا مُهْلِكِى الْقُرَى إِلَّا وَ أَهْلُهَا ظَلِمُونَ(۵۹)

انسان وقتی آیات انتهایی سوره قصص را می‌خواند و به آیاتی می‌رسد که انذار و توبیخ در آن وجود دارد، طبعش اقتضاء می‌کند که بگوید این آیات مربوط به افراد دیگر است و خداوند در رابطه با انسان‌هایی صحبت می‌کند که خارج از او هستند، ولی چه بسا خود ما مصادیق این آیات باشیم. حتی اهل بیت(علیهم السلام) وقتی با اینگونه آیات مواجه می‌شوند نه اینکه بگوییم خود را مصادیق آن آیه می‌دانند، نه اما «استعاذه» می‌کنند و به خداوند پناه می‌برند از اینکه اینگونه باشند.

از آیه ۵۸ مباحث جزیی و تفصیلی می‌شود، حتی می‌توان یک دفترچه تمرین تهیه کرد و خود را ارزیابی نمود که آیا به آن فهرست عمل می‌کنیم یا خیر. آیه «وَ كَمْ أَهْلَكْنَا مِن قَرْيَةِۭ بَطِرَتْ مَعِيشَتَهَا فَتِلْکَ مَسَاكِنُهُمْ لَمْ تُسْكَن مِّن بَعْدِهِمْ إِلَّا قَلِيلًا وَ كُنَّا نحَنُ الْوَارِثِينَ» به این صورت است که شما با آبادی‌های مختلفی مواجه می‌شوید که تعداد زیادی از آن‌ها خراب شده است و تعداد زیادی را هم واگذار کرده‌اند و رفته‌اند و کسی چیزی با خود نبرده است

حتی کفن را نیز با خود نمی‌برند! در واقع درست است که انسان را با کفن دفن می‌کنند اما آن را هم در این دنیا باقی می‌گذارد.

زندگی شهری باعث شده است که این آیه را خیلی نتوانیم ببینیم، چرا که هر روز صبح از خانه بیرون می‌رویم و شب دوباره باز می‌گردیم و چندان به خانه‌ها و افرادی که در آن هستند توجهی نداریم.

در این آیه قریه‌هایی را بیان می‌کند که «بَطِرَتْ مَعِيشَتَهَا» هستند و سرخوش زندگی می‌کنند و به هلاکت آن‌ها اشاره دارد. مثال عدم توجه ما به این آیه، به این شکل است که برخی از گیاهان و درختان خزان دارند و در فصل پاییز برگ‌های آن‌ها می‌ریزد و به نوعی انسان را به یاد مرگ می‌اندازد و با دیدن آن‌ها متوجه آمدن پاییز می‌شویم اما برای برخی از درختان مثل سرو و کاج این اتفاق نمی‌افتد. در واقع در شکل ظاهری آن‌ها تغییری رخ نمی‌دهد و همیشه سبز هستند. ما این درختان به اصطلاح همیشه سبز را می‌بینیم که تغییر در آنها رخ نداده است و مرگی نداشته‌اند. در واقع این درختان همیشه سبز انسان را به اشتباه می‌اندازند چون ریزش برگ و رویش دوباره آن در اینگونه درختان توازنی دارد که باعث می‌شود آنها همیشه سبز باشند. برای اینکه این موضوع را بفهمید کافی است به زیر درختان همیشه سبز دقت کنید، برگ‌های سوزنی شکل زیر درخت نشان از خزان آن گیاه دارد. در واقع این درختان همیشه سبز که انسان خزان را در آن‌ها متوجه نمی‌شود مثل زندگی در شهری می‌ماند که انسان، فروریختن و از بین رفتن برج و باروی در آن را متوجه نمی‌شود، در حالیکه این اتفاق می‌افتد. کما اینکه در گیاهان همیشه سبز، برگ‌ها می‌ریزد ولی اما متوجه آن نمی‌شویم. درشهرستان‌ها و روستاها به دلیل فاصله زیادی که خانه‌ها از هم دارند از بین رفتن خانه‌ها و خالی شدن آنها خیلی بهتر احساس می‌شود و مرگ را انسان کاملا در آن می‌تواند احساس کند اما در شهر به دلیل اینکه همه در خانه‌های چند طبقه و آپارتمان‌ها هستند، انسان چندان متوجه خالی شدن خانه‌ها و از بین رفتن و خرابی بناها نیست. البته ممکن است برخی بگویند اینگونه زندگی کردن بسیار سخت است اما باید گفت که ابتدا شما این کار را انجام بدهید و نسبت به این موضوع توجه داشته باشید تا کارهای بعدی را براساس آیات بعدی بگوییم.

بنابراین قدم اول این است که فریب شهرهای بزرگ را نخوریم. هر مسکنی و سکونت‌گاهی را که می‌بینیم، ببینیم که «مَسَاكِنُهُمْ لَمْ تُسْكَن مِّن بَعْدِهِمْ إِلَّا قَلِيلًا» برای مدت بسیارکمی وجود دارند و سپس از بین خواهند رفت. منظور از مدت کم «مدتِ کمِ خداوند» است. تمرین اول، مشاهده مرگ جاری در بیوت و مساکن است.

آیه «وَ مَا كاَنَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرَى حَتىَ يَبْعَثَ فىِ أُمِّهَا رَسُولًا يَتْلُواْ عَلَيْهِمْ ءَايَتِنَا وَ مَا كُنَّا مُهْلِكِى الْقُرَى إِلَّا وَ أَهْلُهَا ظَلِمُونَ(۵۹)» بیان می‌کند که به هر حال هر کس در هر حدی و به هرگونه‌ای ظلم کند، محکوم به هلاکت است. تمرین دوم سنجش این است که ما به دیگران ظلم می‌کنیم یا ظلم نمی‌کنیم و اینکه ما اهل هلاکت هستیم یا نیستیم.

وَ مَا أُوتِيتُم مِّن شىَ‏ءٍ فَمَتَعُ الْحَيَوةِ الدُّنْيَا وَ زِينَتهُا وَ مَا عِندَ اللَّهِ خَيرٌ وَ أَبْقَى أَ فَلَا تَعْقِلُونَ(۶۰)

به هر حال به هر انسانی دارایی‌هایی داده شده است که باید صرف «مَا عِندَ اللَّهِ خَيرٌ» شود. هر چیزی از دارایی‌های دنیا که تبدیل به خدا نشود، شامل وقت و امکانات، قدم، کار، نفس و هر چیزی دیگر اگر صرف خدا نشود، باطل می‌شود و از بین می‌رود. هر کار، وقت، هزینه و قدمی صرف خدا شود، باقی است و اگر این اتفاق رخ ندهد، باطل است. تمرین سوم سنجش این موضوع است.

سوال: در بخش اول آیه ۶۰ «وَ مَا أُوتِيتُم مِّن شىَ‏ءٍ فَمَتَعُ الْحَيَوةِ الدُّنْيَا» «فاء» به چه معنا است؟

-«فا» شبیه به عوض محذوف است یعنی چیزهایی هست که دوره دارد.

سوال: اینجا می‌خواهد به «شیء» قید بزند که چیزهایی که به شما داده شده است متاع دنیا است؟

- بله منتها این می‌تواند انواع مختلفی باشد اما منظور همه آن انواع است، یعنی شما این شیء را شمارش کنید؛ زمان، خوراک، خواب و ....، در واقع این آیه را باید به این شکل خواند که «وَ مَا أُوتِيتُم مِّن شىَ‏ءٍ»، چند روز در رابطه با شیء فکر کنیم و از انواع آن فهرست برداری داشته باشیم و بعد ادامه آیه «فَمَتَاعُ الْحَيَوةِ الدُّنْيَا» است. درواقع «فاء» در این آیه تمرکز ایجاد می‌کند. در عرف عرب این «فاء» معنی نمی‌دهد و بین دو بخش آیه فاصله می‌اندازد تا انسان را به جستجو وادارد تا این شی را که خدا به انسان داده است شامل عمر، علم و هر چیزی دیگر را در جهت خدا استفاده کند، که در این صورت خیر خواهد بود.

چندی پیش روایتی را می‌خواندم که در آن علم‌هایی که در مسیر دنیا خرج می‌شود را هفت درجه کرده است. ذات علم معنوی است اما متاع دنیا می‌شود. پس این «فا»، «فای فصیحه» است که باعث می‌شود آن را فهرست کنیم. تمرین چهارم این است آیا وعده خداوند برای شما نقد یا نسیه است؛ یعنی وقتی خداوند وعده داده است با انجام فلان کار به بهشت می‌روید آیا با انجام آن کار به بهشت رفتید و آن را ملاقات کردید، یا وعده خدا را چیزی در نظر دارید که قرار است بعدا به انسان داده شود. کسی که به خدا اعتماد دارد «اِنَّ» و قطعا با انجام آن کار به وعده

خدا رسیده است و اگر ایمان کسی به خدا ضعیف باشد کأنَّه است که با انجام آن کار به وعده خدا رسیده باشد. خیلی از افراد معتقد هستند که آخرت نسیه است، در حالیکه متاع دنیا نسیه است چرا که خداوند می‌فرماید:

«أ فَمَن وَعَدْنَاهُ وَعْداً حَسَنًا فَهُوَ لَاقِيهِ كَمَن مَّتَّعْنَاهُ مَتَاعَ الْحَيَوةِ الدُّنْيَا ثمُ هُوَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ مِنَ الْمُحْضَرِينَ(۶۱)»

آیا شما این دو نگاه را یکی فرض می‌کنید؟ متاع حیات دنیا زینت است و باطل می‌شود چرا که حقیقت ندارد. بنابراین تمرین چهارم در مورد مواجهه با وعده‌های خداوند است، مثلا شما در تنگنایی گرفتار شدید که بدتر از آن نیست، خداوند می‌فرماید «هر کسی تقوا پیشه کند از آن تنگنا و سختی خارج می‌شود». اگر در این گرفتاری تقوا پیشه کردید، از آن خارج می‌شوید. بنابراین نسبت به وعده‌های الهی ایمان داشته باشیم. خداوند به وعده‌های خود عمل کرده است و اینطور نیست که عمل نکند.

در آن زمان که جوان‌تر بودم کسی جمله‌ای به من گفت که روی من خیلی اثر گذاشت، گفت: فکر کن یک پدر خوب و مهربانی داری که یهودی است. او می‌گوید در فلان زمان به تو خانه‌ای خواهم داد، آیا باور می‌کنی؟ حالا اگر خداوند به تو بگوید خانه‌ای به تو خواهم داد، چطور؟ وعده او را هم مثل پدر مهربان و خوب باور می‌کنی؟ من پاسخی به او ندادم و او هم از من سوالی نکرد و رفت. از آن روز با خود تصمیم گرفتم خدا را در حد یک پدر یهودی مهربان، البته درست است که حد آن بسیار کم است اما در همین حد خدا را قبول کنم. برخی کارهای ما نسبت به وعده‌های الهی بسیار ناپسند است. همه قانون‌های الهی، وعده است. «يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَ يُثَبِّتْ أَقْدامَكُمْ[۳۳]» یعنی اگر تو یاری کنی، خدا حتما یاری می‌کند. در تمرین چهارم چه چیز را وعده الهی می‌دانیم، قوانین و شرطها، «إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ»ها، وعده‌های خداوند است باید این وعده‌ها دانسته شود و به آنها اعتماد کرد، یعنی همان موقع که من خدا را یاری کردم، همان موقع «فَمُلاقِيهِ» است و خداوند من را یاری کرده است.

سوال: خاطرم هست که شما فرمودید خداوند امام حسین(علیه السلام) را یاری کرد اما نه آنگونه که ما فکر می‌کنیم. چطور می‌توان ترجمه آن چیزی که خداوند گفته است را پیدا کنیم؟ مثلا یاری کردن یعنی چه که با فهمیدن آن می‌توانیم بفهمیم امام حسین(علیه السلام) هم یاری شد و ما هم می‌توانیم یاری شویم. ترجمه کارهای خدا را از کجا می‌توان پیدا کرد؟

---

[۳۳] سوره محمد، آیه ۷

- یکی از راه‌ها، رجوع به روایات است. مثال اول شما در رابطه با امام حسین(علیه السلام) روایت است. حضرت آیه مربوط به مومن آل فرعون را می‌خوانند که خداوند او را از سیئات حفظ کرد و بعد می‌فرمایند که والله او قطعه قطعه شد اما دین او حفظ شد. یعنی بدن او قطعه قطعه شد اما دین او حفظ شد. حالا اگر بدن او حفظ می‌شد اما دین او تباه می‌شد چه؟ این فرد بالاخره از دنیا می‌رفت، چه فرقی می‌کرد قطعه قطعه می‌شد یا طور دیگر از دنیا می‌رفت. مرگ به این صورت است که درجه هوشیاری که به پایان برسد، تمام است و انسان متوجه قطعه قطعه شدن و بلاهایی که به سر او می‌آورند، نمی‌شود. در واقع درجه درد که به یک حد آستانه‌ای برسد، فرد مرده است و فرقی نمی‌کند که چگونه باشد. داستان دین‌داری و قرب الهی بسیار مهم است. به میزانی که انسان متصل به خدا باشد، در قرب خداوند است. لذت او لذت الهی می‌شود. وقتی قرب الهی باشد تیر خوردن و تیر نخوردن برای انسان تفاوتی ندارد. البته گفتن این مباحث هم در حد ما نیست اما تمرین چهارم این است که مواجه‌های خود را با وعده‌های الهی درست کنیم.

سوره مبارکه روم درس جالبی است، در ابتدای آیه می‌فرماید، «غُلِبَت الرُّوم»[۳۴] این آیات مربوط به جنگ بین ایران و روم است که یک‌بار ایران بر روم پیروز می‌شود و خداوند وعده می‌دهد این بار روم پیروز خواهد شد. برخی هنگامی‌که این پیروزی محقق می‌شود، جشن می‌گیرند درحالیکه این وعده خداوند است. در واقع باید دو بار پیروزی را جشن بگیریم؛ هم زمانی که وعده را شنیدیم و هم زمانی که وعده محقق می‌شود. اگر انسان زمانی که وعده محقق می‌شود آن را باور کند یعنی زمانی که گفته شده بود آن را باور نداشته است و این بسیار ناپسند و زشت است.

در این سوره خداوند می‌فرماید «وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثينَ (۵)» این وعده خداوند است که شما را وارث قرار داد، اگر کسی این وعده را باور نکند «اسْتُضْعِفُوا» را می‌بیند اما حضرت موسی(علیه السلام) این وعده را فهمید. حضرت موسی(علیه السلام) قبل از رسالت خود نیز فهمید. فهمید که فرعونی که در دربار است و همه را«اسْتُضْعِفُوا» کرده است، باطل است و باید برود. همه دستگاه فرعون را قبل از نبوت خود به هم ریخت چون وعده خداوند را فهمید و آن را باور کرد. انسان به این شکل به وعده خدا اعتقاد دارد. اگر ما به این آیه اعتقاد داشته باشیم، پادشاهی می‌کنیم و دیگر احساس نمی‌کنیم که بیچاره هستیم. مانند انسان‌های

---

[۳۴] سوره رم، آیه ۱

مقتدر وارد می‌شویم و نه مثل انسان‌های ضعیف. روحیه حضرت امام(رحمه الله علیه) روحیه عجیبی بود. احساس زمانی که به ایران آمدند اینگونه بود که انگار همه قدرت استکبار را در یک صندقی قرار داده است و آن را کنار گذاشته است. اینکه فرمودند آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند، بر مبنای آیه ۵ سوره قصص است. به وعده الهی دل-خوش است و خداوند است که به او اقتدار می‌دهد.

سوال: گفته می‌شود گناه نعمت‌ها را می‌گیرد اما ما می‌بینیم در کشورهای که سیئات و خطاهای زیادی دارند از نعمت نیز بهره‌مند هستند.. این چگونه است؟

- ما برای هیچ بشری آروزی نمی‌کنیم در سختی و تنگا باشد و اگر کسانی از نعمت بهره‌مند هستند، خدا را شکر می‌کنیم. نمی‌دانیم شاید آنها در درون خود خیلی بهتر از ما باشند وکاری با قضاوت آنها نداریم. ولی چیزی که قضاوت کردنی است این است که اگر در یک خانه ده متری با خدا باشی، آن لذت و سرور و حیات قابل مقایسه با کسی نیست که در خانه‌های مرفّه زندگی می‌کند. حیات طیبه و لذت و قرب برای مومنین است. ملاک آن، قرب و سرور و لذت درونی است. ملاک، اتصال و ذکر است و گرنه همه حرف این سوره هم این است که شما متاع دنیایی را که قلیل است، دارید و هر کاری هم بکنید، این متاع قلیل است.

سوال: این جلوی تلاش و رشد و ترقی جامعه را نمی‌گیرد؟

- بگیرد هم مشکلی ایجاد نمی‌کند، وقتی شما وارد ایرانی شدید که پر از امکانات و دارایی است و به جای خدا چیزهای دیگر را ببینید، این پیشرفت و رشد به چه کاری می‌آید؟! اما از این طرف شما دنیایی درست کنید که وقتی باران هم می‌بارد، آن را به واسطه انجام عمل صالح می‌دانید. در این دنیا جلوه توحید را ببینید، حالا در این زندگی هیچ چیز هم نداشته نباشیم و خانه‌های ساده‌ای داشته باشیم، این مظاهر دنیا نمی‌تواند اصل باشد. این‌ها در واقع مقدمه‌ای برای روح توحیدی است.

حالا شما می‌گویید برای اینکه فرزندان خود را با روح توحید آشنا کنیم به امکاناتی نیاز داریم؛ به هوای خوب، به خانه خوب و .. . در این حالت اشکالی ندارد و خیلی خوب است و ما باید آبادانی را به همه روستاها و به همه جا ببریم. خیلی هم خوب است اما اصل آن «کَیْ نُسَبِّحَکَ کَثیراً» و «وَ نَذْکُرَکَ کَثیراً»[۳۵] سوره طه است. اتفاقی که الان

---

[۳۵] سوره طه، آیات ۳۴-۳۳

افتاده این است که مکان‌های زیادی را آباد می‌کنند اما بعد از اینکه آباد کردند و امکانات به آنجا بردند، چیزهایی را آن‌جا می‌برند که نباید ببرند مانند ماهواره و.. . اسم این را ما آبادی نمی‌گذاریم. وقتی خدا برود دیگر آبادی وجود ندارد. همه این‌ها را مقدمه می‌دانیم. حضرت امام(رحمه الله علیه) می‌فرماید «حتی حکومت دینی هم مقدمه توحید است». دنیا و دنیاداری که دیگر هیچ است. حالا شما برای اینکه مقدمات دنیا را برای عده‌ای فراهم کنید، آنها را از امام‌شان دور می‌کنید و دیگر دنبال امام‌شان نمی‌روند.

حضرت امیر(علیه السلام) چهار تا پنج سال حکومت داشتند و تمام این سال‌ها را جنگیدند. در یکی از خطبه‌ها شخصی به حضرت می‌گوید شما ما را در این سال‌ها فقط به جنگ کشاندید. حضرت در پاسخ می‌فرماید فکر نکنید که من نمی‌توانستم این شهر را تبدیل به یک شهر آباد کنم و دنیایی برای شما بسازم که بگویید علی(علیه السلام) بهشت را در زمین درست کرد. بروید از امیرالمومنین(علیه السلام) یاد بگیرید. در سیره علوی جنگ، جهاد، مشق شهادت و بی‌اعتباری دنیا را می‌بینیم. در خطبه‌های نهج البلاغه از ابتدا تا انتها همین‌ها را می‌بینید. شما بنای خود را روی این سیره قرار دهید. فرزندان خود را مرفه، بی‌درد و لوس بار نیاورید و از همان اول با بچه‌ها با سختی کار کنید و آنها را وارد میدان کنید یا اینکه دور کشور را یک سیم خاردار بکشید به کسی هم کاری نداشته باشید که هر کس هر کاری کرد، کرده باشد. این موافق با سیره اهل بیت(علیهم السلام) و قرآن نیست. انسان نهایتا صد سال در این دنیا خواهد بود و باید در این دنیا استعدادهایی در او فعال شود که خدا را ببیند اما با توجه به دنیا نمی‌توان خدا را دید.

ما امروز جلسه‌ای با دوستان خود از پژوهشکده رویان داشتیم. آنها بر روی سرطان تحقیقی را انجام داده‌اند و بیان کردند که سرطان در اثر توجه بیش از حد سلول به غذا ایجاد می‌شود. همین که نگاه سلول به پرخوری برود، در معرض سرطان خواهد بود. حالت دنیاطلبی در سلول‌ها هم سرطان ایجاد می‌کند. دلم می‌خواهد همه چیز در اختیار من باشد و اگر نباشد غوغا به پا می‌کنم، این حالت در معرض سرطان است. دنیا اینگونه است که نظامی در آن قرار داده شده است که اگر توجه به خدا را در آن نظام قرار دهید به تعادل می‌رسد و اگر توجه را از خدا بردارید، طغیان ایجاد می‌شود. در ادامه، سوره روند این موضوع را بیان می‌کند و در انتهای سوره نیز مصاحبه‌ای در آخرت بیان می‌شود و به ما نشان داده می‌شود.

وَ يَوْمَ يُنَادِيهِمْ فَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكَاءِىَ الَّذِينَ كُنتُمْ تَزْعُمُونَ(۶۲)

قَالَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيهْمُ الْقَوْلُ رَبَّنَا هَؤُلَاءِ الَّذِينَ أَغْوَيْنَا أَغْوَيْنَهُمْ كَمَا غَوَيْنَا تبرَّأْنَا إِلَيْكَ مَا كاَنُواْ إِيَّانَا يَعْبُدُونَ(۶۳)

وَ قِيلَ ادْعُواْ شُرَكاَءَكمُ فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُواْ لهَمْ وَ رَأَوُاْ الْعَذَابَ لَوْ أَنَّهُمْ كاَنُواْ يهَتَدُونَ(۶۴)

وَ يَوْمَ يُنَادِيهِمْ فَيَقُولُ مَا ذَا أَجَبْتُمُ الْمُرْسَلِينَ(۶۵)

فَعَمِيَتْ عَلَيهِمُ الْأَنبَاءُ يَوْمَئذٍ فهَُمْ لَا يَتَسَاءَلُونَ(۶۶)

«انْتَفِعُوا بِبَيَانِ اللَّهِ وَ اتَّعِظُوا بِمَوَاعِظِ اللَّهِ وَ اقْبَلُوا نَصِيحَةَ اللَّهِ..»[۳۶]

بیاناتی که در سوره است طبق فرمایش امیرالمومنین(علیه السلام) و خود سوره، شامل سه دسته آیه است. یکسری آیات هستند که طبق فرمایش امیرالمومنین «انْتَفِعُوا بِبَيَانِ اللَّهِ» هستند، آیاتی که در فطرت قرار دارند و همان‌هایی هستند که خدا را می‌شناسد و هر چیزی در رابطه با خدا باشد را در درون تصدیق می‌کنند و لازم نیست آن را به خبر بیاورید.

دسته دوم«وَ اتَّعِظُوا بِمَوَاعِظِ اللَّهِ»، موعظه‌ها عبارت است از آنهایی که مسیر رشد را تعیین می‌کنند. دسته اول بیانی است و دسته دوم موعظه‌ای است. موعظه‌ای مربوط به مسیر و هدایت است.

«وَ اقْبَلُوا نَصِيحَةَ اللَّهِ» دسته سوم مربوط به باید و نباید است و شریعت درست می‌کند. در مجموع از این سه دسته آیه، دو دسته آیه بدست می‌آوریم، آیات «بینه‌ای» و دسته دیگر «اَنبایی» است. یعنی یکسری آیات هستند که انسان وقتی نگاه می‌کند، آنها را تصدیق می‌کند اما برخی چیزها هست که به ما می‌گویند و ما آن را تصدیق می‌کنیم مثل مباحث قیامتی، ما آن مباحث را ندیدیم و به ما گفته می‌شود. به این دسته «اَنبایی» می‌گویند.

انسان نوعا در این دسته «اَنبایی» دچار مشکل می‌شود و نمی‌تواند تصدیق کند. نمی‌تواند باورکند. لطمه اساسی که انسان در مواجهه با کتاب می‌خورد مربوط به آیات اَنبایی است و یک بخشی از آیات اَنبایی مربوط به وعده‌های الهی است. آیات اَنبایی در انسان فطری نیست و چون خدا می‌گوید آن را قبول می‌کند. در این مباحث است که انسان می‌بیند نمی‌تواند به خدا اعتماد کند و یا اصلا نمی‌داند خدا چه چیزهایی را مورد وثوق قرار داده است.

---

[۳۶] نهج البلاغه، خطبه ۱۷۶

اگر این مطالبی که گفتیم درست باشد بر هر کسی واجب است که فهرستی از وعده‌های الهی تهیه کند. با توجه به آیه «فَعَمِيَتْ عَلَيهِمُ الْأَنبَاءُ يَوْمَئذٍ فَهُمْ لَا يَتَسَاءَلُونَ(۶۶) » نقطه ضعف این افراد «اَنباء» است. وقتی این «عَمِيَتْ» اَنبا می‌شود به جای گزاره حق گزاره‌های دیگر را جایگزین می‌کند. چرا که این فرد نمی‌تواند بدون گزاره و مبنا کاری انجام دهد و برای کار خود دلیل می‌خواهد. بنابراین دلیل را غیر از وعده‌های الهی و غیر اَنباء می‌آورد و مشکل انسان خالی شدن از اَنباء می‌شود. هر کسی به نسبت کم داشتن اَنباء الهی، تو خالی و ضربه‌پذیر می‌شود.

فَأَمَّا مَن تَابَ وَ ءَامَنَ وَ عَمِلَ صَلِحًا فَعَسىَ أَن يَكُونَ مِنَ الْمُفْلِحِينَ(۶۷)

وَ رَبُّكَ يخَلُقُ مَا يَشَاءُ وَ يخَتَارُ مَا كَانَ لهَمُ الخْيرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَ تَعَلىَ عَمَّا يُشْرِكُونَ(۶۸)

وَ رَبُّكَ يَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ وَ مَا يُعْلِنُونَ(۶۹)

وَ هُوَ اللَّهُ لَا إِلَاهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْحَمْدُ فىِ الْأُولىَ وَ الاَخِرَةِ وَ لَهُ الْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ(۷۰)

دعایی کنیم که جزء دعاهای مستجاب ما باشد، دعا کنیم آیه ۷۰ را در خواب و بیداری ببینیم. این آیه خیلی عظمت دارد و روح و جسم انسان را پالایش می‌کند.

قُلْ أَ رَءَيْتُمْ إِن جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ الَّيْلَ سَرْمَدًا إِلىَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ إِلَاهٌ غَيرُ اللَّهِ يَأْتِيكُم بِضِيَاءٍ أَ فَلَا تَسْمَعُونَ(۷۱)

قُلْ أَ رَءَيْتُمْ إِن جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ النَّهَارَ سَرْمَدًا إِلىَ يَوْمِ الْقِيَمَةِ مَنْ إِلَاهٌ غَيرْ اللَّهِ يَأْتِيكُم بِلَيْلٍ تَسْكُنُونَ فِيهِ أَ فَلَا تُبْصِرُونَ(۷۲)

عدم توازن در شب‌داری و روزداری فرد منجر به عدم تعادل در روحیات و خلقیات فرد می‌شود. تمرین پنجم توازن بین برنامه‌های شبانه و روزانه است.

وَ مِن رَّحْمَتِهِ جَعَلَ لَكمُ الَّيْلَ وَ النَّهَارَ لِتَسْكُنُواْ فِيهِ وَ لِتَبْتَغُواْ مِن فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكمْ تَشْكُرُونَ(۷۳)

آیه بسیار عجیبی است. شکر چیز کمی نیست. شکر یعنی نهایت درجه‌ای که انسان به آن می‌رسد. شکر یعنی انسان همانطور است که خدا می‌خواهد. اگر انسان از همه ابعاد تعادل برخوردار باشد، او را شاکر می‌گویند. وقتی تعادل ساختاری انسان به گونه‌ای باشد که مورد رضایت خدا باشد و همانگونه که او می‌گوید باشد، در این حالت انسان را شاکر می‌گویند. یک مرتبه، عنصر شب و روز خیلی اهمیت پیدا می‌کند. مقابل شکر، شرک است به معنای عدم

تعادل و به هم‌ریختگی یعنی چند خدایی و عدم‌پیوستگی و اینکه فکر انسان به عمل منجر نشود و باید و نبایدهای او از جای دیگری بدست آید. یکی از مولفه‌های مهم شرک عدم توازن در شب و روز است. نمی‌خواهیم بگوییم الزاما سکونت برای شب و ابتغای فضل برای روز است چون در این آیه هم به این نحو نگفته است اما مهم است که انسان یک بخش سکونت و یک بخش حرکت داشته باشد. هر کسی به نسبت تکاپوی خود باید شب داشته باشد. اگر خیلی تکاپو دارید، باید به همان نسبت شب داشته باشید.

انسان به توازنی بین بروزات خود نیاز دارد. خیلی از افراد در این قسمت اختلال دارند. حتی بسیاری از اختلال‌های فیزیولوژیک انسان نیز به دلیل به هم‌ریختگی شب و روز او است. این موضوع را در نوزاد می‌توان دید. وقتی این اختلال در او ایجاد شود، مدت زمان زیادی باید صرف شود تا دوباره به حالت توازن برگردد. توازن شب و روز یعنی هر بروزی، ذخیره‌ای می‌خواهد. برای هر فعالیت باید یک ایستایی و تکاملی وجود داشته باشد.

ایستایی یعنی اتصال به خدا، سجده و هر چیزی که «أَلا بِذِکْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»[۳۷] است. البته این عنصر را خیلی از بُعد زمان بررسی نمی‌کنیم. مثل اینکه شب را از اذان مغرب در نظر بگیریم. هر چند این بُعد نیز اهمیت دارد اما شما یک برنامه و فعالیت دارید که به نسبت آن باید سکون داشته باشید.

وَ یَوْمَ یُنَادِیهِمْ فَیَقُولُ أَیْنَ شُرَکَاءِیَ الَّذِینَ کُنتُمْ تَزْعُمُونَ(۷۴)

وَ نَزَعْنَا مِن کُلّ‏ِ أُمَّةٍ شَهِیدًا فَقُلْنَا هَاتُواْ بُرْهَانَکُمْ فَعَلِمُواْ أَنَّ الْحَقَّ لِلَّهِ وَ ضَلَّ عَنهُم مَّا کَانُواْ یَفْتَرُونَ(۷۵)

هر انسانی چه بخواهد و چه نخواهد با مشابه‌های خودش در عالم گروه ایجاد می‌کند که به آن امت می‌گویند وضعیت و خاصیت انسان، امتی است. انسان یک وضعیت فردی و یک وضعیت امتی دارد، انسان باید یک جواب به وضعیت فردی و یک جواب هم به وضعیت جمعی خود بدهد. هر کس اگر خوب باشد، دو پاداش دارد و اگر بد هم باشد، دو بدی و مجازات دارد. این یعنی اگر امت تشکیل دادید، از منافع آن بهره‌مند می‌شوید. بنابراین به نفع انسان است که جزء امت پیامبر(صلی الله علیه وآله) باشد که از داد و ستد این امت به سیستم او وارد شود.

سوال: امت واژه مثبتی است؟

– نه مثبت است و نه منفی.

---

[۳۷] سوره رعد، آیه ۲۸

سوال: فرد خواه یا ناخواه از امت بهره‌مند می‌شود؟

– بله، یعنی کسانی که در جمهوری اسلام هستند، این امت یکسری بُرش دارد. ظاهرا جمعیت را یک دست می‌بینید اما هر کس در یک لایه است و در مرتبه‌ای قرار دارد. «وَ نَزَعْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهيداً»[38] ممکن است در یک جمعیت صد هزار نفره هرکدام مربوط به گروهی باشند که شهید آنها با هم متفاوت باشد. تمرین ششم این است به نظر شما وقتی قرار است هم گروه باشید، خصوصیت‌های هم گروهی‌های شما چیست؟ اهل بخل هستند یا اهل اکرام‌اند.

سوال: در این صورت که ما گروه‌های زیادی داریم؟

– بلا تشبیه، مانند کاری است که روانشناسان انجام می‌دهند؛ همه در نهایت به چند گروه اصلی تقسیم می‌شوند که همه این صفت از آن نشئت می‌گیرد. در حالیکه صفات خیلی متنوع هستند. در هر امت هر خیری به امت برسد، به آن فرد عضو این امت نیز می‌رسد و هر شرّ امت به عضو آن امت هم می‌رسد. فلسفه خیلی از عذاب‌هایی که به انسان وارد می‌شود و او خبر ندارد، امت‌هایی است که در آن قرار دارد و آسیب‌هایی که از ناحیه امت‌ها به او می‌رسد. برای مثال غم‌های بزرگ و اتفاقات ناخوشی که انسان نمی‌داند که از کجا آمده است، از این بخش ناشی می‌شود.

سوال: در رابطه با آیه ۷۳ سوال این است که در این آیه چهار مولفه داشتیم، درست است؟ شب را معادل «سکنا» گرفتیم؟

– بله چهار مولفه بود. خیر، معادل نگرفتیم. البته در آیات قرآن هر کدام به یک صورت آمده است؛ لیل را معادل سکونت و نهار را «لِتَبْتَغُوا» گرفتند اما در این آیه لیل و نهار و خصوصیات آن‌ها را جدا گرفته است.

سوال: ما در تعریفی که از توازن آوردیم، فقط سکون و حرکت را در نظر گرفتیم. در آن توازن شب و روز چگونه می‌شود؟

– همان توازن شب و روز است، چون لام غایت برای سکونت و آرامش است. شما می‌گویید لیل و نهار، خداوند می‌گوید سکونت و ابتغای فضل، شما می‌گویید شب، خداوند می‌گوید سکونت، و منظور هر سکونتی است.

---

[38] سوره قصص، آیه ۷۵

سوال: پس دو مولفه داریم و چهارتا نیست. در واقع شب و روز نداریم. اگر سکنایی داریم، معادل شب است و اگر ابتغایی داریم، معادل روز است.

– اما ممکن است با این شب من، هم‌خوانی نداشته باشد و به همین دلیل جدا می‌آوریم.

سوال: این شب و روز تاثیری در انسان ندارد؟

– بله تاثیر دارد اما ممکن است اقتضاء انسان‌ها با هم متفاوت باشد و عوامل مختلفی روی آن تاثیر بگذارد، ولی مهم این است که سکونت در جای خود و ابتغای فضل نیز سرجایش است.

سوال: این یعنی ما باید نتیجه بهینه را بگیریم. یعنی اگر لازم است، حرکت داشته باشیم و لازم است، حرکت در روز باشد، باید برنامه را اینگونه تنظیم کنیم؟

– خیلی خوب است که این کار را بکند اما انسان آنقدر اما و اگر دارد که خداوند باید طوری بگوید که اگر امکان دارد هدایت شود، او هدایت شود. مثلا چقدر تاکید می‌شود که بین الطلوعین نخوابید اما نمی‌تواند و می‌خوابد. پس بخوابد، خوابیدن در بین الطلوعین حرام نیست. شریعت باید آنقدر راه بیاید که بالاخره روزی انسان‌ها خود بیدار شوند و بفهمند که چه چیزی برایشان خوب است و همان را انجام دهند. حالا می‌گویند در شب و روز توازن داشته باشید، عشاءتان سر ساعت باشد. الان اگر بگویید ساعت ده شب بخوابید مثل این است که فرمان مرگ در تهران صادر شده باشد! اما می‌توانیم در رابطه با سکونت و ابتغاء صحبت کنیم. بنابراین دو دسته کنیم. پس توازن سکونت و ابتغاء فضل را رعایت کنید. شما می‌گویید بهتر نیست این را روی شب و روز ببریم، خیلی خوب است و این مربوط به خیلی از آیات است اما در این آیه روی سیستم دیگری قرار داده است.

سوال: ابتغاء فضل به چه معنا است؟

– به معنای کسب و کار یا آموزش علم است. کارهایی که انسان برای بدست آوردن، حرکت می‌کند و در پی آن برتری نسبت به دیگران است و به شدت اجتماعی است.

تمرین شش این است که هر کسی ببیند با چه کسی محشور می‌شود. جزء اولیاء الهی است یا طعنه‌زن است. برای مثال اگر من طعنه‌زن باشم، وقتی روز حشر جمع می‌شویم، با همه طعنه‌زن‌ها جمع می‌شویم. خاصیت امت این است که رفتارها جمع‌گرا می‌شود و براساس آن عذاب می‌آید.

سوال: هر خیری به امت برسد، به آن فرد هم می‌رسد. حالا اگر خیری به فرد برسد، به امت نیز می‌رسد و این دو طرفه است؟

– بله. مثال آن اینگونه است که می‌گویند کشور ایران به بزرگ‌ترین مخزن گاز در عالم متصل شده است و از آن بهره‌مند می‌شود. شما ایرانی هستید و از منافع این مخزن بهره‌مند می‌شوید. یعنی این دارایی برای همه مردم ایران است. کاری با مدیریت آن نداریم. یا پرتاب ماهواره به فضا با وجود اینکه یک گروه خاصی این کار را انجام داده‌اند اما منافع آن به همه امت می‌رسد. وضع امت، اقلیمی نیست؛ یعنی جغرافیا نمی‌شناسد. یعنی در این تهران افرادی هستند که غربیِ غربی هستند و مثل این است که این افراد از غرب آماده باشند و همه آداب و رسوم آنجا را هم رعایت می‌کنند. این فرد در امت غرب است ولو اینکه در ایران زندگی کند. برای مثال الان در امریکا به پای سگ‌های خود ساعت می‌بندند، در ایران هم کسانی که در آن امت زندگی می‌کنند و این کار را خواهند کرد. ما به این حالت مُد می‌گوییم اما در واقع این رفتار به دلیل لایه‌بندی‌های امت است. هر کدام از لایه‌ها برای خود رزومه دارند و در روز قیامت هم که انسان‌ها جمع می‌شوند، همه با هم جمع می‌شوند. خیلی سخت است زیرا من هم باید بدی‌های خود را تحمل کنم و هم باید بدی‌هایی که دیگران در این امت دارند را تحمل کنم.. انسان‌ها دوست ندارند که با کسانی که کار بد می‌کنند مثلا اهل غیبت هستند، هم گروه باشند یا به عنوان مثال دو قاتل دوست ندارند با هم زندگی کنند اما در روز قیامت همه آنها را یکپارچه می‌کنند. البته با آن‌هایی که در آن سطح هستند با هم یکپارچه می‌شوند یعنی در امت هم لایه‌بندی و هم سطح بندی وجود دارد.

سوال: اگر ما در جامعه‌ای زندگی کنیم که در آن همه گناه و خطا دارند، اگر عذابی بیاید ما را هم شامل خواهد شد؟

– اگر امر به معروف و نهی از منکر کنیم، ما جزء امرکنندگان و نهی‌کنندگان و در نتیجه جزء نجات یافته‌گان خواهیم بود. خداوند سیستم‌های اینگونه نیز دارد و نجات هم وابسته به امر به معروف و نهی از منکر است و نه به چیز دیگر. یعنی همین که امر به معروف و نهی از منکر کردید، نجات یافتید.

سوال: شما در نظر بگیرد که الان در امت اسلامی به دلیل گناهان و خطاهایی که هست ظهور به تاخیر افتاده است، پس ما از ظهور بی‌بهره شدیم..

- نه اینگونه نیست، شما اگر جزء منتظرین قرار بگیرید از مواهب آنها بهره‌مند خواهید بود. به کسانی که منتظر هستند، معرفت داده می‌شود و به هر کسی که در این امت باشد هم معرفت داده می‌شود. مرتبه‌ای ندیدن این سیستم، برای ما دردسرساز می‌شود. می‌شود انسان در جایی باشد و خود را بالا ببرد. اینکه غیبت امر بدی است را نفی نمی‌کنیم و سر جای خود است اما شما می‌خواهید یار امام باشید، پس باشید تا با همه یارهای امام در عالم حتی آن-هایی که در عالم برزخ هستند، یک گروه شوید.

خیلی نظام بالایی از جهت هدایت و قدرت هدایتی است. غیر ممکن است کسی مفهوم امت را بفهمد و حاضر باشد یک صفت بد در او باشد. چون صفت بد ممکن است به گونه نباشد که از او صادر شود اما ممکن است بر او جاری شود. ممکن است من مجوز بدهم که صفت بدی از من صادر شود اما هیچ وقت اجازه نمی‌دهم صفت بدی بر من وارد شود. به همین دلیل در نظام امت می‌خواهد از هر صفتی که بد است و دوست ندارید، آن را انجام ندهید تا جزء گروه آن صفت بد در عالم نباشید. اگر برای مثال دو به هم زنی نکنید، هرگز جزء دو به هم‌زنان عالم نخواهید بود.

سوال: شما در جلسه گذشته از ما خواستد تا روی بدیهایت توجه کنیم و توجه خود را در مواجهه با بدیهیات جلب کنیم. چیزی که بنده متوجه شدم این است که مواجهه ما با بدیهیات خیلی غیر بدیهی است! این چگونه می‌تواند در نظام درست قرار بگیرد؟ برای مثال یکی از بدیهیات این است که هر چیز بدی برای همه بد است اما وقتی این را وارد زندگی می‌کنیم و با آن مواجهه می‌شویم، خیلی درست با آن برخورد نمی‌کنیم و مواجهه ما با آن برعکس می‌شود.. کجای سیستم دچار آسیب شده است؟

- یک، به دلیل عدم توجه به بدیهیات و عدم احصاء بدیهیات است. یعنی اگر از من بپرسند چند تا بدیهیات دیدی، من نمی‌توانم آن را شمارش کنم. دوم توجه به بدیهیات است که مثلا اگر از من بپرسند چقدر از این بدیهیات را در حافظه دارید، نمی‌دانم و سومی هم استناد کارها به غیر بدیهیات است. اینها یک کنش و واکنشی نسبت به هم دارند. داستان این موضوع در سوره فاطر ذکر شده است، هرکس علاقه‌مند به این موضوع است می‌تواند سوره فاطر را مطالعه کند.

سوال: چرا احصاء بدهیات آنقدر دشواراست؟

– انسان فکر می‌کند رفتن به سمت خدا دشوار است و خوب بودن و بهشت رفتن کار سختی است و جهنم رفتن و بد شدن خیلی ساده است. در حالیکه برعکس است. خوب بودن به مراتب راحت‌تر از بد شدن است؛ توجه کنید، به مراتب و نه به یک مرتبه! فراعنه، شیطان و ابلیس، اغوائاتی دارند.

سوال: شاید مصداق آن این باشد که خراب کردن راحت از ساختن است، درست است؟پ

– خراب کردن به این راحتی نیست، خیلی سخت است. به فرد سالم بگویید کار نکن و یا این کار بد را انجام بده، برای او خیلی سخت است اما وقتی مریض می‌شود، فرق می‌کند. تنبلی می‌کند، ساکت است و کاری نمی‌کند. بچه سالم نمی‌تواند یک جا بماند و ساکت باشد چون جزء بدیهیات تکوینی او است. ما تخیلات را وارد می‌کنیم و گزاره‌های خود را اینگونه می‌کنیم که کار خوب خیلی سخت است. غیبت نکردن به مراتب از غیبت کردن راحت‌تر است. ممکن است به من بگویید روایت امیرالمومنین(علیه اسلام) می‌فرماید: «إنّ الجَنّةَ حُفَّتْ بالمَكارِه ، و إنَّ النّارَ حُفّتْ بالشَّهَواتِ»[39] مردم اینگونه زندگی می‌کنند، بله! اما اشتباه می‌کنند. در پاسخ باید گفت که با توجه به سوره لیل «فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى»[40] باید روایت را به قرآن عرضه کرد. نمی‌دانم این اتفاقات از کجا افتاده است که بدی کردن برای ما راحت‌تر شده است..

سوال: این به دلیل تغییر ذائقه انسان نیست؟

– بله. حالا ممکن است بگوییم تغییر ضائقه از چه زمانی رخ می‌دهد باید گفت قبل از هفت سوال اول «السَّعيدُ مَن سَعِدَ فی بَطنِ اُمِّهِ، وَالشَّقِیُّ مَن شَقِیَ فی بَطنِ اُمِّهِ»[41] اما اگر فردی که به دنیا می‌آید، در یک بستر و آموزش درست قرار گیرد و از اغواهای شیطانی دور باشد، خوبی را می‌پذیرد. دلیل منطقی آن این است که هر کس بخواهد کار درست انجام دهد، نیاز به توجیح ندارد اما کسی که کار اشتباه انجام می‌دهد، باید کار خود را توجیح کند. در واقع انسان باید کار اشتباه خود را با کار درست توجیح کند. در این حالت فرد دو کار انجام می‌دهد پس سخت‌تر است، «النجات فی الصدق».

---

[39] نهج البلاغه، خطبه ۱۷۶

[40] سوره لیل، آیه ۷

[41] شیخ صدوق، توحید، ج ۳، ص ۳۵۶، نشر جامعه مدرسین قم

سوال: در جلسه گذشته شما فرمودید اساس دعوت پیامبر(صلّی الله علیه وآله) هم بر مبنای بدیهیات بوده است. تا کجا اینطور است؟ مقدمه است یا تا مراحل بالاتر نیز به این صورت است؟

– همه مراحل به این صورت است و هر چه بالاتر می‌رود، بدیهی‌تر می‌شود. سخت هم که می‌شود، حتما یک گزاره بدیهی دارد.

سوال: چگونه؟

– مثلا خدا هست و من اگر خدا را یاری کنم، مصداق یاری کردن خدا را پیدا می‌کنم و خدا من را یاری می‌کند. خیلی ساده است و اصلا پیچیدگی ندارد. کسی که مصداق یاری خدا را بفهمد، می‌تواند یاری خدا را بفهمد. فقط ممکن است بگوید من مصداق یاری خدا را نفهمیدم که به او می‌گویند مصداق یاری خدا را با ولیّ حق می‌توان فهمید.

سوال: سکونت لزوما به عبادت است؟

– نه، لزوما به عبادت نیست و به آرامش است. یک نفر که می‌خواهد یک لشکر صد هزار نفری را مدیریت کند، سکونت صد هزار نفری نیاز دارد و باید و نباید صد هزار نفری نیاز دارد. مادری که می‌خواهد فرزندان خود را تربیت کند تا یار امام زمان(عجل الله تعالی فرجه الشریف) باشند، یک سکونت تربیت و یار امام زمانی می‌خواهد، نمی‌تواند مضطرب باشد. این سکونت مهم است. یک شبی داشته باشم، سکونتی داشته باشم و در این شب ببینم چه کار می‌توانم بکنم که فرزندم یار امام زمان(عجل الله تعالی فرجه الشریف) باشد. تدبیر آن را داشته باشم. همنیطوری که نمی‌شود یار امام زمان(عجل الله تعالی فرجه الشریف) باشد، نیاز به عقبه دارد و آن عقبه نیز نمی‌تواند با به هم‌ریختگی باشد.

سوال: می‌توان بدیهیات را روی وعده‌های الهی قرار داد؟

– بله منتها باید به آن اعتقاد داشته باشد؛ یعنی طبق آن عمل و زندگی کرد. می‌توان لیستی از این وعده‌ها را بدست آورد؛ برخی سوره‌ها مثل سوره «محمد» از این وعده‌ها زیاد دارند.

برای سلامتی خودتان و برای اینکه نیت بزگواری که می‌خواستند زیارت آل یاسین بخوانند، مقبول باشد و برای اینکه سلام ما به حضرت ولی عصر(عجل الله تعالی فرجه الشریف) برسد، صلواتی ختم بفرمایید.

هر آرزو و حاجتی را که دوست دارید خداوند آن را بشنود و اجابت کند، در دل‌تان بیاورید و برای اجابت آن صلواتی بفرستید.

هر نکته و پندی که دوست دارید به دوست یا آشنایی تلقین شود، در دلتان بگوید و برای القایش به آن فرد، صلواتی ختم بفرمایید.

وَهُوَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْحَمْدُ فِی الْأُولَى وَالْآخِرَةِ وَلَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿۷۰﴾

قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ اللَّيْلَ سَرْمَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُمْ بِضِيَاءٍ أَفَلَا تَسْمَعُونَ ﴿۷۱﴾

قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ النَّهَارَ سَرْمَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُمْ بِلَيْلٍ تَسْكُنُونَ فِيهِ أَفَلَا تُبْصِرُونَ ﴿۷۲﴾

یکی از اتفاقات مهمی که در سوره‌های قرآن آمده و بسیار مبارك است، این است که در هر سوره جلوه‌هایی از توحید و ربوبیّت خداوند معرفی می‌شود که در هر سوره متفاوت است. آنچه در سوره نمل یا شعراء و... می‌خوانیم، بیان کاملا متفاوتی دارند. نتیجه این می‌شود که انسان خداوند را به اشکال مختلفی شناسایی کند. گاهی که انسان می‌خواهد قرآن را ختم کند، روی جلوه‌های توحید سوره‌ها کار کند. مثلا در سوره حمد یا بلد یا آل عمران ببیند خداوند خودش را چگونه معرفی کرده است تا اگر کسی از او پرسید، توحید در سوره حمد با سوره بقره یا آل-عمران چه تفاوتی دارد، بتواند جواب بدهد. این به ختم‌های مفهومی که فرد انجام می‌دهد، بستگی دارد.آخرتی که در سوره قصص آمده، با آنچه در سوره نمل است، متفاوت است. از آیه ۷۰، اوج آیات توحیدی سوره قصص است.

آیات توحیدی در هر سوره متناسب با رخدادهای همان سوره است، به بیانی هر سوره مشتمل بر دو بخش است: ۱- توحید عملی، ۲- توحید نظری. آیاتی که در دل رخدادها آمده، توحید عملی است. مثلا نشان می‌دهد حضرت موسی(علیه السلام) یا پیامبر(صلی الله علیه و آله) چه کردند. البته این طور نیست که فقط بگوییم آیات ۷۰، ۷۱ و۷۲ توحیدی هستند، همه آیات توحیدی هستند اما این آیات گوهر آن آیات توحیدی هستند. اگر کسی بپرسد که چه شد موسی (علیه السلام)، موسی (علیه السلام) شد و دست به انقلاب عظیمی زد، آیات ۷۰، ۷۱ و۷۲ نشان می‌دهد که موسی (علیه السلام) کسی است که باورهای توحیدی‌اش عبارت بود از اینکه در این آیات، خداوند را اینطور نگاه

می‌کرد. حالا اگر کسی خداوند را اینطور نگاه نکند چه می‌شود؟ آن کسی که به این آیات اعتقاد داشته باشد، موسی (علیه السلام) می‌شود.

در سوره‌ها هرکدام از آیات مثل یک وزنه، وزنه دیگر را تکمیل می‌کنند. وقتی آیات توحیدی را می‌خوانید، می‌گویید من نمی‌فهمم این آیه چه می‌گوید و اینکه اگر این آیه را انسان بفهمد چه اتفاقی برایش حاصل می‌شود. سوره می‌گوید بیا تا برایت بگویم و از ابتدای سوره جلوه‌های مختلفش را برایت می‌گوید؛ مادر حضرت موسی (علیه السلام)، همسر حضرت موسی(علیه السلام) و خواهر حضرت موسی(علیه السلام) اعتقاداتشان به این صورت بوده است. داستان را که می‌خوانیم می‌گوییم چه انگیزه‌ای باعث شد تا موسی(علیه السلام)، موسی(علیه السلام) شود، مادرش اینطور شود؟ می‌گوید این آیات را بخوان! این آیات همان حقیقت است.

وَمِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿٧٣﴾

از آیات ۷۱، ۷۲ و ۷۳ در ضمن معرفی خداوند، بحث شب و روز را مطرح می‌کند که در زندگی انسان خیلی اهمیت دارد. بنده اخیرا دقتم را کمی بیشتر کرده‌ام و احساسم این است که بحث شب و روز در به‌هم ریختگی انسان نقش دارد. هرکس به‌هم ریخته است یا مشکلش در شب است یا روز و یا هر دو. اگر گفتی من شب بدی داشتم، لاجرم باید بگویی روز خوبی هم نداشتم.

وَمِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿٧٣﴾

انسان از رحمت خداوند، هم شب و هم روز دارد. در آیات پیشین هم خداوند خودش را به شب و روز معرفی کرده است. اگر از ما بپرسند خدا کیست؟ در آیه ۷۱ می‌گوید همان کسی که شب را سرمد قرار نداد، همان که روز را پیوسته و سرمد قرار نداد. اگر این سوال را شب از شما بپرسند، می‌گویی آنکه شب را روز می‌کند و اگر در روز بپرسند، می‌گویی آنکه روز را شب می‌کند. هر کدام دلالت به دیگری دارد.

کارکرد شب و روز چیست؟ سکونت و ابتغاء فضل است. غایت اینکه انسان در دنیا زندگی می‌کند به خاطر رسیدن به فضل و کمال است. یکی از غایت‌های خلقت، رسیدن به فضل است. شب وروز یکی از مهم‌ترین عوامل شکوفایی استعدادهای انسان است. در سوره مبارکه هود می‌فرماید: «كِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ

خَبِيرٍ »[۴۲] آخرش می‌گوید شما سه کار را انجام دهید تا ما دو کار را برای شما انجام دهیم: ۱- غیر خدا را نپرستید، ۲- استغفار کنید، ۳-توبه کنید. اگر این سه کار را انجام بدهید یک متاع احسن به شما می‌دهیم و دیگر اینکه هر فضلی در شما به صورت بالقوه است، آن را بالفعل می‌کنیم. در آیه ۷۳ سوره قصص حرف (واو) «وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» به این معنی می‌شود که «لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ»، معادل «لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» است. اگر هر کس مجموعه شب-هایی که برایش گذشت، سکونت بود و مجموعه روزهایی که برایش گذشت، ابتغاء فضل بود، لاجرم به شکر دست پیدا می‌کند.

سوال: پس باید توبه و استغفار کند و غیر خدا را نپرستد. استغفار وتوبه چه تفاوتی دارد؟

- استغفار یعنی طلب غفران، توبه یعنی رویش را از سمت خداوند برنگرداند. شکر به معنای قدردانی از نعمت‌هاست. شکر در مقابل کفر است. شاکر به معنای کافرنبودن است، یعنی پنهان کردن فطرت و استعدادهای خود. شکر یعنی ساختار انسان متعادل باشد. علمش متناسب با عملش باشد و بالعکس. شاکر کسی است که قوایی که خداوند به او داده است درست کار می‌کند، انحرافی در آن نیست و به‌هم ریخته نیست. مثل ماشینی که سالم است.

غایت انسان این است که سه کار گفته شده را انجام دهد (عدم پرستش غیر خدا، استغفار و توبه). تا خداوند دو پاداش به او بدهد. بدست آوردن فضل جزء غایت‌های انسان است و شب و روز را قرار داده تا به این غایت برسد. شأن روز و شب آنقدر بالاست که اگر از انسان بپرسند کدام امکانات در انسان مهیا شده که بیشترین امکان برای رسیدن به فضل را مهیا می‌کند، می‌گوید شب و روز. اگر شب‌مان، شب باشد و روزمان، روز باشد، نانمان در روغن است!

اگر شب موجب سکونت و آرامش نباشد، روز هم که بیاید، ابتغاء فضلی اتفاق نمی‌افتد. یعنی اگر شب، شب نباشد، سکونت و آرامش را ندارد و روزش نیز ابتغاء فضلی ندارد؛ مثلا دانش من افزایش پیدا نمی‌کند، توان من افزایش پیدا نمی‌کند. روز به روز باید ابتغاء فضل زیاد شود. شب به شب هم باید سکونتش زیادتر شود. اگر یک نفر گفت

---

[۴۲] سوره هود آیه ۱ تا ۳: الر كِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ (۱) أَلَّا تَعْبُدُواْ إِلَّا اللَّهَ إِنَّنِي لَكُمْ مِّنْهُ نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ(۲) وَأَنِ اسْتَغْفِرُواْ رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُواْ إِلَيْهِ يُمَتِّعْكُم مَّتَاعًا حَسَنًا إِلَى أَجَلٍ مُّسَمًّى وَيُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ وَإِن تَوَلَّوْاْ فَإِنِّيَ أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ كَبِيرٍ(۳)

این مقدار از شب های عمرم گذشته، یعنی انقدر از شب‌های عمرم سکونت بیشتری دارم. چون شبش شب‌تر است، پس روزش نیز روزتر است.

سوال: ابتغاء فضل چه مولفه‌هایی در قرآن دارد؟

– ابتغاء فضل برای برای بعضی علم یا رزق یا نعمت است. حالت‌های مختلفی دارد. هرگونه توانمندی که انسان بتواند با جست و جو کردن آن را بدست آورد و در مسیر کمال استفاده کند، «ابتغاء فضل» می‌گویند. بعضی فضل‌ها مثل تعلیم کتاب یا حکمت جزء فضل‌های برتر هستند. حکمت جزء فضل‌های برتر می‌باشد. بعضی فضل‌ها مبین یا کبیرند.

سوال: شاخص سکونت چیست؟

– شاخص سکونت، نداشتن اضطراب و استرس است؛ هول نکردن و نترسیدن از حوادث. عدم ترس و شجاعت است.

سوال: در قرآن چه مواردی به سکونت معرفی شده‌اند؟

– در قرآن سکونت به ذکر، شب و زوجیت نسبت داده شده است که خودتان باید ارتباط این سه را پیدا کنید.

در سوره مبارکه فجر سکینه داریم، حالا سکینه را پیدا کنید. سکینه در اثر جهاد در راه خدا بوجود می‌آید. سکینه و سکونت داریم. سکونت به واسطه ذکر، شب و زوجیت است و سکینه به واسطه جهاد است. حالا باید ارتباط جهاد و زوجیت و شب و ذکر را پیدا کرد.

سوال: فرق سکونت و سکینه چیست؟

– سکینه وقتی است که حالت فتح الهی، بالاخص فتح اجتماعی برقرار است. سکونت اجتماعی را سکینه می گویند.

شب و روز پایه‌ای ترین مفاهیم زندگی هستند. همه اختلالات به به‌هم ریختن شب و روز برمی‌گردد. بعضی روزشان خیلی بلند است و شبشان خیلی کوتاه است و بعضی نیز بالعکس. برخی روزهایشان و بعضی شب‌هایشان به سمت ممتدّ شدن پیش می‌رود. حالا ممتدّ شدن یعنی چه؟ بنده‌ای که تحرک ندارد، بلند شب می‌شود، یعنی از پس کارهای خود بر نمی‌آید. شب و روز طوری هستند که فرد به واسطه شب نیرو ذخیره می کند و روز خرج می کند.

برخی فقط می‌گیرند و موقع خرج کردن نمی‌توانند خرج کنند. این‌ها دچار تنبلی می‌شوند. کسانی که در کارهایشان تاخیر دارند، این‌ها شب بلند هستند و آن هایی که در کارهایشان عجله دارند، روزهایشان بلند است.

سوال: یعنی شب بلندها خیلی اهل ذکر هستند؟

– خیر. اگر توازن سکونت و ابتغاء فضل به‌هم بخورد، سکونت مثل بدنی است که چربی در آن بیش از اندازه ذخیره می‌شود و آن وقت بدن سست می‌شود. پتانسیل دارد اما خرج نکرده است. علم دارد اما عمل ندارد. شبش بلند شده است. فردی که عمل زیاد دارد، مثل آقایانی که وارد کارهای اجرایی می‌شوند، نه شب دارند و نه روز. بخاطر اینکه میزان توقعی که جامعه از آن ها دارد، از پتانسیلی که دارند بیشتر است، پس به‌هم می‌ریزند. من می‌خواهم مفهوم شب و روز را از مفهوم تاریک شدن و روشن شدن به یک مفهوم وسیع‌تری انتقال دهم که مربوط به کارآمدی ساختار انسان است. برخی شب‌هایشان و برخی دیگر روزهایشان طولانی است. جای شب و روز یعنی جایی که شب باید یک عمل انجام بدهند و روز یک عمل. این افراد اختلالات شب و روز دارند و به این شکل می‌توان انسان‌ها را شناخت. این افراد کارهایی را که باید شب انجام بدهند، روز انجام می‌دهند. نوعا افرادی که با کامپیوتر کار می‌کنند شب و روزشان مخلوط می‌شود.

یا آن هایی که با موبایل به صورت مجازی کار می کنند، شب خودشان را روز می‌کنند، فردا ذهن‌شان خسته است و شب و روزشان جابجا می‌شود. این‌ها نیز اختلالات شب و روز دارند. خیلی وحشتناک است.. این افراد زود پیر می‌شوند.

برادر من! خواهر من! ساعت ۱۰ همه وسایل را خاموش کنید و بخوابید، ساعت ۳ یا ۴ هم بیدار شوید. اگر این کار را نکنید، دچار اختلال می‌شوید. اختلالش از نوع به‌هم ریختگی است. فرد می‌گوید اشکالی ندارد، می‌خواهم به‌هم ریخته باشم! باشد اما اگر اینگونه باشی، دیگر نمی‌توانی وقتی امام زمان تشریف می‌آورند، عمل صالح انجام دهی، و اگر خواستند آدم‌های سالم را جدا کنند، او را جزء آدم های سالم به حساب نمی‌آورند.

اگر به فکر خودت نیستی، لااقل به فکر امام زمانت باش! به هر حال ممکن است امام زمان به شما احتیاج داشته باشند..

سوال: آیا اختلال در شب و روز در اراده تاثیر دارد؟

– یکی از موارد اختلال در اراده، اختلال شب و روز است. این اراده، تابع شرایط او می‌باشد. بنابراین اراده درونی در او جریان پیدا نمی‌کند. برنامه‌هایش را باید محیطی انجام دهد، از درون نمی‌تواند انجام دهد.

ما بعضی وقت‌ها بعضی کارها را با هدایت باطنی انجام می‌دادیم. قبل از اذان صبح سوار دوچرخه می‌شدیم و می-رفتیم مسجدی که خیلی دور بود تا پشت سر آیت‌الله جزایری نماز بخوانیم. ایشان در نماز صبح‌شان سوره فجر می‌خواندند. بعد فهمیدیم هرکس در نماز صبح سوره فجر بخواند با امام حسین (علیه السلام) محشور می‌شود. ما دیگر طبعمان با این کار سازگار شده بود.

به نظرم شب و روز را باید در بین الطلوعین اصلاح کرد. اگر شب دیر بخوابد، بین الطلوعین خوابش می‌آید، پس به-هم می‌ریزد. روز و شب که به‌هم خورد، بین‌الطلوعین نوعا ۹۹ درصد به‌هم ریخته می‌شود، دیگر آرامش نمی‌تواند در آن استقرار پیدا کند. از طرف دیگر هم نمی‌تواند کارهای مهم و جدی را پیش ببرد. فرد می‌گوید چرا ما نمی توانیم خیلی کارها را انجام بدهیم؟جوابش ساده است، چون شب و روزت بهم ریخته است. اگر شب و روز را اصلاح کنیم به بسیاری از توفیقات می‌رسیم.

استاد دانشگاهی به ما می‌گفت ما برای اینکه به کارهایمان برسیم، مجبوریم ۲۴ ساعت‌مان را زیاد کنیم! پس یکی دو ساعت زودتر بیدار می‌شوم چون اگر زودتر بیدار نشوم به کارهایم نمی‌رسم. یعنی این را فهمیده بود که زود بیدار شدن طول روزش را با برکت می‌کند. آیه ۷۳ می‌گوید، اگر کسی می‌خواهد شاکر باشد و دچار کفران نعمت نشود، از سکونت شب و ابتغاء فضل روز، استفاده کند.

سوال: شغل هایی که شب و روزشان جابجا شده است چه کار کنند؟

– این افراد باید یک سری مراعاة در شیفت‌هایشان داشته باشند؛ مثلا زمان‌هایی برای خواب‌شان در بین روز و شب تعبیه کنند. باید خودشان بدانند که چگونه می‌توانند سرحال باشند. نشانه مراعات آن‌ها خوشحال و سرحال بودن آن هاست. هر موقع حالت خمودی و اخم داشتند، سیرشان به حالت قهقرایی می‌رود، پس باید برگردند و اصلاح کنند. ممکن است در مواقعی خوابیدن قدرت استراحت‌شان را بالا ببرد، این قابل تغییر است و از لحاظ پزشکی ثابت شده است.

بحث‌مان سر این نیست که یک نفر همه شب را بخوابد. اگر کسی بگوید شب معادل خواب است، اشتباه است. شب معادل سکونت است. روز معادل کار نیست، روز معادل ابتغاء فضل است. این مفاهیم فرق می کنند. ابتغاء فضل خیلی مواقع به نشستن و فکر کردن نیز هست. در میان ابتغاء فضل هم می‌توانی خواب داشته باشی اما معادل خواب نیست.

ظاهرا هم در شب و هم در روز باید بهره‌ای از خواب داشته باشیم و خواب بین شب و روز تقسیم شود. البته ممکن است کسی بگوید من می‌خواهم شب را مفصل بخوابم و روز را هم مفصل کار کنم. نسبت خواب بین شب و روز به طبیعت هر فرد بستگی دارد و خواب کاملا بستگی به شرایط فیزیولوژیک دارد و از ۴ تا ۹ ساعت متغیر است.

سوال: آیا خواب بعد ازبین الطلوعین هم خیلی بد است؟

- نه، کراهت آن خیلی نیست.

نشانه سکونت که ویژگی شب است این است که به من یک حرفی می‌زنند و من برداشت توهین‌آمیز می کنم. در فرد مقابل می گوید که من چیزی نگفتم.. این یعنی من سکونت ندارم، به‌هم ریخته‌ام و به محض تلنگری از کسی بهم می‌ریزم. امروزه اغلب افراد اینگونه هستند. فقط کافی است که حرفی با ذائقه‌شان هماهنگ نباشد، یکی دو هفته بهم می‌ریزند یا حتی جالب آنکه قهر می کنند!

سوال: یک تمرین برای داشتن شب و روز ارائه دهید؟

- هرکسی وضعیت وجودی خودش را ثبت کند، ببیند چقدر آرامش دارد و چقدر تحرک و بدو بدو دارد. آیا این دو با هم همخوانی دارند یا اینکه تحرکش بیشتر از آرامش اوست. آرامش را از آنجایی می‌فهمیم که یک بچه یا یک حرف به راحتی فرد را می‌تواند به‌هم بریزد یا اینکه می گوید حوصله ندارم و وقتی از او می‌پرسیم حوصله چه چیزهایی را نداری و چقدر؟ می گوید اگر یک بچه باشد، می‌توانم تحمل کنم اما حوصله دو تا را ندارم! این وضعیت موجود فرد است. یا ممکن است کسی بگوید من حوصله پنج تا بچه را هم دارم اما تا زمانی که با هم کاری نداشته باشند یا می گوید وقتی بچه‌های طرف دیگر کلاس حرف می‌زنند، من به‌هم می‌ریزم.

وقتی وضعیت خود را ثبت می کنیم، متوجه می‌شویم که آیا تحرک و آرامش‌مان هر دو معیوب است یا یکی از آن-ها مشکل دارد. همچنین متوجه مواقعی که آرامش کاذب داریم، می‌شویم. چون یکی از مشکلات اساسی انسان جهل مرکّب است و ممکن است با گناه خودش را آرامش دهد. راه خروج از آن همین ثبت و مراقبه است. چون

جایی این آرامش کاذب خودش را بروز می‌دهد. دومین کاری که بعد از احصاء وضعیت موجود می‌توان انجام داد، انجام کارهایی است که آرامش او را بیشتر می‌کند؛ مانند دوری از تغذیه های نامناسب در شب و روز، دوری از اخبار در زمان نامناسب، دوری از تصاویر نابهنجار و نامناسب.

سوال: اگر کسی به خواسته‌های خودش نمی‌رسد باید چه کار کند؟

– چنین فردی باید خواسته‌های خودش را لیست کند، آن‌هایی که امکان رسیدن به آن وجود دارد را در اولویت قرار دهد. به تدریج توان پیدا می‌کند و به خواسته‌های بزرگش نیز می‌رسد.

فردی بسیار به‌هم ریخته بود و می‌گفت چه کار کنم؟ به او گفتم شما در طول روز هیچ تصمیم‌گیری انجام نده و موضوعاتی که نیاز به تصمیم‌گیری دارند را یادداشت کن، نه تصمیم بگیر و نه فکر کن. قبل از اذان صبح بلند شو و برای تمام موضوعاتی که یادداشت کردی، یکی یکی تصمیم بگیر. زیرا شب محل سکونت و آرامش است. «إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا وَأَقْوَمُ قِيلًا »[۴۳] « نَاشِئَةَ اللَّيْلِ» همان تصمیمات شبانه است.

سوال: اگر کاری را شب تصمیم گرفتیم اما فردای آن روز نتوانستیم عمل کنیم، علت چیست؟

– باید علت‌یابی عدم موفقیت را به شب بعدی آن موکول کند. ممکن است ده بار این رفت و برگشت وجود داشته باشد. اگر تصمیمات را به شب موکول کردید و روز عمل کردید، به نسبت خودتان ۳ تا ۱۰ برابر از وقت‌تان بیشتر استفاده می‌کنید.

تمام کارهایی که عجله‌ای انجام می‌شوند، به خاطر تصمیماتی است که در آنِ واحد گرفته می‌شود و در نتیجه کار باید چند بار انجام شود.

سوال: اگر انسان شب و روز را رعایت کند، ظالم نمی‌شود؟

– بله چون شاکر می‌شود.

من می‌خواهم حرفی به شما بزنم، می‌گویم این حرف را فردا می‌زنم. امشب ساعت ۳ و ۴ در موردش فکر می‌کنم. مگر می‌شود انسان فکرهایش را کنترل کند و به همه چیز نرسد؟! تفکر از باب تفعّل است؛ یعنی برای رسیدن به

---

[۴۳] سوره مزمل آیه ۶

مقصدی در خودمان پذیرش ایجاد کنیم. این که من هر پیامی را هر موقعی می‌دهم، نشان‌دهنده ذهن آشفته من است. من نباید به ذهنم اجازه بدهم، هر موقع فکر کند چون اگر اینطور باشد پس آن وقت دیگر کی عمل کند؟!

ممکن است کسی بگوید من به الهام الهی متصل هستم و در طول روز هم خداوند به جای من تصمیم می‌گیرد. ممکن است برای فردی مثلا بخاطر شغل‌اش سحرش ساعت ۱۰ صبح باشد اما نوعا قبل از نماز صبح است.

نکته دیگر این است که اگر تمرکز در شب، تحرک روزانه را از فرد بگیرد، اختلال است و به تدریج جابجایی شب و روز اتفاق می افتد و اگر ادامه پیدا کند ممکن است در سنین بالا فراموشی هم ایجاد کند.

تولد حضرت صدیقه زینب (سلام الله علیها) را تبریک عرض می‌کنیم و جلسه را به پایان می‌بریم.

برای سلامتی خودتان صلواتی بفرستید.

ان شاءالله که همه ما بواسطه صلوات حاجت روا بشویم..، یکی از خانواده‌هایی که هر هفته جلسه را شرکت می‌کردند برای حاجتی، التماس دعا داشتند، برای اینکه حاجت این خانواده نیز به اجابت برسد، صلواتی ختم کنید.

قبل از شروع سوره مبارکه قصص، چند نکته مطرح کنیم؛
همانطور که می‌دانید ایام فاطمیه است، در توصیفاتی که برای حضرت صدیقه طاهره(سلام اللّه علیها) وارد شده، ایشان را معادل شب قدر مطرح می‌کنند. شب قدر بودن حضرت، از جهات مختلفی قابل توجه است.

یکی از این جهات، مفهوم شب قدر است؛ ایشان شب قدر اهل بیت(علیهم السلام) به حساب می‌آید؛ همه مقدّراتی که در عالم توسط اهل بیت(علیهم السلام) اتفاق می‌افتد، در شب قدر فاطمیه مقدّر شده است.

صحبت‌های زیادی در این رابطه شده اما ما الان قصد داریم به مبحث روز و شب که در سوره مبارکه قصص اشاره ویژه‌ای شده دلالت بدهیم که یکی از موضوعات بسیار مهم سوره مبارکه قصص است.

یکی از وجوهی که در شب قدر وجود دارد، مخفی بودن آن است؛ از یک سو به لحاظ شب بودن و از سوی دیگر به دلیل اینکه حالت تنظیم مقدّرات دارد و در هر دو حالت، نهفتگی وجود دارد. به این معنا که در منطقه عمل نبوده و در مرحله تصمیم است و در منطقه تصمیم پوششی وجود دارد. در همه شئوناتی که برای حضرت زهرا(سلام الّله علیها) وجود دارد، بحث مخفی بودن دیده می‌شود؛ برای مثال در مورد سن ایشان اطلاعات دقیقی وجود ندارد و اقوال متفاوتی وجود دارد و یا حتی در مورد مسلّمات، مسایلی که در مورد حضرت نقل شده و کاملا واضح است در همین حد بوده که ایشان دختر پیامبر(صل الّله علیه و آله و سلم) و همسر امیرالمومنین(علیه السلام) و اُمّ المومنین هستند که البته این‌ها موارد کمی نیست اما در داستان‌هایی که از ایشان نقل می‌شود، به ضرس قاطع نمی‌توانیم بگوییم این داستان در حقیقت به همین شکلی که گفته شده، بوده است. حضرت در سبک و سیاق و زندگی، در مکان قبر مبارک و در زمان شهادت، مخفی هستند. در زمان شهادت ایشان حداقل سه موقف یاد می‌شود که به سه شب قدر نوزدهم، بیست‌ویکم و بیست‌وسوم ماه مبارک رمضان شباهت دارد و این موضوع، داستان عجیبی است که

چگونه مفهوم شب قدر در زندگی یک نفر آنقدر مجسم و مسلّم می‌شود که حتی حدود و ثغور زندگی او، یک مطلب عادی و معمولی زندگی که ممکن است رحلت یک شخص باشد، یک مطلب خیلی واضح که می‌تواند به محل دفن یک شخص مربوط باشد، مخفی می‌شود، چه رسد به فعالیت‌های اجتماعی و اقتصادی و سایر فعالیت‌هایی که تقریبا همه مخفی است. در این کتاب‌هایی که تاکنون خوانده‌ایم، صحبتی از فعالیت‌های اجتماعی حضرت نشده است. زمانی که به مدینه منوره مشرف می‌شویم، محلی را بعنوان مکان تشکیل تیم پرستاری توسط حضرت برای مداوای مجروحین جنگی معرفی می‌کنند. حتی مواردی که وجود داشته و امکان نقل آنها در تاریخ بوده، مطرح نشده و همواره در هاله‌ای از ابهام است.

این مخفی بودن شئونات حضرت، یک طرف، که بحث مفصلی دارد و حتما شنیده‌اید و به وجوه مختلف آن توجه کرده‌اید اما شهادت ایشان، هم قطعی است و هم نیست. ضربات و صدماتی که به ایشان وارد شد، هم هست و هم نیست. حتی داشتن بیت الاحزان ایشان، هم هست و هم نیست. به این معنا که به شکل ناجوانمردانه و بدی از آن یاد می‌شود. ان شاءالله این مباحث در دهه فاطمیه دوم بررسی می‌شود. اما همه ما می‌دانیم که شب قدر مخفی است و از طرف دیگر می‌دانیم که «خَیرٌ مِّنْ أَلْفِ شَهَر»[۴۴] است و همه تصمیمات و مقدّرات انسان، بخصوص مقدّراتی که او را از ظلمات به نور خارج می‌کند، در شب قدر رقم می‌خورد به دلالت سوره مبارکه دخان مطرح شده است. اما باید دید چگونه می‌توانیم بهره خودمان را از شب قدر بیشتر کنیم.

اگر وقتی آن عالم ربانی شنید که شب قدر، مخفی است و ممکن است در یکی از شب‌های سال باشد، بخاطر اینکه آن شب را درک کند، همه شب‌های سال را شب‌زنده‌داری کرد..، برای درک شب قدر، حداقل فکری که به ذهنش رسید را اجرایی کرد؛ اینکه همه شب‌های یک یا دو سال از عمر خود را به استغفار و شب زنده‌داری کند.

بد نیست این فکر در ما هم احیاء شود که برای استفاده از شب قدر ما چه کارهایی می‌توانیم انجام دهیم؟ و هر کاری که به ذهنمان رسید، انجام دهیم و بعد ببینیم درخصوص حضرت صدیقه طاهره(سلام اللّه علیها) چگونه می‌توانیم همان کارها را انجام دهیم. همین اندازه که این فکر در ذهن انسان پرورش یابد، ممکن است به نتایج خوبی برسد و حقایق خوبی به ذهن فرد جاری شود. اگر کسی بتواند بین این دو شب قدر- شب قدر فاطمی و شب قدر

[۴۴] سوره قدر، آیه ۳

صیام – ارتباطی پیدا کند و احکام شب قدر صیامی را به شب قدر فاطمی منتقل کند، می‌تواند مطالب آن را برای سایر دوستان هم ارسال کند و البته مطالب جالبی خواهد بود.

صلواتی ختم بفرمایید.

***

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

طسم(۱)

تِلْكَ ءَايَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ(۲)

نَتْلُواْ عَلَيْكَ مِن نَّبَإِ مُوسىَ وَ فِرْعَوْنَ بِالْحَقّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ(۳)

یکی از نکات مهم در سوره مبارکه قصص، بحث «قصص» است. در زبان فارسی حکایت کردن و روایت کردن را قصه می‌گوییم. در زبان عربی نیز همینطور است. قصه تعریف کردن به معنی روایت کردن و حکایت کردن جریانی است. ظاهرا قصه در قرآن مفهوم وسیع‌تری دارد، بخاطراینکه در قرآن می‌فرماید «رُسُل آیات مرا قصّه می‌کنند» پس صرفا نمی‌توان گفت به معنی روایت کردن است و معنای وسیع‌تری دارد.

به نظر می‌رسد در قصّه، پیگیری وجود دارد؛ به این معنا که ماجرایی اتفاق می‌افتد یا کاری گفته می‌شود، سپس تا سر منزل مقصود آن را پیگیری می‌کند تا به نتیجه برسد اما مشروط به این است که روایت این داستان تا به نتیجه رسیدن آن ادامه داشته باشد. راه اینکه خود فرد بخواهد قصّه کند این است که کاری را طراحی و برنامه‌ریزی کند تا به نتیجه برسد، مثل کاری که حضرت موسی(علیه السلام) برای سرنگون کردن فرعون انجام دادند. تصمیم گرفتند فرعون را حذف کنند و انقلابی به راه انداختند. وقفه‌ای افتاد که مجبور شدند به مدین بروند اما همین مقدار که در ذهن‌شان بود و آن را فراموش نکردند و پیگیری کردند، فرعون را سرنگون کردند، مثل انقلابی که حضرت امام(رحمت الله علیه) به پا کردند و تا سال ۵۷ پیگیری کردند تا به نتیجه رسید؛ یعنی استمرار تا به نتیجه رسیدن.

نکته دوم اینکه؛ انسان‌ها در قصّه کردن و پیگیری کردن به این چهار حالت مشابه هستند؛ فراعنه و طرفداران آنها، حضرت موسی(علیه السلام) و شیعیان ایشان. فرعون با طرفدارانش متفاوت است و در همین سوره این تفاوت‌ها آورده شده است.

و نُمَكِّنَ لهُمْ فىِ الْأَرْضِ وَ نُرِىَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُم مَّا كَانُواْ يحَذَرُونَ(۶)

پیگیری فرعون و هامان و جنود متفاوت است. پیگیری فرعون از روی مسئولیت است اما پیگیری جنود از روی تبعیت. این دو جریان از پیگیری در زندگی انسان‌ها پیش می‌آید که آنها در این پیگیری شبیه به این چهار گروه می‌شوند که هرکس می‌تواند خودش را ارزیابی کند؛ به این صورت که بررسی کنیم و ببینیم حضرت موسی(علیه السلام) چه چیزهایی را پیگیری کردند و تا کجا پیش رفتند و کجا توقف کردند که می‌بینیم تا تشکیل حکومت و دستیابی به مقاصد اصلی پیش رفتند و طرفداران حضرت نیز با همراهی که با ایشان داشتند، خوب پیش رفتند. فرعون نیز مقابله‌ای با حضرت موسی(علیه السلام) داشت و طرفداران او نیز با همراهی و احقاق منویّات فرعون، پیگیر این ماجرا بودند.

پس نکته دوم در سوره مبارکه قصص شبیه شدن انسان‌ها است. بطورکلی در قرآن شباهت پیدا کردن موضوعیت دارد. همین اندازه که یک نفر شبیه نظام کفر می‌شود، به همان آلودگی‌ها مبتلا می‌شود. به هرحال زورگویی کار فرعون است و هرکس شبیه زورگوها شود ولو اینکه مسلمان باشد، کفر در او رسوخ پیدا کرده است. انسان مومن هیچوقت خودش را شبیه کافر نمی‌کند. شباهت نسبت به کافر، در سبک و سیاق و زندگی و سلوک، کفرآور است. افراد از مسیر قطع شباهت به کفر، به سمت خدا سوق پیدا می‌کنند. این شباهت‌ها یا این پیگیری‌ها، ادبیاتی است؛ ادبیات گفتاری و ادبیات رفتاری. البته شاید اسم ادبیات رفتاری را ادبیات نگذارید اما همین نوع پیگیری‌ها، ادبیات خاص خودشان را دارند. لذا یکی از مهم‌ترین کارهایی که در جامعه دینی باید انجام داد این است که مراقب باشیم ادبیات‌ها شبیه ادبیات فراعنه و تابعان آنها نشود بلکه ادبیات‌ها شبیه حضرت موسی(علیه السلام) و پیروانشان شود؛ چه ادبیات گفتاری و چه رفتاری. ادبیات رفتاری همان کارهایی است که انسان با انجام آنها با مردم صحبت می‌کند. برای مثال ممکن است من در مکانی با اخم ظاهر شوم و هیچ حرفی نزنم اما این رفتار نشان‌دهنده ناراحتی و عصبانیت من است. این را ادبیات رفتاری می‌گویند که با رفتار چیزی را به کسی متوجه می‌کنیم. البته در این سوره،

انواع و اقسام ادبیات قابل احصاء است که در آیات پایانی سوره بعنوان جمع‌بندی می‌تواند به خوبی این دسته‌بندی ادبیات‌ها را بررسی کرد.

إِنَّ قَرُونَ كَانَ مِن قَوْمِ مُوسىَ فَبَغَى عَلَيْهِمْ وَ ءَاتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتحَهُ لَتَنُواُ بِالْعُصْبَةِ أُوْلىِ الْقُوَّةِ إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يحِبُّ الْفَرِحِينَ(۷۶)

وَ ابْتَغِ فِيمَا ءَاتَئكَ اللَّهُ الدَّارَ الاْخِرَةَ وَ لَا تَنسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَ أَحْسِن كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَ لَا تَبْغِ الْفَسَادَ فىِ الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يحِبُّ الْمُفْسِدِينَ(۷۷)

قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلىَ عِلْمٍ عِندِى أَ وَ لَمْ يَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِن قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثرَ جَمْعًا وَ لَا يُسْلُ عَن ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ(۷۸)

فَخَرَجَ عَلىَ قَوْمِهِ فىِ زِينَتِهِ قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَوةَ الدُّنْيَا يَالَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتىِ قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ(۷۹)

وَ قَالَ الَّذِينَ أُوتُواْ الْعِلْمَ وَيْلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيرٌ لِّمَنْ ءَامَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا وَ لَا يُلَقَّئهَا إِلَّا الصَّابرُونَ(۸۰)

فخَسَفْنَا بِهِ وَ بِدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِن فِئَةٍ يَنصُرُونَهُ مِن دُونِ اللَّهِ وَ مَا كَانَ مِنَ الْمُنتَصِرِينَ(۸۱)

وَ أَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْاْ مَكاَنَهُ بِالْأَمْسِ يَقُولُونَ وَيْكَأَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ يَقْدِرُ لَوْ لَا أَن مَّنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا لَخَسَفَ بِنَا وَيْكَأَنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ(۸۲)

تِلْكَ الدَّارُ الاْخِرَةُ نجَعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فىِ الْأَرْضِ وَ لَا فَسَادًا وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ(۸۳)

مَن جَاءَ بِالحْسَنَةِ فَلَهُ خَيرٌ مِّنهَا وَ مَن جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يجُزَى الَّذِينَ عَمِلُواْ السَّيِّاتِ إِلَّا مَا كَانُواْ يَعْمَلُونَ(۸۴)

قارون، تبعه فرعون محسوب می‌شود چراکه در جامعه دینی رشد پیدا می‌کند. در این آیات حد و حصرهای بین ادبیاتی که در جامعه بوجود می‌آید را بیان می‌کند. شخصیتی مثل قارون را بعنوان نمادی از حبّ دنیا معرفی می‌کند و در آیه ۷۸ شاخصی برای او بیان می‌کند که شاخص خطرناکی است؛ ممکن است مال شخصی به اندازه مال قارون هم نباشد یا حتی مالی هم نداشته باشد اما ادبیاتش شبیه ادبیات قارون شده باشد. قارون امکاناتی داشت که به آنها افتخار می‌کرد، ممکن است عده‌ای به نداشته‌های خود افتخار کنند که در سوره مبارکه حدید اسم این گروه «مختال فخور» است. «مختال» به معنای خیال‌پردازی است یعنی در نظام فکری این انسان هیچ طراحی نداشته باشد اما به

صرف خیال‌پردازی، خودش را قدرتمند می‌داند! حالت کسی را دارد که در توهّم برای خودش امکانات تصور می‌کند. ممکن است بشود «إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِندِي» ممکن است من سوادی داشته باشم و چند کتاب کار کرده باشم و تا مقطع دکترا درس خوانده باشم؛ اکنون با خودم فکر کنم که من زحمات و سختی‌های زیادی برای این تحصیلات کشیده‌ام و به راحتی نمی‌توانم آن را در اختیار کسی بگذارم..، یا در مورد مال یا هر چیز دیگر؛ همین اندازه که این ادبیات در ذهن شخص وارد شود، او را شبیه قارون می‌کند. ادبیات قارون، ادبیات «فَرِح» است؛ یعنی چنان غرق در خوشی و «فَرِح» شده که نمی‌تواند غرق در چیز دیگری بشود. واژه «فَرِح» در قرآن الزاما منفی نیست برای مثال، در مورد شهدا «فَرِحينَ بِما آتاهُمُ»[45]داریم یعنی مست جلوه‌های الهی هستند و با هیچ چیز «وَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُون»[46] نمی‌شوند. همین حالت در دنیا و خوشی‌های دنیا، «فرحین» نام دارند که در اصطلاحات حضرت امام(رحمت الله علیه) «مرفهین بی‌درد» نامیده می‌شوند. «فَرِح» یعنی شادی از روی محو و غرق شدن، بطوریکه نظر فرد معطوف به چیزی می‌شود؛ در این گروه افراد، محو ماده و دنیا می‌شوند. می‌تواند نظر فرد معطوف به خدا شود که این «فرحین» معنای خوبی دارد مثل شهدا که در قهقهه مستانه‌شان «عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُون»[47] هستند. اما «فرحین» با معنای منفی یعنی اینکه فرد خودش امکانات و مال دارد و به فکر همسایه و دیگران نیست و اعتقاد دارد که من زرنگ بودم و خودم این امکانات را بدست آوردم! حالت «فَرِح» همراه با خوشی است که فرد را از دیگران غافل می‌کند و این حالت در دنیا، بی‌توجهی به دیگران را به همراه دارد و این فرهنگ را ایجاد می‌کند؛ برای مثال زمانی که می‌خواهیم غذا بخوریم و سفره پهن می‌شود، باید این فکر در ذهن ما بیاید که الان که خداوند به ما نعمت داده، پیرزن همسایه هم غذایی برای خوردن دارد؟ با دیدن همین غذا، باید نگاه ما این باشد؛ این حالت ما را از حالت «فَرِح» دور می‌کند اما اگر سر سفره غذا، به بچه‌هایمان بگوییم بخورید و به بقیه کاری نداشته باشید، همین نگاه و ادبیات ما را شبیه طرفداران فرعون و قارون می‌کند. نفی شباهت، روش خوبی برای رسیدن به قله‌هایی از ایمان است.. زمانی که بچه‌های ما سر سفره ببینند مادرشان مقداری از غذا را جدا می‌کند و برای فلان کس که حال خوبی ندارد، می‌برد، ادبیاتی به نام «ادبیات انفاق» ایجاد می‌کند اما ادبیات فرح، ادبیات بخل ایجاد می‌کند که باعث می‌شود فرد بگوید به من ربطی ندارد، خودشان می‌توانند تهیه کنند. احساساتی به این شکل و قطع ارتباط با دیگران

---

[45] سوره آل عمران، آیه ۱۷۰

[46] سوره بقره، آیه ۱۱۲

[47] سوره آل عمران، آیه ۱۶۹

از همین نمونه‌ها هستند. نوعا در جاهای خاصی، فرحینها مبادله می‌شوند، مثل زمان‌هایی که انسان زندگی خودش را با زندگی دیگران مقایسه می‌کند، ادبیات‌ها و فرحین‌ها تغییر می‌کند.

سوال: فَرِح نسبت به دنیا مثبت نیست؟

- خیر مثبت نیست.

در آیه ۷۷ خداوند ادبیات‌سازی می‌کند؛ این ادبیات‌سازی مقوله خاصی است یعنی زمانیکه مردم استکبار را می‌بینند از آن بیزار می‌شوند اما اینکه بتوانیم در نظام ایمانی، ادبیات درست کنیم کار شگفت انگیزی است که اسم آن را «ادبیات‌سازی مومنانه» می‌گذاریم. «ادبیات‌سازی کافرانه» این است که سر سفره لطیفه تعریف می‌کنند و با طنز و شوخی، توجهات را از به فکر دیگران بودن برمی‌گردانند و به فکر خود بودن را تقویت می‌کنند که حالت بخل و فَرِح در آن نهادینه است. اگر کمی بررسی و دقت کنیم در ادبیات خودمان نیز مواردی اینگونه خواهیم یافت که به عنوان طنز و لطیفه مطرح می‌شود اما این ادبیات فرِحین و مرفهین بی‌درد است. تقریبا از هر ۱۰ لطیفه و طنز، ۵ مورد حالت فَرِح دارد و به ادبیات کافرانه مربوط می‌شود. از طرف دیگر، خداوند ادبیات طرفداران حضرت موسی(علیه السلام) را بصورت ادبیات مومنانه و غیر فَرِح، خلاف حبّ دنیا معرفی می‌کند که حداقل ادبیات مومنانه است. سطح بالاتر این ادبیات، «ادبیات دعایی» است؛ دعاهایی که در صحیفه علویه و سجادیه و فاطمیه و سایر صحیفه‌ها آورده شده است. «لا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْفَرِحينَ»؛ خداوند فرحین را دوست ندارد.

«وَ ابْتَغِ فيما آتاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَ لا تَنْسَ نَصيبَكَ مِنَ الدُّنْيا وَ أَحْسِنْ كَما أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَ لا تَبْغِ الْفَسادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْمُفْسِدينَ (۷۷)»

اگر خداوند نعمتی به انسان داده است، برای کسب آخرت بوده است. البته این آیه را به حالت‌های مختلف می‌توان بیان کرد یعنی ادبیات مومنانه هم دارای حالت‌های مختلف است. یک حالت این است که انسان‌ها، نسل خودشان را در دنیا فراموش نکنند. «وَ أَحْسِنْ كَما أَحْسَنَ اللَّهُ»؛ انسان زمانی که مشمول احسانی از جانب خدا می‌شود، باید این احسان را به دیگران هم انتقال دهد. خدا احسان کرده، انسان نیز باید احسان کند. دارایی‌ها نباید انسان را گرفتار در فساد کند. خداوند مفسدین را دوست ندارد. هرچه ایمان انسان قوی‌تر شود، این صحبت‌ها و بیان‌ها سطح بالاتری پیدا می‌کند. خداوند به انسان برای بخشش مهلتی داده است؛ انسان باید بداند که این مهلت از او گرفته خواهد شد؛

نصیب انسان از دنیا، مهلت است. در این منطق گفته می‌شود هرچه زمان داری، بخشش کن، هرچه مال داری، بخشش کن. این آیات به گونه‌ای چیده شده‌اند که شاخص‌های ایمان هستند و ادبیات ایمانی درست می‌کنند

سوال: انسان چگونه متوجه می‌شود که نصیب دنیای او چقدر است که بخواهد بخشش کند؟

– نصیب دنیا در جهت کسب آخرت باید قرار بگیرد. نصیب دنیای هر فرد همان اندازه است که بتواند آخرتش را آباد کند. طبق این نظام، خداوند همه مومنین را، از کمترین تا بیشترین سطح ایمان در این عبارات گنجانده است. مهم‌ترین دارایی انسان در این دنیا مهلت و اجل است و کمترین دارایی که به آن توجه می‌کند، همین مهلت و اجل است.

سوال: میزان بخشش نصیب دنیا چیست؟ بخشش تا کجا؟

جواب: میزان این بخشش مهلت است؛ تا مهلت داری، ببخش. البته این بخشش حدود و ضرورت‌هایی دارد که طبق حکم خداوند استفاده می‌شود. مثل اینکه من نمی‌توانم غذا نخورم چون بدنم دچار مشکل و ضرر می‌شود و خدا ضرر را دوست ندارد. حد این بخشش حکم خداست. بعضی می‌گویند در سوره مبارکه اسراء آمده است که آنقدر انفاق نکنید که دست خودتان بسته شود؛ که این موضوع متفاوت است و بحث اسراف در انفاق است. اسراف در انفاق به این صورت است که انسان بدون تدبیر، انفاق کند. یعنی توجه به تدبیر در انفاق نداشته باشد. در سوره مبارکه انسان داریم که حضرت صدیقه طاهره(علیها السلام) طعام خودشان را در سه مرحله انفاق کردند تا اینکه ضعف بر آنها غالب شد؛ ایشان از نصیب‌شان در دنیا استفاده کردند، از حداکثر ظرفیت مهلت‌شان استفاده کردند و انفاق انجام دادند.

این کلمات با «واو» به هم مرتبط شده‌اند و هرکدام بیانی از جمله قبلی در سیاقی دیگر است؛ برای مثال «وَ ابْتَغِ فیما آتاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَ لا تَنْسَ نَصیبَكَ مِنَ الدُّنْیا وَ أَحْسِنْ كَما أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَیْكَ وَ لا تَبْغِ الْفَسادَ فِی الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لا یُحِبُّ الْمُفْسِدینَ (۷۷)»

«..من الدنیا..»؛ یعنی انسان درصورتی می‌تواند دار آخرت را ابتغاء کند که نصیب خود را در دنیا را فراموش نکند و همینطور ادامه آیه و جملات بعدی؛ یعنی چهارحالت بیان از یک موضوع، مصداق‌های انفاق مال به چهار صورت است. بوسیله توان‌ها و امکاناتی که خداوند به انسان داده است باید؛

۱. دار آخرت را ابتغا کنی،

۲. نصیبت از دنیا را فراموش نکن،

۳. هرکس احسان دیده، باید احسان کند و

۴. نباید فساد کنی، فساد یعنی تباهی. اگر کسی مال دنیا را برای خودش بخواهد، آن مال و خودش را هلاک کرده است.

بخاطر همین می‌فرماید «و لا تبغ الفساد فی الارض» چون به نتیجه نرسیده و هلاک شده است. پس این چهار مورد، یک حرف واحد هستند در قالب چهار ادبیات مختلف و چهار مدل ادبیات تولید می کند.

سوال: اگر این موارد یک حرف واحد هستند، چرا چهار حالت دارد؟

– این چهارحالت همان ادبیات‌سازی کردن است. هر مورد با ادبیات خاصی بیان می‌شود.

سوال: مصداق این چهار حالت چیست؟

– مصداق‌شان این است که فَرِحَ باشند.

سوال: فَرِح، معنا نیست؟ مصداق است؟

جواب: فَرِح یک گزاره است که مصداق پیدا می کند و نه در کلمه. این بحث با مبحث معنا و مصداق در کتاب تدبر کلمه‌ای متفاوت است. یک جمله، دارای یک مصداق تام است که در جایی تحقق پیدا می کند.

سوال: در سوره مبارکه انسان که حضرت زهرا (علیها السلام) غذای خودشان را می‌بخشند و خداوند این داستان را بیان می‌کند، بنده احساس می کنم خداوند گروهی را معرفی می کند که از نظر مقام و جایگاه بسیار بلند مرتبه هستند که من هیچگاه به مقام آنها نخواهم رسید. آیا همینطور است؟

– خیر، اینطور نیست. البته این به خودی خود اشکال ندارد که خداوند برای عده‌ای اوصافی را بیان کند که کسی به آنها نرسد اما همین آیات سوره مبارکه انسان و در همین حد، برای الگوگیری ما گفته شده و ما می‌توانیم به آن عمل کنیم وگرنه بیان نمی‌شد. بطورکلی خداوند در قرآن با اسطوره سازی– برای انبیاء و غیر ایشان– مقابله شدید دارد. اسطوره‌سازی یعنی تشخّص دادن به افرادی که خارج از دسترس فهم ما باشند و ما نتوانیم به آنها برسیم و شبیه‌شان

عمل کنیم و بگوییم که خداوند بندگان خاصی دارد که او را می‌پرستند و ما نمی‌توانیم خدا را آنگونه بپرستیم. خداوند حضرت موسی(علیه السلام) و حضرت عیسی(علیه السلام) را – غیر از معجزات‌شان- طوری معرفی کرده و صفاتی برای آنها برشمرده که ما هم می‌بینیم همین صفات را داریم! زمانی که حضرت عیسی(علیه السلام) در گهواره می‌فرمایند «إِنِّی عَبْدُ اللَّهِ آتانِیَ الْکِتاب»[48]؛ مگر به ما کتاب ندادند؟! اگر بگویید کتاب دادند اما من را مُرسل نکردند! می‌گوییم در این آیه فرمودند «وَ مَنْ یُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولئِکَ مَعَ الَّذینَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ وَ الصِّدِّیقینَ وَ الشُّهَداءِ وَ الصَّالِحینَ وَ حَسُنَ أُولئِکَ رَفیقا»[49] که هرکس خدا و رسول را اطاعت کند، با ۴ گروه همراه خواهد بود؛ ۱. صدیقین که حضرت زهرا(سلام الله علیها) و صدیقه کبری و همه صدیقه‌هایی که در عالم بودند مثل حضرت خدیجه(سلام الله علیها) و حضرت مریم(سلام الله علیها) ۲. شهداء مثل امیرالمؤمنین(علیه السلام) و حضرت ابراهیم(علیه السلام) ۳. صالحین مثل حضرت موسی(علیه السلام). اصلا آرزوی حضرت ابراهیم(علیه السلام) است که جزء صالحین قرار بگیرند و از جمله دعاهای ایشان همین است. ۴. نبیّین یعنی کسانی که به آنها وحی می‌شود و اِنباء خاص وحیانی دارند. پس انسان‌ها با اطاعت از خدا و رسول، «مع الذین انعم الله» خواهند شد. پس می‌بینیم که خداوند اصلا الگویی ارائه نداده که بگوید این انسان‌ها خدا را عبادت می‌کنند و این‌ها بیشتر می‌فهمند و با آنها کاری نداشته باشید. قرآن به هیچ وجه چنین بیانی ندارد.

در همین مبحث لازم است به نکته‌ای اشاره کنیم که در ماجرای سوره مبارکه انسان، حضرت فاطمه(سلام الله علیها) و حضرت علی(علیه السلام) غذای فرزندان‌شان را کنار می‌گذارند و غذای خودشان را انفاق می‌کنند اما این کودکان به چنان بلوغ و درکی رسیده‌اند که با پدر و مادر خود همراهی می‌کنند. این نکته مهمی است که در خانواده‌ها اگر می‌خواهید چیزی را از طرف فرزندتان انفاق کنید، باید با اجازه خود او باشد؛ آن هم نه اجازه صوری، اجازه کاملا واقعی، برای مثال من برای فرزندم قلکی تهیه کرده‌ام اما قلك او را برمی‌دارم و از آن استفاده می‌کنم. اگر این کار بخاطر احساس مالکیت به فرزند است که غلط نیز هست، باعث می‌شود این بچه از انفاق بیزار شود. یا زمانی‌که مهمان به خانه می‌آید، مداد یا وسیله‌ای از فرزندمان را به مهمان می‌دهیم و می‌گوییم عیبی ندارد، این مداد برای تو باشد! البته نباید به کودکان مالکیت داد اما اگر مالکیت ندهیم بدون اجازه سراغ وسایل ما هم

[48] سوره مریم، آیه ۳۰

[49] سوره نساء، آیه ۶۹

خواهد آمد و می‌گوید مال من و شما ندارد! مالکیت دادن باید حد و حصر داشته باشد اما تاکید به مالکیت نداشته باشیم.

سوال: این ۴ ادبیاتی که در آیه ۷۷ بررسی شد، با ۴ نوع پیگیری که انسان‌ها در قصّه کردن ماجراها دارند، مرتبط است؟

- در این بحث گفتیم که ما باید ادبیات مؤمنانه داشته باشیم. اگر انسانی قرآن را اینطور بخواند، به دستاوردهای خیلی خوبی خواهد رسید. بگوید من فقط می‌خواهم قرآن را بخوانم که بدانم خداوند کفار را چگونه معرفی می‌کند و آن‌ها چه ادبیاتی دارند تا از ادبیات آن‌ها فاصله بگیرم. تنها همین کار، او را رستگار خواهد کرد. «وَ سَواءٌ عَلَیْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا یُؤْمِنُون»[۵۰]. برای انسان مومن باید هر انذار، او را تکانی بدهد و انذار دادن و ندادنش مساوی نباشد. برای کفار این انذار دادن و ندادن مساوی است. ما باید انذار را بشنویم و تغییر کنیم؛ «انذار» یعنی پند، یعنی هشدار. باید به هشدارها توجه کنیم.

سوال: اگر بعضی هشدارها به نظر معقول نیاید چه؟

- باید بررسی شود و حداقل، شنیدن و نشنیدن این هشدار مساوی نباشد. «إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا».[۵۱] اگر فاسقی ایرادی به کاری گرفت، شما باید تبیّن کنید؛ همین تبیُّن یعنی مساوی نبودن.

اگر انسان، همین یک آیه را دریافت و عمل کند، می‌تواند به خدا بگوید خدایا من در مقابل هر انذاری پیگیری کردم و برایم مساوی نبود. این ادبیات، از ادبیات کافرانه فاصله می‌گیرد. این ادبیات که بی‌تفاوت باشیم و بگوییم این حرف‌ها زیاد است و کانال تلویزیون را عوض کن و امثالهم، ادبیات «سواءٌ..» است. حتی زمانی‌که از کسی که صحبت می‌کند دل خوشی نداری، دو دقیقه گوش کن که مثل «سواءٌ علیهم» نشوی! ممکن است شخصی حرف صحیحی نزند اما در لباس انذار باشد، پس توجه کن و مراقب باش مثل ادبیات کفار عمل نکنی!

قرآن خواندن ما از اول تا آخر، برای استخراج ادبیات کفار باشد. هرچند موردی که استخراج کردیم، سعی کنیم ادبیات حرف زدن ما، کافرانه نباشد. مثل «وَیْلٌ لِلْمُطَفِّفین»[۵۲] و «وَیْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَة»[۵۳]

---

[۵۰] سوره یس، آیه ۱۰

[۵۱] سوره حجرات، آیه ۶

سوال: فقط ادبیات گفتاری و حرف زدن منظور است؟

- بله اما همین حرف زدن صوری نمی‌تواند باشد و از کنترل فرد خارج می‌شود. باید نظام فکری داشته باشد.

سوال: ما می‌گوییم همه کارهای پیامبر(صل الّله علیه و آله و سلم) طبق حکم خدا اجرا می‌شود، پس چرا در جایی خداوند می‌فرماید خودت را در مضیقه نینداز اما در جایی نقل می‌کنند پیامبر(صل الّله علیه و آله و سلم) حتی لباس خود را هم بخشیدند و برای مسجد رفتن لباس نداشتند؟ یا همان ماجرای انفاق اهل بیت(علیهم السلام) در سوره مبارکه انسان!

- اولا به این نکته دقت کنید که بعضی از این صحبت‌ها، نقل شده و نباید به آنها اتکاء کرد. اما این مضیقه خوب است چون باعث می‌شود از مهلت‌شان استفاده کنند و نصیب‌شان از دنیا را حفظ کنند؛ «وَ لا تَنْسَ نَصیبَکَ مِنَ الدُّنْیا»[۵۴]

اینجا فقط دو وجه از این آیه را بررسی کردیم. وجوه دیگری می‌توان گفت؛ ادبیات مؤمنانه این است که مالی که خدا می‌دهد را اولا از خدا تشکر کن و بعد به اندازه نیاز خودت استفاده کن و بقیه آن را در راه خدا خرج کن. این اشکال ندارد و ادبیات مؤمنانه است اما باز هم ادبیاتی با سطح بالاتر از این وجود دارد که تا می‌توانی از دنیا استفاده کن و عمل صالح انجام بده چون ممکن است یک لحظه بعد در این دنیا نباشی. چرا شما غمگین هستید؟ می‌گوید دلم گرفته! خداوند در جواب می‌فرماید «وَ لا تَنْسَ نَصیبَکَ مِنَ الدُّنْیا». تو غمی داری که عمل صالح را از تو گرفته است، خداوند عمر و مهلتی به تو داده که غم بخوری؟! مهلت داری که غم نخوری و عمل صالح انجام دهی. می‌گوید غم خوردن من عمل صالح است. اگر بتوانی این ادعایت را ثابت کنی، اشکالی ندارد اما تا به اثبات این ادعا برسی، می‌توانستی چند انفاق انجام دهی.

صلواتی ختم بفرمایید.

دعا می‌کنیم که ان شاءالله به برکت ایام فاطمیه، از ناحیه شباهت ادبیات‌مان به حضرت صدیقه طاهره(سلام الله علیها)، قلب‌مان نیز شبیه ایشان شود.

---

[۵۲] سوره مطففین، آیه ۱

[۵۳] سوره همزه، آیه ۱

[۵۴] سوره قصص، آیه ۷۷

احساس محبت، شباهت می‌آورد مثل بچه‌ای که از شدت محبتی که به پدر و مادر خود دارد، می‌خواهد شبیه آنها باشد و انفاق کردن را از آنها یاد می‌گیرد.

ان‌شاءالله ما نیز مانند همان بچه به خاطر محبت‌مان به حضرت صدیقه طاهره(سلام الله علیها)، شبیه ایشان بشویم.

برای سلامتی خودتان صلواتی ختم کنید.

برای سلامتی خودتان، صلواتی ختم بفرمایید.

با ذکر چند دعا که ان‌شاءالله جز دعاهای مستجاب باشند، وارد بحث شویم؛ دعای اول اینکه خدا طهارتی به ما بدهد که آیات نورانی قرآن به جان ما نازل شود به برکت صلوات بر محمّد و آل محمّد.

دومین دعایمان این باشد که ان‌شاءالله به برکت قرآن بتوانیم مشکلات، بخصوص مشکلاتی که در رابطه با عاقبت و آخرتمان است را حل کنیم، موانع فیض را از سر راهمان برداریم، نواقص خود را برطرف و مهم‌تر از آن، جبران مافات نماییم و این عمر سپری شده را که برگشتی ندارد، بوسیله قرآن و نور آن، جبران کنیم به برکت صلوات بر محمّد و آل محمّد.

سومین نیت‌مان اینکه ان شاءالله به برکت نور قرآن، بتوانیم مشکلاتی که در جامعه وجود دارد، بخصوص مشکلاتی که به محرومیت‌زدایی، رسیدگی به وضعیت دیگران، اقتصاد مقاومتی و فرمایشات مقام معظم رهبری (مد ظله العالی) مربوط می‌شود را به اندازه وسعمان برطرف کنیم. ما از مواردی که ایشان تاکید می‌کنند و برایشان اهمیت دارد، غافل هستیم.. ان شاءالله خداوند قدرتی به ما بدهد که با توان اندک خود، بتوانیم عامل منویات و توصیه‌های ایشان باشیم به برکت صلوات بر محمّد و آل محمّد.

حداقل کاری که می‌توانیم انجام دهیم، دعا کردن است، که اگر این حداقل را هم نداشته باشیم، دیگر هیچ! هرچند از ما انتظارات بیشتری دارند. باید این دعا را بطور شبانه‌روزی داشته باشیم که منویات ولیّ فقیه در جامعه، به شعار، سکوت و یا حتی به مقابله تبدیل نشود.

***

آیات پایانی سوره مبارکه قصص هستیم. این سوره به لحاظ ساختار خاصی که دارد، مهارت‌های زیادی از زندگی را بیان می‌کند. حدود ۱۰ تمرین از همین سوره استخراج شد که در مورد آن صحبت کردیم و ان شاءاللّه همه، آن تمرینات را انجام داده‌اند.

طسم (۱)

تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ (۲)

نَتْلُو عَلَيْكَ مِنْ نَبَإِ مُوسَى وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۳)

یکی از خصوصیات این سوره، واژه «قَصَّ» است؛ «قَصَّ» به معنای پیگیری کردن تا رسیدن به نتیجه است. در واقع قصّه را از آن جهت قصّه می‌گویند که شما حکایتی را مرور می‌کنید که شروع و پایان دارد، یعنی دارای پیوستگی است. «قَصَّ» کردن چیزی به معنای این است که حقیقتی را بر اساس مبنایی بررسی می‌کنیم تا جایی که این حقیقت به کرسی بنشیند. پس اگر حق است، نباید رها شود و باید تا آخر دنبال شود. اتفاقا طاغوت این کار را زیاد انجام می‌دهد؛ طاغوت قدرت «قَصَّ» زیادی دارد. برای مثال در همین سوره، اگر طاغوت بداند در شهری موسی نامی وجود دارد که بناست فرعون نامی را از فرعونیت ساقط کند، کاری می‌کند که همه بچه‌های آن شهر از بین بروند تا این موسی به دنیا نیاید! چنان پیگیری می‌کند که تعداد زیادی انسان را به قتل برساند. این حالت فرعونی آن است که در آیه ۴ سوره مبارکه قصص بیان می‌شود.

این آیه، کلام نورانی امیرالمؤمنین (علیه السلام) خطاب به کوفیان را یادآوری می‌کند که فرمودند «ای کاش من سربازانی همچون معاویه داشتم که آنقدر محکم بر اهدافشان ایستاده و مقابله می‌کنند و همگی یکپارچه به سمت نتیجه حرکت می‌کنند» و سپس حضرت شروع می‌کند به بیان ضعف‌ها و ایرادهای کوفیان؛ به این صورت که می‌فرمایند «هر زمان اعلان جنگ دادیم، بهانه‌های مختلف آوردید و سرما و گرمای هوا را بهانه کردید»[55].

در آیه ۵ این سوره نمونه‌ایی از «قَصَّ» مثبت را داریم.

وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ(۵)

---

[55] نهج البلاغه، خطبه ۲۷

این داستانِ مقابله با کفر آنقدر پیگیری می‌شود و ادامه پیدا می کند که به نتیجه می‌رسد؛ و آیه ۶ نتیجه آن می‌شود.

وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِي فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُم مَّا كَانُوا يَحْذَرُونَ(۶)

در واقع خداوند اراده کرده است اما عملیاتی شدن آن را به عهده مؤمنین گذاشته است.

وَأَوْحَيْنَا إِلَى أُمِّ مُوسَى أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ(۷)

از ابتدای این سوره مبارکه، پایه «قَصَّ» گذاشته شده و قصه‌ها و پیگیری‌های متفاوتی که توسط افراد مختلفی صورت گرفته است، مطرح می‌شود. از یک طرف قصه فرعون که به دنبال هلاکت پسران است، از طرف دیگر قصه مادری که فرزندش را داخل رود می‌اندازد و تا جایی که دوباره این فرزند به آغوش مادر بازگردد، پیگیری می‌شود و همچنین قصه موسی (علیه السلام) که انقلاب می کند و از آن شهر هجرت می‌نماید و بعد از سال‌ها بازمی‌گردد تا بنی‌اسرائیل را نجات دهد؛ این‌ها مدل‌های مختلف قصه‌کردن است که پیگیری‌های مختلفی دارد که درگذشته مرور کردیم. در این سوره مبارکه، خداوند انواع و اقسام قصه‌کردن‌ها را در حوزه‌های مختلف و شئونات متفاوت بیان می کند.

از غرر آیات این سوره مبارکه، آیه ۴۱ است. یکی از اتفاقاتی که در این سوره بطور واضح مطرح می‌شود، نظامی به نام «امامت نور» و «امامت نار» است که «...أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ...»[56] همان‌هایی هستند که عده‌ای را به دنبال خود می کشند و از طرف دیگر انبیای الهی و ائمه نور هستند که خصوصیت‌شان را در آیه ۴۳ بیان می کند.

وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ مِن بَعْدِ مَا أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ الْأُولَى بَصَائِرَ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَرَحْمَةً لَّعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ(۴۳)

نکته مهمی که از خلال این آیات هم به صراحت و هم به کنایه و با انواع و اقسام دلالت ضمنی و تبعی و با هر دلالت دیگری می‌توان دریافت کرد این است که خداوند به وسیله انبیاء، مقاصدش را برای انسان به نوعی بیان کرده است که انسان می‌تواند آن‌ها را آنچنان دنبال کند تا به نتیجه برسد. یعنی هیچ چیزی را بدون مسیر و بدون جواب قرار نداده است. این نکته بسیار مهمی است که خداوند در این سوره، ادعای نزول کتاب آسمانی را کرده است که می‌تواند نقشه راه انسان باشد و انسان بوسیله آن به وحی متصل شود.

---

[56] .سوره قصص، آیه ۴۱

این آیه، یکی از عنایات خاصی است که خداوند در اتصال انسان به غیب، برای او رقم زده است. اگر انسان این کتاب را نداشته باشد، با اتفاقات زندگی‌اش بوسیله تجربه سر و کار خواهد داشت، مانند افرادی که اتصالی به کتاب ندارند و بنابراین تنها راه رسیدن به حقایق را تجربه می‌دانند؛ تجربه‌هایی که به وسیله استدلال تقویت می‌شود و یا تجربه خالص و یا انواع و اقسام تجربه. نوعاً از اجرای قانون‌های کلی بر حذر اند بالاخاص در نظامات انسانی. یعنی در حوزه انسان اگر بخواهیم ببینیم واکنش‌ها و رفتارهای انسان‌ها روی یکدیگر اثر دارد یا خیر، باید با تجربه به آن نتیجه برسیم و اگر تجربه نکنیم از کجا بدانیم! برای مثال بخل در انسان، چه رابطه‌ای با حسد یا ترس دارد؟ انسان بخیل ترسو است یا انسان ترسو، بخیل است؟ و یا اصلا ترس به این موارد مرتبط است یا خیر؟ آیا بخل مسئله مذمومی است یا خیر؟ این موارد را باید تجربه کنیم تا متوجه بشویم؛ به این معنا که انسانی منقطع از وحی، مثل ما درست است کتاب آسمانی دارد، اما قوانین زندگی، صفات درونی و یا تشخیصات‌اش در قرآن نیست. انسانی که به وحی متصل نیست، ناچار است که تجربه کند، سرش به سنگ بخورد و بعد این تجربه‌ها را به قانون تبدیل کند و بعد از ۵۰ سال ببیند آیا درست بوده یا نبوده و بقیه بگویند این قسمت را اشتباه انجام داده‌ای!

خداوند حداقل در حوزه هدایت انسان که ظاهراً هدایت همه کائنات است، قرآن را چراغ راه انسان قرار داده است؛ یعنی اینکه مؤلفه‌هایی پیوسته در تاثیرگزاری بر یکدیگر وجود دارد؛ اینکه چه چیزی بر چه چیزی اثر می گذارد، هنجار و ناهنجار درونی چیست و به چه باور درونی متصل است. چه گزاره عقلی، چه رفتاری را باعث می‌شود؛ درست مانند اینکه شما غیب می‌گویید! یعنی علاوه بر اینکه آنچه در ذهن شما می‌گذرد و به آن فکر می‌کنید، موارد دیگری نیز مطرح می‌کند که در قرآن برای رفتارهای انسان‌ها آمده است. طبق سوره مبارکه قصص، خداوند جریانی از اتصال به ذکر را در عالم قرار داده است که لازم نباشد انسان همه چیز را تجربه کند و براساس تجربه، ببیند که رفتارش درست بوده یا نبوده است.

از نتایجی که در این سوره به آن می‌رسیم، ارتباط با کتاب یا خواندن کتابی است که بتواند قوانین زندگی را به صورت شفاف و واضح به ما نشان دهد، عواقب و نشانه‌های کارها را بیان کند؛ یعنی اگر ببینیم موردی در قرآن نیست، باید بررسی کنیم که علت چیست و علت را برطرف کنیم. کاری که ما باید در رابطه با قرآن انجام دهیم این است که با آن آشتی کنیم و آن را در صحنه زندگی خود وارد نمائیم.

نکات دیگری هم در این سوره به آن اشاره شد که در این آیات بیان شد: «وَهُوَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْحَمْدُ فِی الْأُولَی وَالْآخِرَةِ وَلَهُ الْحُکْمُ وَإِلَیْهِ تُرْجَعُونَ(۷۰)»

در حال جمع بندی و مرور سوره هستیم تا مفهوم غالب سوره که «پیگیری کردن تا به نتیجه رسیدن» است یعنی همان قصص را بررسی کنیم. آیه ۷۰ و آیات پایانی سوره، غایت و مقصد نهایی هر قصه مثبت یا منفی را مطرح می کند و می‌فرماید نهایت هر قصه‌ای به خداوند بازمی‌گردد و خداوند حکم می کند. ادامه این آیات هم بحث شب و روز و خصوصیات آن را مطرح می کند که در جلسات گذشته بررسی کردیم.

إِنَّ قَارُونَ کَانَ مِن قَوْمِ مُوسَی فَبَغَی عَلَیْهِمْ وَآتَیْنَاهُ مِنَ الْکُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولِی الْقُوَّةِ إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا یُحِبُّ الْفَرِحِینَ(۷۶)

این نکته بسیار مهمی است که در همین سوره فرعون و هامان و جنودشان به طور وحشتناکی شکست می‌خورند و مضمحل می شوند، به گونه‌ای که همه در آب فرو می‌روند و هر امکاناتی که داشتند به بنی اسرائیل می‌رسد. ناگهان در همین فضای جامعه مکی – جامعه‌ای که طاغوت در آن وجود دارد –و طاغوتش سرنگون شده است، به بخش مدنی این جامعه و انحرافات مدنی آن اشاره می کند. انحرافات مدنی نوعاً از نوع آیه ۷۶ هستند؛ یعنی زمانی که جامعه‌ای مدنی می‌شود، افرادی که در لوای دینی و دین داری، شرایطی برایشان فراهم شود که می‌توانند برای خودشان اموالی را مصادره کنند. زمانی که حکومت‌ها جابجا می‌شوند، وضعیت بعضی نسبت به بعضی دیگر تغییر می‌کند. در این آیه می‌فرماید: «إِنَّ قَارُونَ کَانَ مِن قَوْمِ مُوسی...» و تاکید می کند که قارون از قوم موسی (علیه السلام) است و بسیار مهم است. «...فَبَغَی عَلَیْهِم...» یعنی ممکن است کسی در پناه دین و دینداری، قارون شود.
إِنَّ قَارُونَ کَانَ مِن قَوْمِ مُوسَی فَبَغَی عَلَیْهِمْ وَآتَیْنَاهُ مِنَ الْکُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولِی الْقُوَّةِ إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا یُحِبُّ الْفَرِحِینَ(۷۶)

وَابْتَغِ فِیمَا آتَاکَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنسَ نَصِیبَکَ مِنَ الدُّنْیَا وَأَحْسِن کَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَیْکَ وَلَا تَبْغِ الْفَسَادَ فِی الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا یُحِبُّ الْمُفْسِدِینَ(۷۷)

قَالَ إِنَّمَا أُوتِیتُهُ عَلَی عِلْمٍ عِندِی أَوَلَمْ یَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَکَ مِن قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَأَکْثَرُ جَمْعًا وَلَا یُسْأَلُ عَن ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ (۷۸)

فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِی زِينَتِهِ قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِیَ قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ(۷۹)

وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيْلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِّمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا وَلَا يُلَقَّاهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ(۸۰)

فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِن فِئَةٍ يَنصُرُونَهُ مِن دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مِنَ الْمُنتَصِرِينَ(۸۱)

وَأَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ يَقُولُونَ وَيْكَأَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن يَشَاء مِنْ عِبَادِهِ وَيَقْدِرُ لَوْلَا أَن مَّنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا لَخَسَفَ بِنَا وَيْكَأَنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ(۸۲)

تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِی الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ(۸۳)

این داستان‌ها که هر دوره‌ای مطرح می‌شود، پیگیری‌هایی دارد. کسی که به مالی می‌رسد، به هرحال پیگیری‌هایی انجام داده که به این مال رسیده است، حتما در ذهنش بوده و طراحی‌هایی برای آن داشته که این، همان حالت‌های مختلف «قَصِّ» است. در واقع اگر کسی در دنیا بخواهد به جایی برسد باید کار خودش را طبق نقشه‌ای پیگیری کند، برای بدست آوردن هر مالی در دنیا طبق این سوره، بر این منوال است « قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَى عِلْمٍ عِندِی أَوَلَمْ يَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِن قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَأَكْثَرُ جَمْعًا وَلَا يُسْأَلُ عَن ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ» ولی نتیجه ماجرا این است که فرد، اراده حیات دنیا می‌کند یا خیر؟ اراده حیات دنیا الزاما نتیجه بخش نیست، ممکن است کسی فقط در «فَخَرَجَ عَلیَ قَوْمِهِ فیِ زِينَتِه...»، «حیات دنیا» را اراده کرده باشد و به مال رسیده باشد اما ممکن است یک نفر «فَخَرَجَ عَلیَ قَوْمِهِ فیِ زِينَتِهِ قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَوةَ الدُّنْيَا يَالَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتیِ قَارُونُ» مال هم نداشته باشد ولی اراده حیات دنیا کرده باشد. اراده حیات دنیا الزاما دستیابی به مال و اموال نیست. ممکن است کسی که مال و اموال هم ندارد، اراده حیات دنیا کند. این انسان باید خیلی بدبخت باشد! چرا که در روز قیامت جایگاه او کنار قارون است، خودش می‌گوید قارون آن همه مال داشت، من که مالی نداشتم! به او گفته می‌شود تو اراده حیات دنیا داشتی و از این جهت مثل قارون هستی! انسان‌ها بر اساس اراده شبیه هم می‌شوند.

اکثر اوقات دنیا به انسان‌ها مجال این را نمی‌دهد که به جایی برسند، برای مثال کسی رهبر قومی می‌شود، اما فرد دیگری این اراده را دارد و اگر شرایطش پیش آید این کار را می‌کند. اگر برای کسی شرایط کاری پیش آید و حتما آن کار را انجام دهد، بخاطر اینکه فعلیت پیدا کرده حتما برای او ثبت می‌شود. البته بعضی از علما اعتقاد دارند که تا کاری به عمل نرسد، آن عمل نوشته نمی‌شود اما طبق آیات قرآن اگر فعلی به مرحله اراده رسید، برای فرد

نوشته می‌شود حتی اگر عملش اتفاق نیفتد. طبق سوره مبارکه انفطار «ملائکه آنچه در فعل انسان باشد را ثبت و توبیخ می‌کنند»[57]. روایت‌هایی که در مورد نیت و انگیزه است می‌تواند بر این موضوع دلالت داشته باشد. باید فعلیت محقق بشود تا جزا محقق شود.

سوال: چرا ما آفریده شدیم در حالیکه خداوند از عملی که انجام خواهیم داد اطلاع دارد؟

– خیلی از چیزها اکنون فعلیت ندارد، اما به تدریج با انجام عمل، فعلیت فعال می‌شود. در واقع انسان ساختار و نظامی از فکر، عمل، ایمان و توجه دارد، بخاطر فعلیتی که پیدا می‌کند، مورد عقاب یا جزا قرار می‌گیرد. به همین خاطر زمانی که کسی هنوز عملی را انجام نداده است اما فعلیت دارد، با عمل‌هایی که مشابه آن در عالم وجود دارد، سنخیت پیدا می‌کند و چون سنخیت پیدا می‌کند، در معرض آن اعمال قرار می‌گیرد. به این حالت، قاعده «فعل انسان» می‌گویند. این قاعده، می‌تواند انسان را با وجود اینکه نبی نیست، با انبیاء محشور کند یا با فراعن همنشین سازد! شما می‌توانید به اندازه همه انبیاء، در فعلیت و نه در عمل، مقرّب پروردگار شوید. هر کدام از این‌ها دارای شأن خاصی است. به همین خاطر در سوره مبارکه نساء می‌فرماید: «من یطع الله و الرسول...»[58]، با نبیین، صدیقین، شهدا و صالحین همراه می‌شود، این اطاعت از خدا و رسول در فعل فرد اتفاق می افتد.

«فَخَرَجَ عَلیَ قَوْمِهِ فیِ زِینَتِهِ قَالَ الَّذِینَ یُرِیدُونَ الْحَیَوةَ الدُّنْیَا یَالَیْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتیِ قَارُونُ» در این آیه این نکته گفته نشده اما اگر سرخط آیات را بگیریم و جلوتر برویم انسان‌هایی را می‌بینیم که «...یریدون حیات الدنیا...» بودند، انسان‌های دیگری اوتواالعلم بودند که به آن‌ها می‌گویند «وَیْلَکُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَیرٌ لِّمَنْ ءَامَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا وَ لَا یُلَقَّئهَا إِلَّا الصَّابرِون(۸۰)» صبر؛ یعنی انسان چنان پیگیری می‌کند تا به آن برسد. «فخَسَفْنَا بِهِ وَ بِدَارِهِ...(۸۱)»، «وَ أَصْبَحَ الَّذِینَ تَمَنَّوْاْ مَکاَنَهُ بِالْأَمْسِ یَقُولُونَ وَیْکَأَنَّ اللَّهَ یَبْسُطُ الرِّزْق...(۸۲)»؛ یعنی همین مقدار که خداوند به ما داده بود، کافی بود چرا ما بیشتر می‌خواستیم؟! این آیه، نتیجه آیاتی است که در مورد قارون بوده و به قارون اینگونه می‌گوید «تِلْکَ الدَّارُ الْاَخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِینَ لَا یُرِیدُونَ عُلُوًّا فیِ الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِینَ» اینجا کاری به این موضوع ندارد که قارون است یا «یُرِیدُونَ الْحَیَوةَ الدُّنْیَا»، در هر صورت همین جواب است.

[57] سوره انفطار، آیه ۱۲

[58] سوره نساء، آیه ۶۹

تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ(۸۳)

این آیه آنقدر صریح و واضح می‌فرماید: «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا» که نشان می‌دهد جزا به اراده تعلق می‌گیرد و به عمل کاری ندارد. ممکن است کسی در زمین اراده علوّ و اراده فساد هم کند ولی موقعیت علو و فساد برایش فراهم نشود.

سوال: این حکم که اگر کسی که نیت کند روزه‌اش را بخورد، روزه‌اش باطل می شود به همین موضوع اشاره می‌کند؟

– بله، البته در همین حکم نیز علما اختلاف نظر دارند. کسی که اراده می‌کند اما اقتضایش فراهم نمی‌شود، یعنی توفیقی از جانب خداوند است. مثل این که من می‌خواستم حرفی بزنم و دل کسی را بشکنم اما در همان لحظه کودکی آمد و حواسم پرت شد و آن حرف را نزدم؛ به هر حال توفیقی است و بالاخره این حرف را نزدم. چون زنجیره عمل قطع شده، توفیق است. چون هر عملی که انجام دهیم در زنجیره‌ای قرار می‌گیرد.

سوال: یعنی کسی که نیت کند، گناهش برایش نوشته می شود؟

– گناهش نوشته شده اما فرق می‌کند؛ این گناه اراده است و گناه عمل در زنجیره دیگری است؛ مثلا اگر حرفی زدیم که دلی را شکستیم، باید جبران کنیم اما اگر اراده کرده باشیم، همین که توبه کنیم، کافی است چون اتفاقی نیفتاده است. البته علما و افرادی که اعتقاد دارند عمل در جزا نقش اساسی دارد، از جهاتی حرفشان صحیح است؛ بهتر است بگوییم کسانی که اراده می‌کنند، سنخیت پیدا می‌کنند و در معرض عمل قرار می‌گیرند، خدا به این فرد رحم کند؛ مثل اینکه کسی اراده خودکشی می‌کند، به بالاترین طبقه ساختمانی می‌رود اما باد تندی می‌وزد و او را به عقب می‌راند و او زنده می‌ماند. این با حالتی که خودش را پایین بیاندازد خیلی فرق می‌کند.

سوال: بین کسی که نیت خوب می‌کند با کسی که نیت بدی می‌کند، تفاوت وجود دارد؟

– بحث خوب و بد بودن به آیه بعد مربوط می‌شود.

سوال: چرا در این آیه بحث جزا را با عمل همراه می‌کند؟

– علت این است که عمل مثل نامه‌ای است که بعنوان مسئول می‌نویسید و جای مهر آن را خالی می‌گذارید، این نامه تا زمانی که مهر نشود، اعتبار ندارد. ممکن است سوال پیش آید که اراده، فعل یا عمل کدام مهم هستند؟ جواب این است که اراده مهم است آن هم به دلیل اختصاص، یعنی بهشت و آخرت. اراده اینکه در آخرت به انسان خوش بگذرد، برای کسانی قرار داده شده که علوّ و فساد در فعلیت آن‌ها نباشد اما زمانی که قرار است درجه و رتبه بدهند، به حسنات و سیئات تعلق می‌گیرد چون اعمال در زنجیره قرار می‌گیرند. برای مثال شما در ایام عید مسافرت می‌روید و در شهرهای مختلف به مسجدهایی که در حال ساخت هستند کمک می‌کنید؛ یعنی حداقل مشارکتی دارید. بعد از چند سال می‌بینید این مسجد، یک مسجد جامع شده است و کنار آن حوزه علمیه‌ای تاسیس شده و عزاداری و مراسم دارند، این کار، یک عمل بوده که «قدَّمَ و اخَّرَ» دارد، جزای آن یا حال یا مدتی بعد می‌رسد. این خاصیت عمل است. خاصیت فعل این است که اختصاص ایجاد می‌کند؛ یعنی شما را با مسجد پیوند می‌زند، شما را مسجدی می‌کند، اینکه شما مسجدی هستید و از مسجد خوشتان می‌آید، بخاطر اراده است. اینکه به واسطه مسجد رفتن یا کمک به مسجد، درجه می‌گیرید به عمل مربوط می‌شود. یعنی عمل درجه را می‌برد و فعل و اراده، اختصاص ایجاد می‌کند.

مَن جَاء بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِّنْهَا وَمَن جَاء بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى الَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئَاتِ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ(۸۴)

خداوند در قرآن بصورت ویژه اصرار دارد بگوید هرکس کار حسنه‌ای انجام می‌دهد، بیشتر از آنچه فکر کند به او برگشت پیدا می‌کند اما هر سیئه‌ای انجام دهد، فقط مانند آن سیئه به او برمی‌گردد. این موضوع انسان را خوشحال می‌کند اما زمانی که به مسئله عمیق‌تر نگاه می‌کنیم، می‌بینیم مسئله به این سادگی‌ها نیست که در همین مثال کمک به مسجد بررسی کردیم! در خیلی از موارد، «سیئه» و «حسنه» نوعاً به کارهایی گفته می‌شود که جریان پیدا می‌کند؛ هر کار خوبی را «حسنه» و هر کار بدی را «سیئه» نمی‌گویند.

کار «حسنه» کاری است که جریان ایجاد می‌کند مثل زمانی که فردی قرض الحسنه ایجاد می‌کند یا مسجد می‌سازد؛ یعنی کار حسنه‌ای که سنّت‌برانگیز است. «سیئه» یعنی کار زشتی که مرتکب می‌شویم و نه تنها زشت است بلکه به هنجار در جامعه تبدیل می‌شود. برای مثال تخلّفات رانندگی که به یک سنّت تبدیل می‌شوند یا گران فروشی در برهه زمانی خاص یا مهریه‌ای که تعیین می‌کنند و ممکن است در فامیل همه به آن‌ها نگاه کنند و جریان شود.

«حسنه» مثل برگزاری ساده مراسم ازدواج یا وسایل و لوازم منزلی که ساده و بدون تشریفات باشد. مصرف‌گرایی، اعتماد نکردن به تولیدات داخلی، جنس لوکس و زینتی خریدن درحالیکه فقرای جامعه به نان شب محتاج هستند، بی‌اعتنایی به مردم و امر ازدواج جوانان، از مقوله‌های «سیئه» بشمار می‌رود که سنّت می‌شود و مردم از همدیگر الگو می‌گیرند و ناگهان می‌بینیم جامعه نسبت به امر خیری، مسکوت است. اعتنا و توجه به امر ازدواج جوانان از مصادیق «حسنه» است؛ زمانی که مردم ببینند شما در تلاش هستید و مواردی را بهم معرفی می‌کنید، به تهیه و جمع آوری جهیزیه کمک می‌کنید، سنّت می‌شود و دیگران هم یاد می‌گیرند.

ذکر این مصادیق به این خاطر است که همه ما همیشه با شنیدن آیه۸۴ خوشحال می‌شویم، البته جای خوشحالی هم دارد اما می‌خواهیم نمونه‌هایی از این اعمال را ببینیم. اینکه در فامیل کاری کنیم که اختلاف نهادینه شود، «سیئه» است. بیاییم یک «سیئه» را در نظر بگیریم؛ برای مثال بی‌اعتنایی به امر ازدواج؛ طبق این آیه هرکس به «سیئه»ای دامن زد و یا مسبِّب حاکم شدن آن شد، مطابق با کاری که انجام می‌دهد، نصیبش می‌شود؛ یعنی ازدواج جوانان تاخیر پیدا می‌کند و همه تبعاتی که مربوط به این امر است مثل انقطاع نسل و ترویج فساد به آن فرد می‌رسد.

«سیئه» غیبت کردن و بداخلاقی را در نظر بگیریم؛ من اگر اهل این سیئات شوم، همه به من نگاه کنند و این رفتار من، «سیئه»می‌شود، این بداخلاقی به دیگران انتقال پیدا می‌کند و نهایتا کودکی مقابل من قرار می‌گیرد که بداخلاقی من به او هم منتقل شده است. مثل اینکه اگر آزاری به کسی برسانی و زیر گوش کسی بزنی، به اندازه همه زیر گوشی‌هایی که همه انسان‌ها خوردند، خواهی خورد. من اگر مسبِّب رواج گناهی باشم یا بدعتی در علم بگذارم و به دنبال آن گناهان متعددی انجام شود، شبیه اتفاقی که در سقیفه افتاد، کسانی که مشارکت داشتند و شاید ما ندانیم چه کسانی بودند، فقط به اندازه همان «سیئه»ای که مرتکب شدند، جزا می‌بینند؛ یعنی از آن زمانی که آنها انحراف ایجاد کردند تا روز قیامت، هرکس در مسیر انحراف قرار بگیرد، به همان اندازه به آن‌ها جزا می‌دهند. اما انسان‌ها این آیه را با خونسردی و خوشحالی می خوانند و می گذرند..

سوال: لطفا برای «حسنه» نیز مثال بزنید.

– ما با شناختن «سیئه» می‌توانیم «حسنه» را بفهمیم؛ برای مثال «سیئه» داعش؛ جزای آن‌ها این است که بدی که می‌کنند به خوشان برمی‌گردد، اما تا کی؟ تا روز قیامت! بدی را نمی‌شود مخفی کرد، انسان‌های زیادی کشته شدند، کودکان زیادی کشته و یتیم شدند. در مورد «حسنه» که خداوند می‌فرماید: «مَن جَاءَ بِالحَسَنَةِ فَلَهُ خَیرٌ مِّنهَا...»، دلیل

این است که «حسنه» نورانیت می‌آورد. یک سری از کارهایی که انسان هیچ دخالتی در ایجاد آن‌ها نداشته و سنخیتی هم با آن نداشته، برایش حساب می‌شود مثل بحث ازدواجی که یک نفر مسبِّب آن شود و از قِبَل آن صدها نسل توحیدی به دنیا بیایند و امام خمینی‌ها و علامه طباطبایی‌ها از آن بروز یابند، این منافع قابل حد و حصر نیست و بی نهایت است و به کمال می رود. به همین خاطر خداوند می‌فرماید: «...فَلَهُ خَیرٌ مِّنهَا...» چون در صفات کمالی، بی-نهایت می‌شود و در طرف مقابل، صفات ضد کمال، محدود است. واژه‌های کفر و ایمان هیچگاه مثل هم نیستند، همیشه ایمان ده‌ها برابر بالاتر است.

اگر خدا می‌خواست دقیقا طبق آنچه ما عمل «حسنه» انجام می‌دهیم، جزا بدهد وضعیت بسیار بدی برای انسان‌ها ایجاد می‌شد! پس به نفع ما است که کار «سیئه» انجام ندهیم. در قرآن همه کمالات (نه فقط در مورد حسنه) نامحدود و همه ضد کمال‌ها محدود هستند. همیشه واژه‌های رشد ده‌ها برابر واژه‌های غَیّ هستند. لازم است ما در رابطه با «حسنه» و «سیئه» در خلوت‌های شبانه خود فکر کنیم، اما باید به چند نکته توجه کنیم:
۱. کدامیک از کارهای ما «حسنه» و کدام «سیئه» است؟ این شناخت بسیار مهم است. آیا در فهرست ما کارهایی وجود دارد که به آن‌ها «سیئه» اطلاق شود؟ یا کارهایی که به آن‌ها «حسنه» اطلاق شود؟

۲. نشانه‌های «سیئه» و «حسنه» بودن را بدانیم. نشانه «حسنه» این است که جریان دارد و مسبِّب خیر است و خیر تولید می‌کند. نشانه‌های «سیئه» تولید بدی و جلوه‌های ناپسند در جامعه است، حتی اگر خود فرد نخواهد چنین اتفاقی بیفتد.
زمانی ما ممکن است بررسی کنیم و ببینیم که «سیئه»ای نداشته باشیم اما «حسنه»ای هم نداریم! این خوب نیست، چه رسد به اینکه ببینیم «سیئه» داریم و «حسنه» نداریم. باید محاسبه و بررسی کنیم که مصادیق «سیئه» و «حسنه» در زندگی ما چیست.

سوال: آیا اشکال دارد انسان حسنات خود را شمارش کند و براساس آن خشنود باشد؟

- خیر، انسان باید بخاطر «حسنه»ای که انجام داده و بنیان الهی که توانسته بنا کند، خدا را شکر کند. سید رضی شیرازی در بین علمای تهران، انسان مطرحی بودند؛ ایشان دفتری برای خودشان درست کرده بودند و نام و مشخصات افرادی که بواسطه نفوذ کلام ایشان شیعه شدند را برای روز قیامت خود ثبت می‌کردند و می‌گفتند یادداشت‌های این دفتر ذخیره قبر و قیامت من است. این احصاء اشکال ندارد. گدایی کردن از خداوند اشکالی

ندارد. انسان باید بداند چه چیزهایی «حسنه» محسوب می‌شوند و آیا کاری که انجام می‌دهد مصداق «حسنه» است یا خیر. اگر «حسنه» نباشد، باید آن را به«حسنه» تبدیل کنیم.

سوال: این احصاء حسنات انسان را گرفتار کبر نمی‌کند؟!

– خیر، من به خدا عرضه می‌دارم، خدایا دستم خالی است و فقیر درگاهت هستم.. این کار در من رغبتی ایجاد می‌کند، برای محاسبه کردن حسناتم! چراکه به حسنات توجه نمی‌کنم و یک مرتبه، سیئاتم زیاد می‌شود. «حسنه» در خودش طهارت و قداستی دارد و مانند آب جاری است و نه آب راکد! ریا و کبر وارد عمل انسان نمی‌شود. این خاصیت «حسنه» است که چون جاری است، مثل آب جاری، نجاست را حل می‌کند اما انسان باید بتواند خیرات خود را به «حسنه» تبدیل کند. شما ممکن است طبق عادت به دوستان خود قرض بدهید، در صورتی که می‌توان آن را به جریان قرض تبدیل کرد.

انسان باید به کارهای خیر خود فکر کند که چگونه می تواند آن‌ها را به جریان تبدیل کند. مثل قرض الحسنه‌های فامیلی که کار بسیار خوبی است. شما می‌توانید روی کوچک‌ترین کارها «حسنه» تولید کنید؛ مثلا کسی که رشته تحصیلی‌اش داروسازی است، حین مسواک زدن می‌تواند به ابداع موادی برای مسواک زدن فکر کند که سلامت دندان‌های مومنین را بیشتر کند و از خداوند توفیق این عمل را بخواهد و «قَصّ» کند.

هر کار خیری که با «قَصّ» و پیگیری انسان تا به نتیجه و جریان برسد، «حسنه» می‌شود.

جنس «حسنه» کار خیر است. خیر این است که شخص به همسایه‌اش رسیدگی کند اما یک مرتبه به جریان رسیدگی به همسایه‌ها تبدیل می‌شود و همین طور جریان‌های دیگری ایجاد می‌شود. از آن طرف بدی‌ها، به «سیئه» تبدیل می‌شوند، در صورتی که حتی خود شخص متوجه نشود؛ برای مثال شما از محل کار به منزل برمی‌گردید و مشغول تلویزیون و موبایل می‌شوید و این در ذهن فرزند شما به یک فرهنگ تبدیل می‌شود و به مرور زمان، پدرهای امروزی برای افراد معنای خاصی پیدا می‌کنند. کافی است افرادی که در مدارس کار می‌کنند نظرات بچه‌ها را در مورد پدر و مادرهایشان سوال کنند؛ مادر، زنی غرغرو می‌باشد که سروکاری با آشپزی ندارد و از محل کار که باز می‌گردد خسته و بی‌حوصله است! پدر خسته و عصبانی از سرکار برمی‌گردد و درگیر مسایل سیاسی و جناحی جامعه است و گفتمان غالب در خانه مسائل اجتماعی بیهوده و پوچ است. این مسائل باعث می‌شود نسلی، بی‌اعتنا به همه مسایل تربیت شود. این‌ها «سیئه» است. «سیئه» عبارتست از بدی، زمانی که طولانی می‌شود و کش پیدا می‌کند.

دوستانی که با نوجوانان ارتباط دارند در مورد این مسئله تحقیق کنند؛ والدینی که می‌توانند با نوجوان خود بیش از ۱۰ دقیقه در مورد هر موضوعی صحبت کنند را بررسی کنند، این گفتگو بیشتر از ۲ تا ۳ دقیقه طول نخواهد کشید و نهایتا به بحث و جدل کشیده می‌شود. همین امر باعث می‌شود که این نوجوان عواطفش فعال نشود و میلی به نماز و امور عبادی نداشته باشد. نباید انتظار داشته باشیم که یک دفعه از تمام جهات به بلوغ برسد، چنین فردی در بسیاری از موارد یتیم و بدون سرپرست بزرگ شده است و این خیلی بد است که در جامعه‌ای این تعداد پدر و مادر وجود دارند اما گویا در واقع پدر و مادری وجود ندارد تا این بچه‌ها را سرپرستی کند.

۳. باید «...فَلَا يجْزَى الَّذِينَ عَمِلُواْ السَّيَّاتِ إِلَّا مَا كاَنُواْ يَعْمَلُون» را بشناسیم. اگر کسی این آیه را بفهمد، حداقلش این است که از حال برود.. اینکه خداوند می‌فرماید سیئات شما را به همان اندازه به خودتان باز می‌گردانیم، نهایت بدبختی است.

سوال: آیه «إِنَّ الْحَسَنات يُذْهِبْنَ السَّيِّئاتِ»[۵۹]چه می‌شود؟

– خاصیت «حسنه» این است که «خَيرْ مِّنهَا» است و حسناتی که «يُذْهِبْنَ السَّيِّئاتِ» می‌کند با توبه اتفاق می‌افتد. مثلا شما می‌دانید فرزندتان با تربیت غلطی بزرگ شده است؛ اشکالی ندارد، می‌توانید توبه کنید و از همین امروز برای تصحیحش تلاش نمایید. چون «حسنه» غلبه دارد و به کمال وصل است. به همین خاطر اگر کسی قتل انجام دهد، توبه می‌کند. راه بسته نیست. راه ابلیس بسته است. کسی که ناامید است، گمراه است.

سوال: «سیئه» به او برمی‌گردد؟

– «سیئه» را می‌پوشاند. جبران می‌کند. خاصیت «حسنه» این است که می‌تواند«سیئه» را ببرد و تبدیل کند. حسنات قدرت زیادی دارند.

سوال: نسبت ۱۰ به ۱ که برای حسنات آمده به چه صورت است؟

– در آیات پایانی سوره مبارکه انعام بیان می‌شود «...فلها عشر امثالها»[۶۰] و در بعضی آیات مثل همین آیه «فله خَيرْ مِّنهَا» آورده شده است. عشر به معنای ۱۰ نیست بلکه به معنی تعدّد و تکثّر است. عشیره به معنای خانواده‌های متراکم

---

[۵۹] سوره هود، آیه ۱۱۴

[۶۰] سوره انعام، آیه ۱۶۰

و پیوسته است. این نشان می‌دهد که اگر ما بازگردیم و همه سیئات خود را به حسنات تبدیل کنیم، متوجه می‌شویم صحبت کسانی که در جامعه دینی از ناامیدی دم می‌زنند، سخت اشتباه است. اگر هرکس به اندازه خودش در مقاصد دینی حرکت کند –حتی در حالتی که ناتوان است–، می‌تواند جریان‌های بزرگی ایجاد کند. خاصیت «حسنه» این است. برای ما کافی است که طبق منویات ولیّ الهی حرکت کنیم و نگوییم ما چه کاری می‌توانیم انجام دهیم. این دردی است که همیشه در تاریخ بوده و زمانی که ولیّ الهی صحبت می‌کند، همه سر خود را برمی‌گردانند تا ببینند به چه کسی خطاب می‌کند! به این می‌گویند «ثَانِیَ عِطْفِهِ...»[۶۱] یعنی پهلو خالی کردن برای اینکه ببینیم این صحبت به چه کسی گفته شده است. در صورتی که هر کس باید توجه کند که حرف ولیّ به او بوده است. غیر از این حالت، «سیئه» است.

امیدواریم خداوند ما را از کسانی که به صحبت‌های ولیّ الهی بی‌اعتنا هستند، قرار ندهد. بی‌اعتنایی به ولیّ الهی یعنی در لشکر یزید بودن. درست مانند انسان‌هایی که عقب ایستادند و نظاره می‌کنند که لشکر یزید پیروز می‌شود یا لشکر امام حسین (علیه السلام)!

سوال: ممکن است حسنات و سیئات با هم در یک شخص جمع بشود؟

– حسنات و سیئات بله، اما «حسنه» و «سیئه» خیر؛ ما در دعای قنوت از خداوند در دنیا و آخرت «حسنه» طلب می‌کنیم یعنی محبتی که همه سیئات را بپوشاند.

سوال: این جریان‌هایی که سیئات و حسنات ایجاد می‌کنند ممکن است با هم تداخل داشته باشند؟

– بله ممکن است تداخل داشته باشند اما شناخت حسنات بسیار مهم است. سیئات اجتماعی بسیار کمرشکن هستند. بعضی از سیئات اجتماعی شبیه بی‌تفاوتی هستند. بنده لیستی از سیئات برای خودم تهیه کرده‌ام که برای خودم واقعا تکان دهنده است، باورکردنی نیست که انسان در معرض این سیئات است، البته «لا یُکَلِّفُ اللَّهُ نَفساً إِلَّا وُسعَها»[۶۲] اما انسان باید در معرض خوبی‌ها که قرار می‌گیرد آن‌ها را به جریان تبدیل کند و جلوی بدی‌هایی که انجام می‌دهد بگیرد؛ راه حل این است.

---

[۶۱] سوره حج، آیه ۹

[۶۲] سوره بقره، آیه ۲۸۶

إِنَّ الَّذِی فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لَرَادُّکَ إِلَى مَعَادٍ قُل رَّبِّی أَعْلَمُ مَن جَاء بِالْهُدَى وَمَنْ هُوَ فِی ضَلَالٍ مُّبِینٍ(۸۵)

وَمَا کُنتَ تَرْجُو أَن یُلْقَى إِلَیْکَ الْکِتَابُ إِلَّا رَحْمَةً مِّن رَّبِّکَ فَلَا تَکُونَنَّ ظَهِیراً لِّلْکَافِرِینَ(۸۶)

بنده زمانی، در مورد قیامت صحبتی داشتم؛ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به وحی متصل بود و اگر از ایشان سوال می‌شد که نام شما چیست به حافظه خود رجوع نمی‌کردند بلکه به وحی رجوع می‌کردند و هرچه به ایشان وحی می‌شد همان را می‌فرمودند. همان که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) درک می‌کنند، وحی هم همان است. اینطور نیست که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) رجائی غیر از وحی داشته باشند. این مسئله با عظمتی است..

برای مثال از شما سوال می‌کنیم اسم شما چیست و شما با رجوع به حافظه خود جواب می‌دهید. ۹۹٪ ارتباطات ما بر اساس حافظه و مهارت‌هایمان است. شما یک نفر را پیدا می‌کنید که همه زندگی اش به وحی وابسته است و چیزی غیر از وحی ندارد؛ چگونه چنین چیزی ممکن است؟! عجیب است! با این حال خداوند به چنین انسانی، امر می‌کند و می‌فرماید «...فَلَا تَکُونَنَّ ظَهِیراً لِّلْکَفِرِین». اگر و فقط اگر انسان به همین یک نهی عمل کند، از همه سیئات دور می-شود. «...فَلَا تَکُونَنَّ ظَهِیراً لِّلْکَفِرِین»، انسان پشتیبان کافر نباشد. چون هر کار بدی، نوعی پشتیبانی از کفر و کافر است. هرکس هر کار بدی که غیر از حکم خداست انجام دهد، حتما پشتیبانی از کافر است. اولین کافر به درگاه خداوند ابلیس است و هر کار بد، پشتیبانی از اوست. یعنی پشتیبان ابلیس نباش.

این آیات، آیات عجیبی هستند؛ خداوند به کسی که تمام وجودش وحی است، یک نهی می‌کند. کافی است فقط به همین یک نهی عمل کند.

وَلَا یَصُدُّنَّکَ عَنْ آیَاتِ اللَّهِ بَعْدَ إِذْ أُنزِلَتْ إِلَیْکَ وَادْعُ إِلَى رَبِّکَ وَلَا تَکُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِکِینَ(۸۷)

وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُکْمُ وَإِلَیْهِ تُرْجَعُونَ(۸۸)

این آیات را باید مقابل چشمان خود قرار دهیم. خداوند محبوب‌ترین خلق خود را به جای امر، نهی می‌کند و از بدترین چیزها نهی می‌کند. از کفر، شرک، از کوتاه آمدن نسبت به کافر. اگر کسی بخواهد با پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مشابهت پیدا کند، باید از طریق این موارد وارد شود. ما در صورتی می‌توانیم به شفاعت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) اطمینان داشته باشیم که «...فَلَا تَکُونَنَّ ظَهِیراً لِّلْکَفِرِین» و «وَ لَا یَصُدُّنَّکَ عَنْ ءَایَاتِ الله... وَ لَاتَکُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِکِین» باشد.

ان شاءالله که خداوند به ما توفیق دهد و ما را جز کسانی قرار دهد که با این سوره محشور می‌شوند، به برکت صلوات بر محمد و آل محمد.

تعجیل در فرج امام زمان (عج) صلوات